

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ) قسمت اول - پژوهشی از صبح



دردمندانه ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین مارا فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود نبود این مرز و بوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! باندوده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

حدود دوهزار سال پیش از میلاد مسیح، سرزمین هندوکش (افغانستان) مورد هجوم اقوام آریایی که از دره های پامیر سرازیر شده بودند قرار گرفت و به تصرف این اقوام در آمد. روشن نیست پیش از تهاجم آریایی ها چه کسانی در این سرزمین ساکن بوده اند.
بطلمیوس و دیگر جغرافی دانان باستان از سرزمینی که در جنوب هندوکش بین کویر نمک فارس (ایران امروز) در غرب و رود سند در شرق واقع بوده، به نام «آریانا» یاد کرده اند. قدیمی ترین اثر مکتوبی که در آن از سرزمین هندوکش ذکر به عمل آمده، اوستا کتاب مقدس زرتشت است . باکتريا در حدود ۵۴۰ قبل از میلاد. توسط کوروش هخامنشی فتح و به امپراتوری پارس پیوست. بعدها داریوش کبیر قسمتهای بیشتری از آن را فتح کرد. افغانستان کنونی در دوران داریوش هفت (ساتراپی) داشت و اهمیت استراتژیک زیادی داشت. در اواسط قرن چهارم قبل از میلاد فتوحات هخامنشی فروکش کرد و برخی از نواحی جنوب و شرق به تدریج از شاهنشاهی هخامنشی جدا شدند .

پس از شکست از لشکریان اسکندر و گشوده شدن پایتخت هخامنشی، داریوش سوم به سوی شرق متواری گشت و توسط بسوس، بدخش (والی) بلخ، کشته شد. در سال ۳۲۹ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی پا به سرزمین هندوکش که تاریخ نویسان یونانی آن را پاراپومیسوس (Parapomismus) گفته اند نهاد. اسکندر هرات را تصرف و پس از سپری نمودن زمستان در سیستان، وارد ناحیه ای شد که به نامش اسکندریه (قندهار امروزی) نامیده شد.
لشکریان اسکندر پس از اشغال غزنه و کابل، در شمال کابل (غوربند) شهرک دیگری را نیز به نام اسکندریه قفقاز بنا نهادند. اسکندر با سپاهیان خود وارد مناطق حاصلخیز آسیای میانه شد و می گویند با دختر یکی از خان های محلی تخارستان نیز ازدواج کرد که اسمش رخسانه (Roxana) بود. اسکندر به مدت یک سال در دشت های آسیای میانه سرگردان بود و با

تاخت و تاز جنگجویان این سامانها روبرو می‌گشت و شماری از سپاهیان را نیز به علت سرما و کمبود مواد غذایی از دست داد. پس از برونرفت اسکندر از باکتریا (سرزمین باختر)، برخی از سران سپاهش پادشاهی کوچکی تشکیل داده و مدت دوصد سال بر این سرزمین فرمان راندند. از دو سده چیرگی پادشاهان یونانی باکتریا چیزی به جز برخی از سکه‌های آن زمان بجا نمانده است.

در قرن اول میلادی، قبایل صحراگرد یونیه-چی که از جانب شمال وارد باکتریا شده بودند یونانی‌ها را تارومار کرده، باکتریا را تصرف نمودند و سلسله کوشانی را بنا نهادند. کوشانی‌ها که تجربه حکومت نداشتند، امپراتوری خویش را بر ویرانه‌های امپراتوری یونانی بنا نهاده و دوباره سکه‌های یونانی و حتی الفبای یونانی را متداول ساختند. کوشانیها تا اواسط قرن اول میلادی شهرهای کابل و قندهار را نیز تسخیر کرده و امپراطوری خویش را وسعت بخشیدند. در این دوران دین بودایی نیز توسط آشوکا به این سرزمین وارد شد.

در دوران حکمرانی کنیشکا، مبلغان آئین بودایی از طریق آسیای مرکزی به چین سفر نموده و در پخش و اشاعه این آیین تلاشهای زیادی کردند. دوره کوشانی‌ها را می‌توان دوره تمدن جدیدی برای افغانستان محسوب کرد، این خانواده در پیکرتراشی پیشرفت‌های بسیاری کرد و بت‌های ۳۵ و ۵۳ متری بامیان که توسط طالبان نابود شدند از یادگارهای همین دوره بودند. خاندان کوشانی در حوالی سال ۲۲۰ میلادی، زمانی که گروه‌های کوچکی اینجا و آنجا سر بلند کرده و برخی از نقاط را تصرف نمودند منقرض گشت. انقراض خاندان کوشانی پایان یک عصر یا دوره شکوفایی فرهنگی و هنری بود که دیگر هیچگاه در افغانستان تکرار نشد.

«مردم افغانستان و ایران دارای فرهنگ و تاریخ مشترک هستند» اما نه به آن حدودی یابندی داشته باشند که یکی بی‌نابودی افتخارات و هویت فرهنگی و ادبی دیگری درتکاپو باشد» و چند جاهل و کورذهن نمیتوانند بامزدوری و بیگانگی پرستی و تفرقه اندازی تاریخ مشترک آنان رابه اشاره اجنبی‌ها و خود خواهی‌های هرژمونستی مصادره نماید، سرزمین افغانستان کنونی (خراسان قدیم) دارای مستندات فراوان اند که میتواند جعل کاران و دروغگویان را سرچایش بنشانند. قدیمی‌ترین اثرمکتوبی که از سرزمین هندوکش ذکر به عمل آمده، اوستا کتاب مقدس زرتشت است.»

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی، پس از سقوط کوشانیان، دولتی در افغانستان پدید آمد، که در تاریخ به هیاطله یا یفتالیان مشهور اند. یفتالی‌ها از قوم هیوانگ نو یا هون‌ها بودند که بر اثر جنگ با چینی‌ها از آنها شکست یافته و شاخه‌ای از آنان با آتیلا به طرف اروپا رفته و شاخه‌ای دیگر در افغانستان ساکن شدند و دولت یفتلی را تشکیل دادند. در سال ۴۷ هجری قمری (۶۶۷ میلادی) اعراب از طریق هرات از آمودریا گذشتند، ولی تا سال ۹۱ هجری قمری (۷۰۹ میلادی) که بر سرزمینهای باکتریا و ورارود مسلط شوند با مقاومت شدید مردم روبرو شدند و در برخی موارد تلفات سنگین جانی را نیز متحمل شدند. در کابل اعراب با ایستاده گی جوانی بنام رستم‌داد کابلی روبرو شده چندین شبانه روز در محاصره ماندند، آخر قوای تازه دم اعراب تحت فرماندهی یکی از فرماندهان عرب به نام لیس ابن قیس معروف به شاه دوشمشیره به کمک سپاهیان رسیدند.

آریانیان کهن به کدام سرزمین خطاب می‌گردید؟



زبان پارسی دری یکی از زبانهای آریایی و خاستگاه آن باختر و حوزه باکتريا است. این زبان پس از تکوین و شکل گیری از همین سر زمین باختر به غرب در ایران و شمال فرارود، بخارا و سغد در شرق و جنوب به شبه قاره هند گسترش پیدا کرد. زبان پارسی دری اساساً از زبان دوره میانه آریایی یعنی پارتی (پرتوی، یهلوی اشکانی) در همین سر زمین در حوزه بلخ، هرات و سیستان بوجود آمده است.

یارت‌های آریایی تیره یی از قوم سکایی داهه توسط ارشک (اشک) و برادرش تیرداد که از باختر به شمال غرب آن پارتیه رفته بودند در (۲۵۰ ق م) امپراتوری مقتدری را در آنجا (پارتیه) اساس گذاشتند و در اندک زمان دولت یونان باختری تحت فرمانروایی دیودوتس را در حوزه بلخ به سقوط مواجه ساخته اورا به جنوب راندند و همه باختر را تحت سلطه خود در آوردند. در همین آوان زبان اوستایی در باختر البته به گونه تحول یافته آن متداول بوده است، حتی اکثر دانشمندان وجود اوستا را در نیمه دوم عصر یارته‌ها تایید میکنند- چنانکه به اساس بعض مدارک و اسنادی که از نیسیای مرکز اولیه یارته‌ها به دست آمده، دیاکونوف، لیو شیسیتس بدین باور اندکه در قرن اول قبل از میلاد در شرق دولت پارت یعنی حوزه باختر متن اوستا یا کم از کم قسمتی از آن وجود داشته است.

نام افغانستان هرچند در فاصله ی بیشتر از دو قرن اخیر داده شد، اما پیشینه تاریخی این سرزمین و ساکنانش به هزاران سال قبل بر می گردد. در آن گذشته ها کشور کنونی افغانستان بخشی عمده ای از سرزمین بزرگی بود که آنرا آریانا یا ایریانا و ایریا می خواندند.

این نام از هزار سال قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی به افغانستان امروز و بخش های از ایران کنونی، مناطقی در آسیای میانه و بخش هایی در شمال و غرب پاکستان اطلاق می گردید. محقق و مؤرخ قدیمی یونان اراتوس تینس (Eratosthenes) در نیمه ی قرن سوم پیش از میلاد، آریانا را نام قدیم و گذشته دور افغانستان می خواند. دکتر محمد حسن یمین پروفیسور و محقق علم تاریخ افغانستان، در مورد حدود و وسعت قلمرو سرزمین آریانا می نویسد: «استرابون جغرافیا نگار و مؤرخ یونانی بر اساس گفتار اراتوس حدود و ثغور آریانا و به همین گونه بطليموس و بیلوولایات آریانا را در هفت ولایت این چنین مشخص ساخته اند:

- مارجیانا (حوزه مرغاب)
- بکتريانا (بلخ و بدخشان)
- هریوا (حوزه هرات)
- پاروپامیزاس (حوزه کابل و هزاره جات)
- درانجیانا (حوزه سیستان)
- اراکوزیا (حوزه ارغنداب)

- گذروزی (حوزه بلوچستان) «

سرزمین آریانا به عنوان یکی از کانونهای هفتگانه ی تمدن کهن جامعه بشری محسوب می شود. آریانا در زمره سرزمین های چون: بین النهرین، مصر، سواحل شرق مدیترانه، چین، نیم قاره هند، شبه جزیره یونان، ایتالیا و روم قدیم است. ساکنان این سرزمینها هزاران سال قبل در بخش های مختلف علوم ریاضی، نجوم، طب، حکمت، تجارت، کشتی رانی، نقاشی، ایجاد الفباء، زراعت، صنایع دستی، هندسه و غیره دارای تمدن درخشانی بودند و در واقع پایه های تمدن امروزی جامعه انسانی را درسیاره زمین گذاشتند. آریانا در میان حوزه های تمدنی مذکور از دو تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح دارای زراعت و آبیاری و شهر های آباد و پرنفوس بود. نقطه اتصال میان تمدنهای بزرگ یونان، چین، هند و بین النهرین محسوب می شد. آیین زرتشت یا زردشت در صدها سال قبل از میلاد مسیح توسط مبلغ و بنیانگذار آن به همین نام از بلخ کنونی افغانستان که بکتريا یا بکتريانا نام داشت، ظهور کرد. بلخ یا باکتريا مرکز و پایتخت مملکت آریانا بود.

به نوشته یک مؤرخ و محقق کشور به نقل از کتابسحرگاه آیین زرتشت تألیف آر. سی. زاهنر چاپ نیویارک: «... از روایت پارسیان هند که از بازماندگان زردشتیان پیش از اسلام هستند و سنن ملی شانرا به دقت حفظ کرده اند چنین بر می آید که وی در سده ششم پیش از میلاد مسیح در سرزمین باختر واقع در شمال افغانستان کنونی در بین قبایلی ظهور کرده بود که خودرا آریین می نامیدند. کتاب مقدس آیین زرتشت او ایستا نام داشت که در آن عقاید و تعالیم مربوط به آیین زرتشتی و موضوعات دیگری بیان گردیده بود. نوشته هایی بر روی سنگ که از دوران امپراطوری هخامنشیان در بیشتر از شش قرن قبل از میلاد مسیح منسوب به کتاب او ایستا به دست آمده است نشان میدهد که بیشترین ولایات و مناطق سرزمین آریانا در کشور کنونی افغانستان موقعیت داشت. از دوازده ولایت آریانا در آن کتیبه های سنگی بدینگونه نام برده می شود:

- هرکانیا (گرگان)

- پارتیا (دره خراسان)

- زرانکا (زرنج)

- ایریا (هرات)

- خوارزمیا (خوارزم)

- بکتريانا (بلخ، بخدی، بلخ)

- سغدیانا (سغد)

- گندارا (حوزه کابل و سند)

- سنا گیدیا (هزاره جات و مناطق مرکزی افغانستان)

- اراکوزیا (حوزه ارغنداب)

- ماکا (مکران و بلوچستان)

- ساکا (خاک های سکایی سیستان)

ظهور زرتشت و آیین زرتشتی که برخی زرتشتیان اورا در جمله پیغمبران الهی محسوب مینمایند حاکی از تکامل و پیشرفت انسانی و وجود تمدن در دیار و سرزمین کهن آریانا بود. عده ای معتقد اند که آیین زرتشت برخلاف تصور و باوری ناشی از عدم آگاهی تعالیم اصلی این آیین ویا در اثر تحریفی که به آن وارد شده است نه بر مبنای آتش پرستی بلکه بر مبنای یکتا پرستی قرار دارد. خداوند یکتا در آیین زرتشتیاهورا مزدا (هستی بخش بزرگ ودانا) خوانده میشود و تعالیم این آیین بر مبنای دستوراخلاقی: اندیشه ی نیک، گفتار نیک، و کردار نیک استوار است.

در دوره ظهور زرتشت، آریانا دارای حکومت و اداره بود. و این دلیل دیگری بر موجودیت تمدن کهن بشری در آریانا ی گذشته محسوب می شود. زرتشت رهبر و مبلغ آیین خود توانست زمامدار یا پادشاه ولایت باکتريانا یا بلخ مرکز آریانا را که گشتاسب نام داشت به آیین زردشتی معتقد بسازد. پس از آن آیین زردشتی از بلخ به سایر ولایات و قلمرو سرزمین آریانا و حتی خارج از آن به سوی شمال غرب و غرب گسترش یافت. به رغم آنکه پایتخت مملکت آریانا در باکتريا یا بلخ

وسراسر قلمرو آریانا بعد از ظهور زرتشت مورد هجوم و یورش قبایلمادها و پارتها یا پارسها از شمال غرب و غرب و سپس قبایل بدوی و بیابانگرد صحرای مغولستان و دشت های آسیای مرکزی قرار گرفت، اما آیین زرتشت در قلمرو آریانا مهاجمان را مجذوب خود ساخت. به گونه ای که در مطالعه و بررسی تاریخ آریانا دیده می شود که مهاجمان و یورشگران از بیرون قلمرو آریانا با ایجاد دولت ها و امپراطوری های مقتدر در این قلمرو بیشتر به آیین و فرهنگ ساکنان آریانا گرویدند و با وجود یک دوره ستیزه گری و ویرانی در ترویج و گسترش فرهنگ آریان زمین از آیین تا زبان آن تلاش کردند.

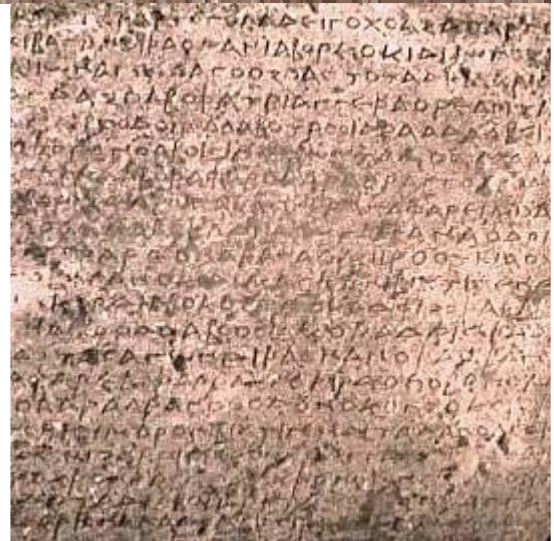
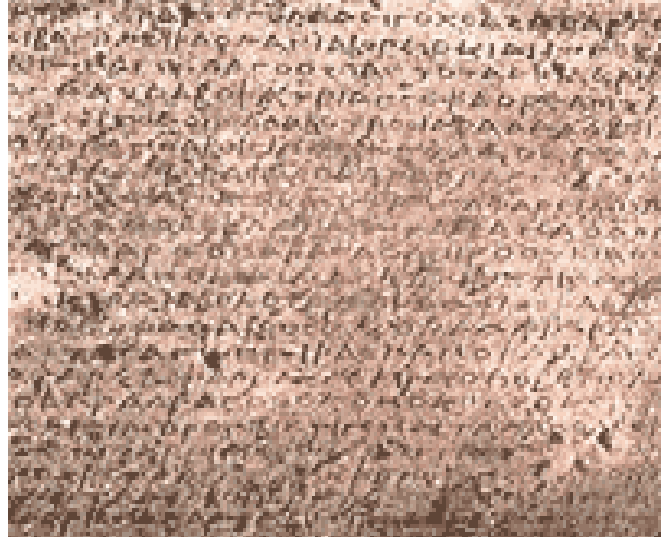
در حالیکه قسمت اعظم حدود قلمرو آریانا را آنگونه که تذکر رفت کشور کنونی افغانستان تشکیل میداد اما بعداً در قرن بیست میلادی محمد رضاشاه مؤسس خاندان پهلوی در ایران همان نام آریانا یا ایریانا را با اندک تغییر لفظی به نام ایران به سرزمینی گذاشت که از کشوریارس یا فارس قدیم و بخشی از قلمرو آریانای کهن تشکیل یافته بود. پروفیسور محمد حسین یمین محقق و نویسنده افغانستان به نقل از هانری ماسه محقق غربی در مورد تاریخ و تمدن ایران این مطلب را مورد تایید قرار میدهد: «نام ایران برای کشور ایران امروزی نامی است بسیار تازه که از مدت تقریباً شش دهه بدین سو بر فارس کهن اطلاق شده است. آنهم بنا بر ملحوظات ویژه و با تحلیل اینکه همه موارد تاریخی، مدنی و فرهنگی مملاز افتخارات دیرینه آریانا در این واژه خلاصه شده است. یعنی این نام به صورت آگاهانه بر فارس (پارس و به شکل لاتین آن پرشیا) اطلاق گردیده است. چنانکه رضا شاه مؤسس سلسله پهلوی که به گذشته پر افتخار ایران کهن (به قول خودش) توجه بسیاری داشت کمی پس از رسیدن به سلطنت تصمیم گرفت کشور او که تا آن زمان معروف به فارس بود ایران خوانده شود.»

همچنان این محقق و نویسنده افغانستان در بخشی دیگر از تحقیقات خود مینگارد: «سریرسی سایکس در این باره مینویسد: "اهل کشوریکه به زبان انگلیسی پرشیا (Persia) نامیده میشود آن کشور را ایران و خودشان را ایرانی میخوانند و این لفظ همان است که در ایستا ایریا ضبط شده و معنای آن خاک آریان است، بنا بر آن این لفظ ایران هرگاه به اصطلاح سیاسی امروز استعمال شود محدود به کشور و دولت جدیدی است که انگلیسها آنرا پرشیا (Persia) میخوانند. دیا کونوف با استناد به آثار استرابون و تاکید قول وی میگوید: به کار بستن صفت ایرانی ممکن است چنین تعبیر شود که صحبت بر سر زبان، دولت و کشور ایران است، چنانکه بر همه معلوم است اصطلاح (ایران) به صورت باستانی یعنی آریا در آغاز شامل فارس نبوده است. و در مورد جدیداً تسمیه فارس به ایران در کتاب ا رانسکی (زبانهای ایرانی) آمده است: کلمه ایران به عنوان کشور جدید خاورمیانه فقط در پایان قرن نوزدهم به چشم میخورد و تنها در سال نوزده سی و پنج میلادی بود که دولت ایران (فارس) این کلمه را رسماً به نام قدیمی Persia به عنوان نام رسمی کشور خود پذیرفت. به همین جهت خلط کلمه (ایران) در معنی جدید رسمی با همین کلمه در معنی تاریخی آن که غالباً به چشم میخورد اشتباه فاحشی است. بعد از نامگذاری ایران توسط محمد رضا شاه به سرزمین فارس و بخشی از آریانا در کشور ایران این ذهنیت و اعتقاد ایجاد شد که تمام نشانه ها و افتخارات گذشته ی سرزمین آریانا متعلق به ایران امروز است.

حتی بر مبنای چنین ذهنیت و باور نادرست، آن عده از دانشمندان، عرفان و شعرای که در قلمرو افغانستان کنونی زاده شده اند از سوی ایرانیها متعلق به خودشان قلمداد شده و ایرانی خوانده می شوند. آنگونه که مولانا جلال الدین بلخی و حکیم ابوعلی سینای غزنوی، ظهیرالدین فاریابی، امام فخر رازی و... که همه در مناطقی از افغانستان کنونی تولد شده اند. هرچند دولت افغانستان در نام گذاری مذکور اعتراضی به دولت ایران نکرد، اما بر اساس تذکر عبدالحی حبیبی مؤرخ و محقق مشهور کشور در مجلس بزرگداشت فردوسی در پوهنتون کابل گفته می شود که: «این تصمیم از طرف دانشمندان افغانی بنا بر ملاحظات تاریخی مورد اعتراض قرار گرفت و مرحوم غبار و اعظمی و بعضی دیگر به نمایندگی از قشر روشنفکر به وزارت خارجه افغانستان رسماً احتجاجیه خود را سپردند اما از طرف دولت وقت به آن اعتنایی نشد. « البته دلیل بی اعتنایی و سکوت دولت افغانستان به عدم بودن دولت و ماهیت قبیله ای و قومی آن بر می گشت که تضعیف رابطه

کشور و بخش اعظم ساکنانش را به گذشته در جهت اهداف و منافع قومگرایانه خود ارزیابی میکرد. در یک دوره ی طولانی یک و نیم هزار ساله که افغانستان امروز بخشی از آریاتای کهن بود و به سرزمین و کشور آریانا یا د می شد خانواده های متعددی چه به عنوان مهاجم و چه عنوان زمام داران برخاسته از داخل در آریانا حاکمیت کردند.

سنگ نبشته رباطک هویت حقیقی سرزمین خراسان



کشف سنگ نبشته رباطک به چندین پرسش دیرینه در زمینه مطالعات کوشانی، پاسخ داد. به موجب این کتیبه دانسته می شود که کوشانیان زبان خود را به نام «زبان آریایی» می شناخته اند و آن نیای زبان پارسی یا دری است که گویا «دری» گونه تغییر یافته تلفظ واژه «آریئو» باشد. نامبرداری از ایزدان بزرگ و کهن آریایی و جز آن در متن سنگ نبشته و آرزوی خوشنودی آنان، نشان دهنده مدارای دینی کوشانیان و احترام و پاسداشت آنان در برابر همگی دین ها مناطق همسایه آریانا است. همزیستی و تجمیع ایزدان و دوری از تبلیغ و تأیید منحصراً یک دین خاص، نشانگر تنوع دینی و فرهنگی، و شاخصی برای درک قدرت و توانایی های یک جامعه بالنده و کمال فرهنگی آن است. فرمان نامه کنیشکه در رباطک، این بحث دیرینه در باره خاستگاه قومیتی و فرهنگی، و باورداشت های کوشانیان و «یونجی» ها را پایان داد. امروز می دانیم که کوشانیان هیچگونه پیوستگی و وابستگی با قبیله های بادیه نشین آلتایی آسیای میانه شرقی نداشته و دارند تبار، فرهنگ، دین و زبان آریایی بوده اند. هیچکس نمی دانست که دهقانان قریه یی «کافر قلعه» در «رباطک»، سنگ نبشته ای در بازمانده های شهر کهن کوشانیان یافته اند که بزودی پرده از بسیاری ناگفته ها و نادانسته ها در زمینه تاریخ فرهنگ و زبان آریایی بر خواهد

داشت. رباطک، نام شهر کوچکی است که در شرق ولایت سمنگان و شمال باختری ولایت بغلان و در میانه راه پل خمیری به سمنگان واقع است. این شهر در فاصله چهل کیلومتری شمال باختری محوطه باستانی «سرخ کتل» جای دارد. رباطک و سرخ کتل، هر دو از بازمانده‌های شهرهای بزرگ کوشانیان هستند که آثار هنری فراوانی از دوره کوشانی در آنجا یافت شده است.

بررسی و خوانش سنگ‌نبشته رباطک برای نخستین بار توسط نیکلاس سیمز ویلیامز Nicholas Sims-Williams باستان شناس و متخصص زبان‌های سغدی و باختری در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن انجام شد.

Sims-Williams, N., The inscription of Rabatak describes, in: Silk Road Art and Archaeology, No 4, Kamakura, 1995/6, pp. 75-142.

در تاجیکستان نیز پژوهش‌های متعددی بر روی این کتیبه انجام شده است که از جمله می‌توان به مقاله ارزنده استاد یوسف یعقوبوف بنام «کشفیات مهم در کوشان‌شناسی» (به تاجیکی) اشاره کرد منتشر شده است. همچنین امامعلی رحمانوف نیز در جلد دوم کتاب «تاجیکان در آینه تاریخ» به معرفی مختصر و مفید سنگ‌نبشته رباطک پرداخته و بدرستی از خاستگاه و زبان آریایی کوشانیان یاد کرده است. کتیبه رباطک به موزیم ملی در کابل منتقل شد و شنیده‌های این نگارنده حاکی از آنست که این سنگ‌نبشته ارزشمند و بی‌همتا در زمان تسلط حکومت طالبان بر افغانستان به همراه تعدادی از آثار دیگر موزه به یک مجموعه‌دار خصوصی به نام نصیراله بابر فروخته شده است و از وضعیت فعلی آن اطلاع دقیقی در دست نیست.

کتیبه رباطک، سنگ‌نوشته‌ای است که حدود نود سانتیمتر طول، شصت سانتیمتر عرض و چهل سانتیمتر ضخامت دارد. بر یک سوی این سطح سنگی، نوشته‌ای به زبان و خط باختری (خطی بر اساس الفبای یونانی) در بیست و سه سطر که بخش‌هایی از آن به مرور زمان دچار فرسایش و تخریب شده است. هر سطر کتیبه در حدود پنجاه حرف و در مجموع قریب هزار و دوصد حرف دارد.

این کتیبه به فرمان «کنیشکه» پادشاه بزرگ و مشهور کوشانی در سده نخست میلادی و در نخستین سال پادشاهی او نویسانده شده است. از زمان دقیق آغاز پادشاهی کنیشکه اطلاعی در دست نیست و بحث و بررسی‌ها پیرامون آن همچنان ادامه دارد. این فرمان، کهن‌ترین کتیبه کوشانیان دانسته می‌شود که تاکنون بدست آمده است.

متن زیر، گزارشی از بخش‌های سالم باقیمانده فرمان‌نامه رباطک است که کوشش شده تا ترتیب واژگان- تا جای ممکن- همانند متن اصلی باشد:

«کنیشکه کوشانی، رهایی بخش بزرگ، نیکوکار، فرمانروای دادگر، شایسته نیایش یزدان، که فرا دست آورد پادشاهی را بخواست ننه و بخواست همه دیگر ایزدان. که بیاغزید نخستین سال را به خشنودی خدایان. او صادر می‌کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می‌دارد به زبان آریایی. . . . «سکته»، «گنوسانبی»، «پاتالی پوترا»، «چامپا» . . . پادشاه کنیشکه به «شافر نوکوئزوک/ ناقنزاق» فرمان می‌دهد نیایشگاه بزرگی بنام ایزدان در سرزمین آریانا برای ایزدان بسازد و در آن تندیس‌های ایزدانو «مه» در برترین جا، خدای «آرموز» آفریننده خوشی‌ها، «آردوخش»، «سروشرد»، «نرسه»، «مهر»، «مهشان» و «وینک» تراشیده و گذاشته شوند. همچنین فرمان می‌دهد که تندیس این شاهان را بسازند و در نیایشگاه بگذارند: «شاه کوجوله گدفیز»، پدر پدر بزرگ، «شاه ویمه تکتو» پدر بزرگ، «شاه ویمه گدفیز»، پدر و خود «کنیشکه» . . . باشد تا آن ایزدان، یاری‌رسان شاه شاهان کنیشکه باشند.»

بررسی متن سنگ‌نبشته رباطک و آگاهی‌های نویافته از آن در زمینه زبان آریایی همین مقدار اندک از بخش‌های خوانده و ترجمه‌شده فرمان‌نامه کنیشکه در رباطک، توانسته است آگاهی‌های مهمی در اختیار پژوهشگران بگذارد و به بسیاری از مباحث پیچیده و حل‌نشده در مطالعات کوشان‌شناسی خاتمه بخشد:

- از هنگام کشف سنگ‌نبشته مشهور «سرخ کتل» در سال نوزده پنجاه و هفت میلادی، تا زمان

کشف سنگ‌نبشته رباطک که به همان زبان نوشته شده است؛ مسئله نام اصلی این زبان به بحث‌های بی‌پایانی در میان دانشمندان منجر شده بود. برخی این زبان را با نام‌های «کوشانی» یا «بلخی» معرفی می‌نمودند. در سفرنامه‌های مسافران چینی سده‌های گذشته از آن با نام زبان «تخاری» یاد شده بود و استاد والتر هنینگ، نام زبان «باختری» را برای آن پیشنهاد کرده بود که مورد قبول و توجه بسیاری واقع شد. کشف این سنگ‌نبشته به مسئله نام واقعی زبان باختری پایان داد و به صراحت از آن با نام «زبان آریایی» یاد شده است. این واژه در متن اصلی بگونه «آریئو» aryao آمده است. مصوت پایانی این واژه، حرف کوتاه «أ» است که در زبان باختری (که اکنون می‌توانیم آنرا زبان آریایی عصر کوشانی بنامیم) معادل با کارکرد کسره اضافه پایانی (یای نسبت) در زبان فارسی است. محل واژه مهم «آریئو» در سطر چهارم این سنگ‌نبشته است.

- اکنون این مسئله نیز روشن شده است که زبان رسمی و دولتی کوشانیان، همانا زبان آریایی بوده که از اشاراتی که بصورت منفصل در بخش‌های آسیب‌دیده کتیبه به آن رفته است؛ هویدا می‌شود. کنیثکه، توانسته است پس از سده‌های متمادی که از رواج زبان یونانی بعنوان زبان رسمی حکومتی می‌گذشت؛ با فرمانی نافذ، حکم به رسمیت زبان اصلی مردم در دستگاه اداری دهد. از آن پس، تمامی اسناد و مکتوبات دولتی و سکه‌ها به همین زبان به نگارش در می‌آیند. - نیکلاس سیمز ویلیامز و همچنین دکتر مهدی، استاد پوهنتون کابل بر اساس شواهدی از همین سنگ‌نبشته و نام‌های چهارگانه شهرهایی که در بخش‌های تخریب‌شده متن به آنها اشاره رفته و در نواحی شمال هندوستان و پنجاب واقع بوده‌اند، بر چنین عقیده‌ای هستند که این زبان، در سده‌های نخستین میلادی در گستره وسیعی از آناتولی و در کرانه فرات تا آریانا و آسیای میانه و هند و پنجاب مفهوم بوده و بدان گفتگو می‌کرده‌اند.

- از آنجا که ساختار و واژگان سنگ‌نبشته رباطک نزدیک به زبان فارسی است و حتی پس از عصر کوشانیان تا سده‌ها سال زبان رسمی هیتالیان بوده است؛ به نظر می‌آید که این زبان نیای اصلی زبان فارسی کنونی که زبان «دری» نیز نامیده می‌شود، باشد. همچنین به نظر می‌آید که واژه «دری» که تاکنون معانی گوناگونی مانند «درباری» و غیره برای آن پیشنهاد داده‌اند و تاکنون معناگذاری آن به نتیجه قاطعی نرسیده است؛ گونه‌ای تغییر آوا داده از واژه «آریئو» (آریایی) باشد.

زبانی که به نام فارسی یا دری می‌شناسیم بهیچ عنوان چنین نیست که در اصل متعلق به اهالی ناحیه یا فارس (ایران) باشد؛ بلکه این زبان دری از آریانا به یادگار مانده است. بررسی متن سنگ‌نبشته رباطک و آگاهی‌های نویافته از آن در پرسش‌های کوشان‌شناسیتا پیش از پیدایش سنگ‌نبشته رباطک چنین پنداشته می‌شد که کوشانیان به تمامی ایزدان و دین‌های آریایی پشت کرده و تنها به گسترش دین بودایی همت می‌گماشته‌اند. اما نامبرداری از خدایان یا ایزدان بزرگ و کهن آریایی و جز آن در متن سنگ‌نبشته و آرزوی خوشنودی آنان در دوره بزرگترین پادشاه کوشانی یعنی کنیثکه، نشان‌دهنده اینست که کوشانیان علاوه بر پذیرش و گسترش دین بودایی، دیگر دین‌ها و ایزدان آریایی را نیز گرامی می‌داشته‌اند. این نکته علاوه بر این، نشان‌دهنده مدارای دینی کوشانیان و احترام و پاسداشت آنان در برابر همگی دین‌باوران است. همزیستی و تجمیع ایزدان و دوری از تبلیغ و تأیید منحصرانه دینی خاص، نشانگر تنوع دینی و فرهنگی، و شاخصی برای درک قدرت و توانایی‌های یک جامعه بالنده و کمال فرهنگی آن است. شاخصه‌های ارزنده‌ای که به هنگام فشارها و سختگیری‌های موبدان و دین‌سازان حکومتی دوره ساسانی با آسیب‌های دردناک فراوانی روبرو شد.

برخی ایزدانی که در این سنگ‌نبشته از آنان یاد می‌شود و آشکارا شناخته‌شده هستند (تا آنجا که خوانده شده) عبارتند از: «ننه» (آهسته/ ناهید)، «مه» (ماه)، «سروشرد» (سروش)، «مهر» (میترا) و «آرموز» (اهورامزدا) که توصیف آن به «آفریننده خوشی‌ها» در این کتیبه، شباهت فراوانی به سنگ‌نبشته‌های هخامنشی دارد که از اهورامزدا با توصیف «هیئه شی‌یاتیم آدا مرتیه هیاه» (که برای مردم شادی آفرید) یاد شده است.

گروهی دیگر از ایزدان، کمتر شناخته شده هستند. اینان عبارتند از: «آردوخش» (ورخشا) ایزدبانوی نگاهبان رود و خش (یکی از پر آبترین و خروشانترین رودهای سرزمین آریانا که حال در تاجیکستان است)؛ و سه نام ایزد دیگر یعنی «نرسه»، «مَهشان» و «وینک» (ویوانا/ وایو؟) با بی‌گمانی شناخته نشدند. در متن کتیبه به نام چند ایزد دیگر که خاستگاهی در یونان و مصر دارند، نیز اشاره شده است. از سنگ‌نبشته رباطک چنین بر می‌آید که مردمان آریانا در آن زمان همچنان علاقه‌مندی خود به ساختن تندیس‌هایی نمادین از ایزدان را به شیوه دیرینه نیاکان خود حفظ کرده بوده‌اند.

پرسش مهم دیگری که سنگ‌نبشته رباطک به آن پاسخ داده، عبارت است از تبارنامه کنیشکه که تاکنون محل بحث و گمان‌های فراوانی بود. در اینجا کنیشکه با نام بردن از پدر، پدر بزرگ و پدر پدر بزرگ خود، پیچیدگی‌های حل نشده پیرامون پدران و شاهان پیش از خود را آشکار می‌سازد و راه بررسی نام‌ها و تسلسل پادشاهان دیگر را هموارتر می‌سازد. همچنین آگاهی از تلفظ دقیق نام‌های کوشانی، یکی دیگر از کاربردهای سنگ‌نبشته رباطک است.

فرمان‌نامه ارزنده کنیشکه در رباطک، همچنین این بحث دیرینه در باره خاستگاه قومیتی و فرهنگی، و باورداشت‌های کوشانیان و «یونجی»‌ها را پایان داد. امروزه می‌دانیم که کوشانیان هیچ‌گونه پیوستگی و وابستگی با قبیله‌های بادیه‌نشین آلتایی آسیای میانه شرقی نداشته‌اند و دارند تبار، فرهنگ، دین و زبان آریایی بوده‌اند. مادرینجا بخاطر استناد، به نشریه ایرانی رجوع نمودیم - بهره از مقاله رضا مرادی غیاث آبادی در پژوهش‌های ایرانی.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت دوم- پژوهشی از صباح

دردمندان ده‌ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشت نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
وسرزمین ادب پرور و غرور آفرین مارافاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی می‌سازند و همه بود نبود این مرزوبوم را دردمان بی هویتی خویش وصله ناجور می‌زنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمی‌خورد. بلی! بانده و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهش‌های حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاش‌های مذبوه‌ها در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

سامانیان



سامانیان که منسوب به سامان خدای نام، دهقانی زرتشتی از نواحی بلخ و مالک قریه بی سامان نام در آن نواحی بودند از زمان اقامت مأمون در خراسان، اندک مدتی قبل از روی کار آمدن طاهریان، در قسمتی از ماوراءالنهر حکومت های مستقل گونه کوچکی را که به اشارت خلیفه به آنها واگذار شده بود به عهده داشتند و نست خود را - ظاهراً نه از اوایل حال بلکه در دنبال کسب قدرت - به بهرام چوبینه سردار معروف عهد ساسانیان می رساندند.

در اینکه سامانیان، مشخصاً، اهل شمال افغانستان امروزی (بلخ) بودند همهی مورخان اتفاق نظر دارند. در تاریخ میخوانیم که اصل سامانیها از یک روستای مرزی خراسان به نام سامان (یعنی مرز) بوده‌اند و نیای بزرگشان در اوایل قرن نخست هجری «سامان‌خده» نام داشته‌اند. خدماتی که سامانیها به فرهنگ و تمدن ما کردند به حدی است که ما جز اینکه با ستایش بسیار زیاد از آنها یاد کنیم هیچ راهی نداریم. سامانیها در احیای فرهنگ و تمدن ما کمر همت بر بستند؛ ادیبان و دانشمندان را مورد حمایت قرار دادند، کتابخانه‌های بزرگ در بلخ و بخارا و نیشابور و خوارزم تأسیس کردند؛ آزادی عقیده در سراسر قلمروشان برقرار کردند؛ همهی امکانات علمی را در اختیار دانش‌پژوهان قرار دادند تا بتوانند به ثمردهی بپردازند. رودکی سمرقندی مؤلف کلیله و دمنه به نظم دری، ابوشکور بلخی مؤلف آفرین‌نامه به نثر دری، دقیقی بنیانگذار شاهنامه به نظم دری، ابوالمؤید بلخی مؤلف شاهنامه به نثر دری، فردوسی طوسی مؤلف شاهنامه‌ی فردوسی، بلعمی مترجم تاریخ طبری به نثر دری، همه‌شان از پروردگان دستگاه سامانیان بودند، و کارهایشان را با حمایت و تشویق دولتمردان سامانی انجام دادند. دیگر سخنوران دوران سامانی عبارتند از:

شهید بلخی، ابوحفص سغدی، خبازی نیشابوری، تخاری، احمد برمک، بانو خجسته سرخسی، بانو شهره‌ی آفاق، ابوطاهر خسروانی، طخاری، ابوالمثل، یوسف عروضی، امیرآغاجی، کسانی مرزوی، ابوالحسن لوکری، استغنائی‌ی، ابواسحاق جوئیباری، اورمزدی، جلاب بخاری، ابوشعیب هروی، شاخسار، خفاف، سرودی، زرین‌کتاب، حکیم غمناک، شاکر بخاری، ابوالقاسم مهرانی، عبدالله عارضی، قریع‌الدهر، ابوسعید خطیری، لمعانی، ابوحنیفه اسکاف، غواص گنبدی، علی قرط اندگانی، ابوشریف، صفار مرغزی، و ابوعاصم محمد ابن زکریا رازی که یکی از اعجوبه‌های تاریخ علم است، ابوعلی سینا که بی‌نیاز از توصیف است، ابونصر فارابی که در تاریخ فلسفه‌ی جهان لقب معلم ثانی یافته است، و محمد ابن موسا خوارزمی، همه‌شان از تحصیل‌کردگان عهد سامانی در مدارس بلخ و بخارا و نیشابور، و مورد حمایت دولتمردان سامانی بودند. آخرین اینها ابوریحان بیرونی بود که در جهان به خوبی شناخته شده است. کشور سامانیها سرزمینی بود که اکنون تاجیکستان، افغانستان، غرب قرغیزستان، ازبکستان، نیمه‌ی شرقی ترکمنستان، خراسان و سیستان را تشکیل می‌دهند.

سلطنت سامانیان



میلان کوندرا میگوید: نخستینگام برای از بین بردن یک ملت ، یک کردن حافظه آن است . باید کتابهایش ، فرهنگشوتاریخش را از میان برد . بعد باید کسی را واداشت که کتاب تازه ای بنویسد . فرهنگتازه ای را جعل کند و بسازد ، تاریخ تازه ای را اختراع کند . کوتاه زمانی بعد ملتآنچه بوده را فراموش می کند ، دنیای اطراف نیز همه چیز را حتی با سرعت بیشتر فراموش می کند .

سامانیان نزدیک صد سال (از دوصدو هشتاد و هفت تا سه صد و هشتاد و نو - ه.ق.) فرمانروایی کردند. قلمرو این حکومت ، تقریباً تمام حوزه انتشار زبان پارسی دری را در بر می گرفت. البته به استثنای آنچه در آن مدت در تصرف آل بویه ، آل زیار و برخی سلاله های حاکم در نواحی غربی سواحل خزر و در آذربایجان و حدود اران (آنچه امروز جمهوری آذربایجان خوانده می شود) واقع بود . این قلمرو وسیع ، شامل سیستان ، کرمان ، در بعضی اوقات نواحی گرگان ، طبرستان (مازندران) ، ری ، قزوین و زنجان نیز می شد . ذکر نام شهرهایی که در این حوزه و در خارج از آن به مناسبت رویدادهای مربوط به فرمانروایی این سلسله در تاریخها آمده است، تصویری از قسمت قابل ملاحظه قلمرو این دولت مستقل خراسانی را در قسمتی از قرون نخستین اسلامی به دست می دهد. از جمله است- اسپجانات (در مشرق سیحون)، چاچ (تاشکند) ، کش و نخشب (شمال شرقی جیحون)، گرگانج (جرجانیه، خیره در جنوب غربی جیحون)، کاش، خوارزم (در جنوب شرقی جیحون)، طراز (طلاس)، بخارا. سمرقند، اشروسنه (مشرق سمرقند)، فرغانه (شمال شرقی سمرقند)، چغانیان (جیحون علیا)، بلخ، ترمذ، مرو، مروالرو، هرات، بادغیس، گنج رستاق، سیستان، قهستان، کرمان، باورد (ابورد)، نسا، خوجان (قوچان ، استوار)، طوس، نیشابور، قومس، بیهق، گرگان، آمل، ساری، چالوس، ری، قزوین و زنجان. حکومت بر حوزه ای بدین وسعت که در سراسر آن زبان پارسی دری یا لهجه های پارسی دری تکلم می شد. همچنین، فرهنگ و تمدن و سنتهای خراسانی در تمام آن رایج و متداول و مقبول بود . طبعاً وظیفه حمایت از فرهنگ خراسانی را که لازمه حمایت از مردم تمام این نواحی بود ، بر عهده اهتمام این قرار می داد. اما ، اینکه فرمانروایان این سلسله یا اخلاف آنان نسب خود را به بهرام چوبین، سردار معروف ساسانیان می رسانیدند (هر چند صحت آن محل بحث است)، حاکی از توجه آنان به وظیفه حفظ و نشر میراث سنتهای خراسانی است.

به هر حال، جد بزرگ فرمانروایان این سلاله که نامایشان منسوب به عنوان اوست ، از دهقانان بلخ و از بقایای خاندانهای بزرگ در خراسان و ماورالنهر بود. وی به علت انتساب علاقه به ملک بالنسبه و سیعی در نواحی بلخ - به نام سامان - مشهور به سامان خداه بود. از زمانی که اسلام آورد، (در اوایل خلافت عباسیان) مورد حمایت و علاقه امرای خراسان و تایید دستگاه خلافت بغداد واقع شد . آن هم ، به سبب فرزندان و نوادگانش بود که در کار ضبط خراج و امنیت بلاد ، به حاکم اسلامی خراسان کمکهای قابل ملاحظه ای کردند . چنانکه مامون در مدت اقامت

در خراسان و بعد از آن، چندتن از آنان را که از اولاد اسد بن سامان خداه بودند، در سمرقند و فرغانه و چاچ و هرات حکومت داد

(دوصدوچهار - ه.ق.) . بعدها در عهد فرمانروایی طاهریان نیز در خراسان، اخلاف اسد و به خصوص فرزندان احمد بن اسد، همچنان نیابت حکومت آل طاهر را در بعضی از نواحی ماوراءالنهر حفظ کردند. رفقارن عهد قیام یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث صفاری، ماوراءالنهر به نیابت از طاهریان در دو تن از نوادگان اسد بن سامان خداه بود یعنی نصر بن احمد (دوصدوشصت و یک - ه.ق.) و برادرش اسماعیل بناحمد (دوصدوهفتادویک - ه.ق.) . این دو بلاد واسطه از جانب طاهریان و مع الواسطه از جانب خلیفهبغداد، ولایت ماوراءالنهر را اداره می کردند. وقتی خلیفه به درخواست و اصرار عمرو لیث صفار (که خود را وارث و صاحب قلمرو طاهریان می دانست)، ماوراءالنهر را هم که در عهد طاهریان اسما جزو حوزة حکومت آن سلاله محسوب می شد به صفار سیستانداد، پنهانی اسماعیل بن احمد را که بعد از برادرش نصر بن احمد فرمانروای مستقل تمام ماوراءالنهر به شمار می آمد نیز به مقاومت در مقابل عمرو لیث که خلیفه مایل به تحکیم قدرت او در خراسان و ماوراءالنهر نبود تشویق کرد. لاجرم بین صفار و امیر سامانی کشمکش در گرفت و در جنگی کوتاه که در حوالی بلخ بین فریقین روی داد عمرو لیث مغلوب و اسیر شد. خلیفه هم حوزة امارت طاهریان را در خراسان که بعد از انقراض آنان به دست صفاریان افتاده بود، به قلمرو سامانیان الحاق کرد.

از آن پس، اسماعیل بناحمد و اخلاف او با حفظ امارت ماوراءالنهر، امیر خراسان نیز خوانده شدند (دوصدوهشتادویک - ه.ق.) . راز آن پس، نه تنازع سامانیان، که شامل اسماعیل بن احمد و اعقاب او می شد، به عنوان امیران خراساندر ماوراءالنهر و سراسر نواحی خراسان سلطنت کردند. همچنین، در نواحی شرقی ماوراءالنهر هم تا ماورای سیحون به بسط و توسعه فتوحات و نشر قلمرو اسلام در نواحی ترک نشین غیر مسلمان آن نواحی پرداختند. با آنکه تختگاه آنان تا پایان امارت همچنان در بخارا باقی ماند، فرمانروایی آنان در تمام ماوراءالنهر و خراسان، نقشاتان را در رویدادهای عمده تاریخ خراسان قابل ملاحظه ساخت. سامانیان، در اوایل دولت خویش با علویان طبرستان و در اواخر آن، با آل بویه در گیریهایی پیدا کردند. این درگیریها در هر دو مورد ایشان را پشتیبان دستگاه خلافت و مدافع مذهب تسنن نشان داد و محبوب متشرعه و رعایای سنی این بلاد ساخت. نام و لقب نه تن از پادشاهان این سلسله، از این قرار است :

اسماعیل بن احمد، امیر ماضی ر

احمد بن اسماعیل، امیر شهید

نصر بن احمد، امیر سعیدر

نوح بن نصر، امیر حمید

عبد الملک بن نوح، امیر رشید

منصور بن نوح، امیر سدید

نوح بن منصور، امیر رضی

منصور بن نوح

عبد الملک بن نوح

ظهور نشانه های انحطاط در دولت سامانیان، با غلبه غلامان ترک بر کارها و سلطه آنان بر مناصب نظامی درگاه ایشان آغاز شد. شورشهایی که در دربار بخارا به وجود آمد و تا حدی ناشی از برخورد بین اهل سپاه و اهل دیوان بود، این انحطاط را تسریع کرد. انقلابات خراسان که از ناسازگاری امرای ترک با یکدیگر و با سیاست تمرکز دیوان بخارا و امیر سامانی نشأت می گرفت، خراسان را به تدریج از سلطه سامانیان خارج کرد و ماوراءالنهر را نیز دچار تزلزل ساخت. سرانجام، ماوراءالنهر هم با تحریکات مدعیان، مورد تجاوز ایلکخانان ترک واقع شد. در طی حوادث، قلمرو سامانیان بین ایلکخانان و غزنویان تقسیم شد. با کشته شدن امیر ابراهیم بن نوح (سه صدونودوپنج - ه.ق.) معروف به امیر منتصر که آخرین مدعی امارت آن سامان و

آخرین مبارز جدی برای احیای آن بود دولت سامانیان پایان یافت. دولت سامانیان با ادامه سیاست طاهریان در اظهار تبعیت اسمی و تادیه خراج نسبت به خلیفه، موفق شد هم موضع خود را در نظر عامه مسلمین قلمرو خویش مشروع و مقبول سازد و هم در عین وفاداری به سنتهای اسلامی، در احیای مآثر و حفظ مواریت قومو باستانی، (تا حدی که با ظواهر سنن اسلامی معارض نباشد) اهتمام قابل ملاحظه موفق به جای آورد. بدین گونه مروج و محیی زبان پارسی دری و فرهنگ خراسانی هم، در مقابل دشواریهایی که در این کار وجود داشت، بود. حتی تعدادی از شاعران و نویسندگان بزرگ اسلامی تحت حمایت آنان قرار گرفتند. تعدادی از ایشان نیز، بعضی آثار خود را به تشویق آنان به وجود آوردند یا به آنان هدیه کردند. رفتار آنان با علماء، به خصوص مبنی بر رعایت حرمت و تحکیم بود. همچنین از بعضی امیران این خاندان نیز اشعار پارسی دری به جای مانده است. گشتاسپنامه دقیقی در عهد دولت ایشان در خراسان به رشته نظم کشیده شد. و فردوسی طوسی بعدها بر اساس گشتاسپنامه دقیقی، شاهنامه خود به پایان برد.

خراسان سرزمین شهامت و دلیری



نشاپور، سبزوار، نسا، طوس، هری (هرات)، یوشنگ (زنده جان)، بادغیس، سرخس، غرjestان (هزاره جات)، مرو رود، مرو، گوزگانان (میمنه) بلخ، طخارستان (قطغن)، بامیان، غور، بست، طالقان، خلم، سمنگان، بغلان، سیستان، زرنج (زرنج)، فره (فراه)، قرنی، کابل، غزنین، زابلستان، پروان و بدخشان. در کتاب (معجم البلدان) - که آن را (یاقوت الحموی) در اوایل قرن هفتم تألیف نموده - در مورد خراسان - نظریه قول (بلذری) چنین نگاشته شده است: سرزمین خراسان به چهار بخش منقسم میگردد: - شامل شهرهای نیشابور، قهستان، طبستان، هرات، یوشنگ، بادغیس و طوس. - مرو شاهجهان، سرخس، نسا، ابیورد، مرو رود، طالقان (تخار) خوارزم و آمل که همه اینها در کنار رود آمو قرار دارند. - شهرهایی که در ناحیه جنوبی رود آمو قرار دارند و فاصله حدودی میان آنها و میان این رود فرسخ میباشد، عبارت اند از: فاریاب، جوزجان، طخارستان علیا، خست (خوست)، اندرابه (اندراب)، بامیان، بغلان، والج، رستاق و بدخشان، که شهر اخیر الذکر مدخل به سرزمین تبت میباشد.

و اندراب عبورگاه به جانب کابل و ترمذ بوده در شرق بلخ موقعیت دارد. همچنان خلم، طخارستان سفلی و سمنجان (سمنگان) در بخش سوم شامل اند. بخش چهارم آن در ماورای رود (آمو) قرار دارد، که عبارتند از: بخاری (بخارا)، شاش، طرار بند، صغد (سغد)، هوکس، نسف، روبستان، اشروسته، سنام، قلعه المقتع، فرغانه و سمرقند.

بعد از نفوذ و گسترش اسلام از شبه جزیره عربستان به سوی مشرق، سرزمینی که تا آن دوران آریانا خوانده می شد نامش را به خراسان به معنی مشرق و طلوع گاه آفتاب داد. هرچند واژه خراسان قبل از نفوذ اسلام و استیلای اعراب مسلمان نیز به کشور امروز افغانستان اطلاق می شد. آنگونه که عبدالحی حبیبی از کشف مسکوکات شاهان یفتلی سخن میزند که لقب آنها خراسان خوتای یا خراسان خدای یعنی شاه خراسان نوشته شده است. اما سرزمین آریانا بعد از نفوذ اسلام و استیلای عرب به گونه رسمی خراسان نام گرفت و به همین نام مشهور گردید.

پس از آن نام خراسان و خراسانیان در آثار و نوشته های نویسندگان و شاعران خراسانی، مؤرخین و محققین عرب و غیر عرب به کثرت انعکاس یافت. در نوشته ها و آثار این محققین و نویسندگان با وجودیکه از حدود و مناطق کشور خراسان با تفاوت و اختلاف سخن به میان می آید، افغانستان امروز بخش بزرگ و محوری خراسان محسوب می شود. مؤرخ و جغرافیه دان عرب احمد بن یحیی بن جابر بغدادی که معروف به بلاذری است در تألیف مشهور خود فتوح البلدان در سال دوصدوپنجاه و پنج هجری و ولایات- نیشاپور، هرات، مرو، جوزجان، بادغیس، سمنگان، بدخشان، بلخ، بامیان، ماوراءالنهر و خوارزم را از مناطقی مربوط به خراسان میداند.

مؤلف کتاب مشهور "مسالك و ممالک"، ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری در حالیکه مناطق نیشاپور، مرو، هرات، بلخ، غرjestان، تخارستان، غور و بامیان به شمول غوربند، لوگر، کابل، نجراب، پروان، غزنی، پنجشیر را جز خاک خراسان میداند، سند و ماوراءالنهر را از آن مستثنی می دارد. خراسان بعد از سقوط امپراطوری ساسانی فارس به دست کشورگشایان و فاتحان مسلمان عرب به تدریج طی نبرد های سخت و طولانی تحت سیطره ی حاکمان اعراب قرار گرفت. نفوذ اعراب به خراسان بعد از سال ششصد و چهل و دوم مسیحی آغاز شد و نخستین بار در دوران خلافت اموی ها در سال ششصد و شصت و یک مسیحی شخصی به نام قیس به عنوان اولین حاکم اموی وارد ولایت نیشاپور در سرزمین خراسان گردید. از آن پس لشکر کشی های متعددی به سوی سایر ولایات خراسان توسط زمام داران اموی صورت گرفت. لشکر کشی و جنگ اعراب به صورت پیوسته تا کمتر از دو قرن در ولایات و مناطق مختلف خراسان ادامه یافت. چون از یکطرف در اثر مقاومت و انقیاد ناپذیری مردم خراسان از دین اسلام و حاکمیت اعراب مسلمان، پیشرفت آنها در تسخیر خراسان زمین به کندی صورت میگرفت و از سوی دیگر مخالفت و شورش در برابر حاکمان جدید از سوی مردم به وقفه ها از سرگرفته می شد. اعراب تلاش کردند تا با جابجایی و اسکان هزاران نفر از لشکریان با خانواده های شان در مناطق مختلف خراسان از مخالفت و قیام مردم جلوگیری کنند و زمینه را برای باور و پذیرش مردم به دین اسلام مساعد تر بدارند. این راهکار در جلب و جذب مردم خراسان بدین جدید (اسلام) مؤثر و ثمر بخش بود.

هرچند جنگ ها و مقاومت هایی پراکنده ادامه میافت و شاهان یا زمام داران کابلستان بیشتر از هر منطقه و ولایت خراسان زمین به جنگ علیه لشکریان اعراب پرداختند اما در جریان کمتر از دو قرن اسلام به سراسر خراسان نفوذ کرد. مردم بدین جدید درآمدند و یکنوع اختلاط و امتزاج فرهنگی میان آنها و فاتحان غالب به وجود آمد. به نحوی که در این مدت و بعداً خراسانیان همراه با مردم فارس قدیم یا بخشی از ایران امروز حتی بیشتر از اعراب در تمدن اسلامی و پیشرفت علوم و معارف اسلامی نقش ایفا کردند. آنگونه که میر غلام محمد غبار مؤرخ، به نقل از امین احمد نویسنده و محقق مصری می نویسد:

«خراسان در دوره اسلام از طرف عرب به جنگ و صلح فتح شده و بار دیگر استعداد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد، و خراسان نسبت به سایر ممالک اسلامی، بیشتر علما و امرای نامدار پرورش داد.» به رغم آنکه دین اسلام در خراسان زمین هرچند با سختی و مخالفت مردم پذیرفته شد و دولت اموی عرب، خراسان را در سیطره و حاکمیت خود درآورد اما حرکت و قیام استقلال طلبانه علیه سلطه حاکمیت اموی و سپس علیه حاکمان عباسی از سوی مردم مسلمان خراسان در مقاطع مختلف زمانی بوقوع پیوست. انگیزه های اصلی نهضت آزادیخواهانه از یکطرف که به روحیه ی استقلال طلبانه ی خراسانیان مربوط می شد از جانب دیگر عملکرد تبعیضگرایانه، ظالمانه و غیر عادلانه حکام عرب در سرزمین خراسان مسبب تحریک و تحریض این روحیه می گردید. نخستین درفش استقلال طلبانه را علیه امویها ابو مسلم خراسانی در سال صد و بیست و نو هجری مطابق هفتصد و چهل و شش میلادی برافراشت. ابو مسلم متولد سال هفتصد و بیست مسیحی در شهر انبار قدیمی و ولایت سرپل کنونی افغانستان بود. او در مرو با گرد آوری یکصد هزار نیرو از ولایات مختلف خراسان پایان خلافت یا حاکمیت خاندان اموی و آغاز خلافت خاندان عباسی را اعلان کرد و خود را شهنشاه خراسان خواند. او قلمرو خراسان را از تسلط حاکمان اموی تصفیه نمود و سایر مناطق و سرزمین های اسلامی را به نفع

حاکمیت جدید خاندان عباسی اعراب از سلطه ی اموی ها کاملاً خارج ساخت و به حاکمیت خاندان اموی نقطه پایان گذاشت. اما بعداً در بیست و پنج شعبان یکصدوسی و هفت هجری قمری مطابق هفتصدوپنجاه و چهارمسیحی از سوی منصور خلیفه عباسی به صورت ناجوانمردانه با خدعه و نیرنگ به قتل رسید. بعد از قتل ابومسلم قیام های متعددی علیه تسلط حاکمان عباسی در خراسان به وقوع پیوست. قیام "سندباد" در سال هفتصدوپنجاه و نو مسیحی در هرات و نیشاپور، قیام "حکیم مفتع" در سال هفتصدوپنجاه و پنج در مرو، قیام "استاد سیس بادغیسی" در سال هفتصدوشصت و شش در هرات و قیام "حمزه سیستانی" در سال هفتصدونودونو میلادی در سیستان از مشهورترین قیامهای بودند که از سوی زمامداران عباسی سرکوب گردیدند. اما در سال دوصدوشش هجری طاهر بن حسین پوشنگی هراتی (ولسوالی زنده جان کنونی هرات) یکی از سرداران نیروی مامون الرشید خلیفه عباسی که به حاکمیت مرو توظیف شد استقلال خراسان را اعلان کرد.

وی با اعلان استقلال خراسان بنیانگذار حاکمیت خانواده طاهریان گردید که بعد از اوتا سال هشتصدوهفتادودو افرادی از این خانواده به نام های: طلحه بن طاهر، عبدالله بن طاهر، طاهر بن عبدالله و محمد بن طاهر به حکومت پرداختند. بعد از شکل گیری دولت مستقل طاهریان در خراسان که تسلط حاکمان عربی تضعیف گردید و خلافت عباسی ها در بغداد به سوی انحطاط رفت، دولت های مستقل در خراسان ادامه یافت. هر چند که در دوره های مختلف با لشکر و یورش های مهاجمان بیرونی همچون چنگیز خان مغولی و تیمور گورگانی استقلال خراسان از میان رفت، مدنیت و آبادی شهر ها تخریب گردید. خانواده های که بعد از سلسله ی طاهریان در خراسان به پادشاهی و زمام داری پرداختند عبارت بودند از: صفاریان که مؤسس این خانواده یعقوب بن لیث از سیستان بود. او در شهر زرنج مرکز ولایت نیمروز افغانستان کنونی پیشه ی آهنگری داشت و بعد به گروه عیاران خراسان پیوست.

وی در آغاز سیستان و سپس تمام خراسان را در سیطره خود آورد. پس از یعقوب، عمرو لیث و طاهر بن محمد از این خانواده حکومت کردند تا آنکه حاکمیت آنها در سال نوصدوده توسط سامانی ها سقوط داده شد. مؤسس خانواده سامانی های تاجک تبار شخصی به نام سامان خدا یا سامان خدات از بلخ و سمرقند در شمال خراسان قدیم بود. او در بلخ پایه عرصه ی سیاست گذاشت. اسماعیل یکی از پسرانش که به حکومت بخارا رسید، دولت مقتدر و متمدن سامانیان را در خراسان به میان آورد. در طول بیشتر از یک قرن تداوم حکومت سامانیان علاوه از اسماعیل بن احمد سامانی، ابو نصر احمد بن اسماعیل، نصر بن احمد، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، ابوصالح منصور بن نوح و ابوالقاسم نوح بن منصور از این خانواده در خراسان به حکومت رسیدند. و حکومت آنها در سال (نوصدونودونو) توسط سلسله غزنویان پایان یافت.

مؤسس دولت غزنویان در خراسان سبکتگین داماد الپتگین از غلامان ترک تبار دربار شاهان سامانی بود که به افسری گارد شاهی و بعداً به سپهسالاری اردوی سامانی رسید. او در سال نوصدوشصت و دو با تصرف ولایت غزنی حکومت مستقلی را از دولت سامانی تشکیل داد. بعد از مرگ وی دامادش سبکتگین براریکه ی حاکمیت تکیه زد و بر بسیاری از ولایت خراسان سلطه یافت. او در نوصدونودوهفت بمرد و حکومت را در خراسان ابوالقاسم محمود پسر بزرگش بدست گرفت که بعداً با ایجاد یکدولت مقتدر از طریق یورشگری و توسعه طلبی به سلطان محمود غزنوی مشهور گردید. او از مقتدرترین شاهان خانواده غزنویان محسوب می شد که قلمرو خراسان را از قزوین تا دریای سنتلج در هندوستان شمالی و از خوارزم در آسیای میانه تا بحر عرب توسعه داد. بعد از سلطان محمود پسرانش سلطان محمد و سلطان مسعود و سپس سلطان مودود بن مسعود، علی بن مسعود و مسعود بن مودود، عبدالرشید بن محمود، ابراهیم بن مسعود، مسعود بن ابراهیم، ارسلان شاه بن مسعود، بهرامشاه بن مسعود، خسرو شاه بن بهرامشاه، خسرو ملک بن خسرو شاه از خانواده غزنویان تا سال یازده چهل و هشت در خراسان حکومت کردند.

بعد از غزنویان، سلجوقیان از ترکمنان بحیره بالخاش و اراک به تشکیل حکومت در خراسان پرداختند. مشهورترین زمامداران آنها طغرال شاه، آلپ ارسلان، ملک شاه و سلطان سنجر بود که

سلطان اخیر الذکر در یازده پنجاه و دو بمرد و به حاکمیت سلجوقیان توسط خانواده غوریها پایان داده شد. سلاطین غوری که بعد از غزنویها در خراسان به زمامداری پرداختند ساکنان بومی ولایت کوهستانی غور در مناطق مرکزی خراسان زمین بودند. غوریها قبل از غزنویان استقلال محلی خود را داشتند و پیوسته با دولت ها و حکام ماقبل خویش بر سر حفظ استقلال و خودمختاری خود در جنگ و کشمکش به سر میبردند. از مشهورترین پادشاهان غور علاءالدین جهانسوز بود که شهر غزنی پایتخت امپراطوری غزنویان را در سال یازده چهل و هشت مسیحی به آتش کشید و به کشتار و ویرانی بی حساب پرداخت. پایتخت سلاطین غوری شهر فیروزکوه در غور بود. بعد از آنکه علاءالدین در یازده پنجاه و پنج مسیحی بمرد پسرش سیف الدین جانشین پدر شد. سپس مردان دیگری از این خانواده تا اوایل قرن سیزدهم میلادی (دوازده چهارده میلادی) یکی پی دیگری به سلطنت رسیدند. بعداً حاکمیت این خاندان توسط خوارزمشاهی ها که در شمال غرب خراسان به نام "آل مامون" از دوره سامانیان به بعد حکومت محلی داشتند سرنگون گردید. مشهورترین و مقتدرترین شاهان خوارزمی سلطان علاءالدین محمد بن تکش بود که از یازده نودونو تا دوازده نوزده مسیحی پادشاهی کرد و با راندن آخرین بقایای حاکمیت غوریها و درهم کوبیدن دولت ترکی ثمرقند و دولت فراختایی کاشغرستان در شمال شرق خراسان، امپراطوری بزرگی بوجود آورد. اما دولت خوارزم شاهی در دوران سلطنت وی با یورش چنگیزخان مغلی از میان رفت. سلطان محمد خوارزم شاه که با قتل و غارت کاروان تجارتنی چنگیز و سپس قتل نماینده او، موجب هجوم چنگیز به خراسان زمین شد، خود بدون مقاومت در برابر یورشگران چنگیزی پایه فرار نهاد.

تموچین مشهور به چنگیز از قبیله بدوی و بیابانگرد "بورجیقین" منگولیا بود که بر همه قبایل دیگر مغولی فایق آمد و حکومت نیرومندی را در مغولستان یا منگولیا بنا نهاد. او نخست چین شمالی و ترکستان شرقی را تصرف کرد و سپس در اثر اشتباه سلطان محمد خوارزم شاه در سال دوازده بیست مسیحی با دوصد هزار عسکر ترک و مغول به سوی کشور خراسان هجوم آورد. چنگیز با لشکریانش علی الرغم مقاومت سخت و دلاورانه بسیاری از مردم خراسان زمین سراسر کشور خراسان را متصرف شد و تمام آبادی و آثار مدنیت و پیشرفت سرزمین خراسان را که طی قرون متوالی ایجاد شده بود نابود کرد و ملیونها نفر را به قتل رسانید. لشکریان مغول سرزمین های قدیم و مرکز خلافت اسلامی را در بغداد نیز تسخیر نمودند و آثار مدنیت را نیز در آنجا ها ویران ساختند.

بعد از مرگ چنگیز در دوازده بیست و شش مسیحی که بازماندگان خانواده چنگیز و افراد مغولی در خراسان به حکومت ادامه دادند تدریجاً به فرهنگ خراسان زمین جذب شدند و با پذیرش دین اسلام روش و عملکرد ترسناک و ظالمانه ی چنگیزی خود را در برابر مردم تغییر دادند. در طول یک و نیم قرن دیگر که بازماندگان چنگیز در خراسان زمین و خارج از آن در قلمرو خلافت اسلامی به حکومت پرداختند وضعیت زندگی اندک اندک متحول گردید. شهرها و روستاها از نو ساخته شدند. حکومت های مستقل چون ملوکان کرت در هرات که از قتل عام سالهای هجوم چنگیز باقی مانده بودند مجال بروز دوباره یافتند. شاعران و حاکمانی چه آنکه اتفاقاً از دوران هجوم چنگیزیان زنده مانده بودند و یا بعداً متولد شدند، سر بر آوردند. اما با ظهور امیر تیمور گورگانی در قرن چهاردهم میلادی از آنسوی رود جیحون بار دیگر خراسان زمین مورد یورش و ویرانی قرار گرفت.

تیمور پسر ترغای از سران قبیله برلاس ترک مؤسس خانواده تیموریان یا گورگانیان بود. او در سال سیزده سی و سه میلادی در شهر کش یا شهر سبز کنونی در جنوب سمر قند متولد شد. برخی از مؤرخین نسب او را به چنگیز میرسانند. او در جوانی ابتدا به حاکمیت شهر کش رسید و سپس در سال سیزده هفتاد و دو میلادی دست به یورش و کشور کشایی زد. تیمور با تصرف تمام قلمرو خراسان و تسخیر هنوستان، ترکستان شرقی، سرزمین های فارس قدیم، عراق، سوریه، مصر و ترکیه کنونی در نتیجه جنگ های خونین و ویرانگریهای مدحش دست به تشکیل امپراطوری بزرگی زد. او در سال چهارده چهار مسیحی بمرد و بازماندگانش در خراسان به حکومت ادامه

دادند. زمام داری بازماندگان تیمور در خراسان زمین که به دولت گورگانی شهرت یافتند از سیزده هشتاد تا پانزده شش مسیحی طول کشید. آنها برخلاف تیمور که در ولایات و شهرهای خراسان به حکومت پرداختند به احیای فرهنگ و مدنیت توجه کردند. اما جنگ و نزاع اولادها و بازماندگان تیمور بر سر قدرت موجب انقراض دولت تیموریان در بخش خراسان گردید. هرچند محمد بابر از این خانواده تا سال پانزده یک مسیحی در سمرقند و اندیجان حکومت میکرد و بعداً متوجه تشکیل حکومت در کابل و ولایات شرقی خراسان شد مؤفق به سقوط دولت لودیهای در شبه قاره هندوستان گردید و به جای آنها دولت مقتدر بابری هارا در هندوستان بوجود آورد. افراد این خانواده تا سال هفده سی و هشت در قاره هند به سلطنت پرداختند که بعد از بابر مشهورترین سلاطین آنها: اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب بودند. بابری ها در این مدت کنترل خود را به کابل و ولایات شرقی خراسان نیز حفظ کردند.

در حالیکه بابری ها به کابل و بخش شرقی خراسان حکومت مینمودند، بخش شمالی خراسان تحت سیطره و حکومت شییبانیها و ولایات غربی و قسمی جنوبی خراسان در تصرف و حاکمیت صفویها قرار گرفت. بنیانگذار دولت شییبانیها محمد شییبانی از احفاد جوجی پسر چنگیز خان بود که با تصرف ماوراءالنهر از حاکمان گورگانی، سلطنت شییبانیها را اساس گذاشت. او سپس حملات خود را برای تصرف تمام خراسان به سوی جنوب ادامه داد اما بعد از تصرف قندهار و هرات در جنگ با اسماعیل صفوی در هزاروپنجصدوده به قتل رسید. بازماندگان موصوف در سمرقند و بخارا به حکومت ادامه دادند. مؤسس دولت صفوی، اسماعیل صفوی از شیعیان متعصب دوازده امامی بود که آذربایجان را در منطقه قفقاز متصرف شد و با اعلان پادشاهی خود مذهب تشیع دوازده امامی را مذهب رسمی خواند.

سپس برای حاکمیت این مذهب و توسعه قلمرو خود به سرزمینهای فارس و به سوی خراسان در مشرق به لشکر کشی و جنگ پرداخت. او دولت گورگانی هارا در خراسان سرنگون کرد و با دولت شییبانی در ماوراءالنهر و شمال خراسان بارها به جنگ پرداخت. بعداً جانشینان او نیز به این جنگها با حاکمان شییبانی ادامه دادند. در واقع خراسان میان سه دولت صفوی، شییبانی و بابری تجزیه و تقسیم گردید. و جنگ میان دولتمداران آنها بر سر توسعه ی قلمرو در خراسان ادامه یافت. این در حالی بود که مردم در داخل خراسان از حاکمان و حاکمیت هر سه خانواده نارضایتی داشتند و علیه آنها به مخالفت و قیام های طولانی دست زدند. در حالیکه تسلط شییبانیها با ایجاد حکومت هالی محلی خود مختار در شمال خراسان روبه ضعف می نهاد، سلطه بابری ها در ولایات شرقی به قیام های مسلحانه و دیرپا اما نامؤفق روبرو گردید. معروف ترین این قیام ها، قیام روشانیان و قیامی به رهبری خوشحال خان ختک شاعر معروف زبان پشتو و فارسی بود که تا سال شانزده نودویک میلادی ادامه یافت.

دولت صفوی که در جنوب و غرب خراسان با تبعیض مذهبی و بیداد حکومت میکرد در برابر مخالفت و قیام ها از پا درآمد. در ابتدا میرویس خان هوتکی از قبیله ی غلجایی پشتون به تسلط گرگین حاکم صفوی در هفده نو میلادی در قندهار پایان داد و دولت مستقل هوتکی را تأسیس کرد. بعداً در سال هفده میلادی در هرات نیز عبدالله خان ابدالی به تشکیل حکومت پرداخت. پس از فوت میرویس هوتکی پسرش شاه محمود که در هفده شانزده میلادی جانشین پدرش به اصفهان پایتخت دولت صفوی حمله برد و در هفده بیست و دو میلادی شاه حسین صفوی را وادار به تسلیم نمود و خود به جای او به تخت سلطنت نشست. شاه محمود دوسال بعد بمرد و پسر کاکایش شاه اشرف بر تخت اصفهان جلوس کرد.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت سوم- پژوهشی از صباح

درمندان ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد جیاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)

سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود و نبود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این جیاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! باانده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

مروری بر قلمروی خراسان بزرگ

خراسان بزرگ شامل : قندهار، بلخ ، بدخشان، بادغیس، تخار، زابل، کابل، هرات ، هلمند ، بخارا، سمرقند، عشق آباد، دوشنبه، خجند، کافر نهان، مرو، خوارزم، تاشکند، غزنی ، فاریاب و . . . است.



در کتاب تقویم البلدان «ابوالفداء» چاپ رینو-دوسیلین (de Slane, Reinaud) صفحه چهارصد و چهل و یک، درباره مرزهای خراسان چنین می نویسد: «و اهل العراق یقولون انها من الری الی مطلع الشمس و بعضهم یقول خراسان من جهل حلوان الی مطلع الشمس و معناه خراسم للشمس و اسان موضع الشیء و مکانه و قیل معنی خراسان کل بالرفاهیه و الاول اصح» (و اهالی عراق گویند، که خراسان از ری تا محل طلوع آفتاب گسترده شده، و نظر دیگر بر این است، که خراسان از کوهستان حلوان تا نقطه طلوع خورشید می رسد...)

خراسان در زبان پهلوی (واژه نامه پهلوی) از خور + سان آمده است . خور به معنی خورشید و روشنایی است . ایرانیان باستان به سرزمینهای شرق که جایگاه طلوع خورشید بوده است خوراسان یا سرزمین خورشید می گفته اند . خوراسانیک پهلوی همان خراسانی امروزی است . اما خراسان بزرگ سرزمین آریایی پهناوری بوده است که متأسفانه توسط استعمارگران انگلیس و روس و شاهان بی کفایت قاجار به بیگانگان واگذار شد . آنچه در نوشتارهای پایین خواهید دید ذکر اقلیم مشهور خراسان می باشد که جغرافی دانان مشرق زمین به آن اشاره نموده اند . امید بر این داریم که روزی فرزندان خراسان زمین (تاجیکستان ، افغانستان ، جنوب ازبکستان ، ایران ، بلوچستان) برای برداشتن مرزهای استعماری بیگانگان ، پایان دادن به تفرقه های قومی ، کوتاه کردن دست بیگانگان از سرمایه های این مناطق ، اتحاد ملت های واحدی که به صورت پراکنده و ضعیف پخش می باشند ، پیشرفت و سازندگی و یگپارچگی مجدد گام بردارند و خراسان بزرگ را که ریشه در تاریخ و هویت ملی ما دارد را بار دیگر تشکیل دهند . فصل چهل و هشتم کتاب «ویس و رامین»، اثر فخرالدین گرگانی، رمانی که حاوی ماجراهای دوره شاهنشاهی اشکانی است، با نکته ای درباره نام سرزمین خراسان آغاز شده که بسیار درخور تدقیق و تعمق است:

خوشا جایا بروبوم خراسان

درو باش و جهان را می خورد آسان
 زبان پهلوی هر کاو شناسد
 خراسان آن بود کز وی خور آسد
 خور آسد پهلوی باشد خور آید
 عراق و پارس را خور زو بر آید...

تعقیدی که در کلمه خراسان دیده می شود و یافتن راه حلی، به کمک لغات امروزی زبان پارسی [خور] وجه امری از مصدر «خوردن» و آسان (سهل)، البته چیزی نیست جز بازی با کلمات. اما اگر قصد آن باشد که در این باره جدی تر و عمیق تر تأمل شود، ناگزیر باید مفهوم این کلمه را اساساً در زبان پهلوی جستجو کرد. در اینصورت خراسان مفهومی برابر «خور آیان» (خورشید در حال آمدن) می یابد، در هر حال باید دانست که ریشه فعل «آس» که در اینجا به معنای «آمدن» است، اساساً فارسی معمولی نیست، بلکه آنرا باید در زبان پهلوی یافت و شاید بهتر باشد آنرا ریشه ای پارتی بدانیم. و نیز درباره کلمه «رام» که در اصطلاح شده و در پارسی جدید «خوس» (خوش xoš) نوشته می شود، می توان دست کم گفت که این یکی نیز کلمه ای پارسی میانه نیست. شاید این تحلیل از نظر داستان «ویس و رامین» زیاد بی اهمیت نباشد. کلمه پهلوی ایضاً در فصل هفتم بیت سی و سه یکبار دیگر، در نسخه قدیمی تر گرگانی آمده است:

ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیانش

در این نقطه کتاب، یا در جایی شبیه به آن، بحث زیادی رفته است، همه در پیرامون این مسئله که آیا گرگانی در سرودن این مثنوی مستقیماً از نسخه پهلوی کمک گرفته یا آنکه در سرودن اشعار، نسخه پارسی ترجمه پهلوی در اختیار او بوده است. در این بررسی، این نکته بدیهی فرض شده که در زبان پارسی میانه، یا پهلوی در سری کتابهای زرتشتی یکسانند. علم لغت شناسی گرگانی نشان می دهد که زبان نسخه پهلوی مزبور بهرحال پارتی بوده است. و این نتیجه، به احتمال قریب به یقین پارتی بوده است، که استفاده شده توسط او به خط پهلوی نوشته شده، مردود نمی سازد. در چنین بررسی ای ما نمونه ای بسیار صریح در دست داریم: متن زرتشتی «درخت آسوریک» (Draxt-i Asurik)، که رنگ و طرحی کاملاً پارتی دارد.

شهر خراسانی خوارزم که امروز بین ازبکستان و ترکمنستان پراکنده است یکی از نخستین سرزمینهای خراسان بزرگ است که دارای شهر نشینی و تمدن شده است. نام خوارزم نیز بر گرفته از دو بخش خوار (خورشید) و زم (زمین) دانسته اند به معنای سرزمینی که خورشید از آن بیرون می آید. به گفته اصطخری: شهرهای بزرگ خراسان چهار شهر است: نیشابور، مرو، هرات، سمرقند، بلخ

(مسالک الممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری) صرف نیشابور امروز جزوی از ایران است. لطف الله نیشابوری نام شهرهای بزرگ خراسان را به صورت سرودهای چنین بیان کرده است

در مرو پریر لاله آتش انگیخت
 امروز گل از خاک نیشابور دمید
 دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
 فردا به هری باد سمن خواهد بیخت.

شهرهای خراسان بزرگ



اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان، نیز محل ایریانه ویجه (آریانا = سرزمین اصلی آریایی‌ها) را که زادگاه زرتشت هم به‌شمار می‌رود، در گستره جغرافیای تاریخی افغانستان قرار می‌دهد. و در فرگرد اول وندیداد، از شانزده شهر آریایی یاد شده که در سر این شهرها ایریانه ویجه یعنی نخستین سرزمین آریایی‌ها قرار گرفته‌است. پس از آن از شهرهای زیر سخن رفته‌است.
سغده (سغدیان یا سغد)

مورو (مرو)

بخدی (بلخ)

نیسایه (نواحی بین بلخ و هرات، یعنی میمنه)

هرویو (هرات)

ونه‌کرته (کابل)

اوروه (روه یعنی سرزمین یکتیکا یا غزنه و یا طوس)

خننتا یا وهرکان (گرگان)

هراویتی (حوزه ارغنداب یا قندهار)

هانتومنت (وادی هیرمند)

رگا یا راغه (ناحیه راغ در بدخشان یا ری)

شخر یا چخر یا کخر (غزنه یا شاهرود)

وارنا یا ورن (بامیان یا وانای وزیرستان یا صفحه البرز یا خوار)

هیت هیندو (پنجاب)

رانگه یا رنگا (محل آن معلوم نیست)

البته بیشتر این شهرها در نواحی مختلف افغانستان قرار دارند. بنابراین، بیشتر مورخان افغان

توافق دارند که آریانا نام سرزمین افغانستان در عهد باستان بوده‌است.

طوری‌که معلوم است در ایام پیشین مملکت افغانستان به آریانا موسوم بود، و برای اولین بار این

نام در کتاب آراتسفن در قرن سوم قبل از میلاد به شکل یونانی آن یعنی آریانا دیده می‌شود.

سرحد آن قرارذیل است. در شرق، هندوستان، در شمال هندو کوه و جبالی که در غرب آن

واقعست، در جنوب اقیانوس هند. سرحد غربی از دروازه خزر-یعنی از معبر کوهستانی در خطی

که پارت را از مدیا و کارمانیا را از فارس جدا می‌کند.

ولایات عمده آریانا عبارت بودند از:

باختر (بلخ، تخار، مرو)

آریا (هرات)

خوارزمیش (خوارزم)

اپارتیا (ولایات طوس و نیشاپور)

اراکوسیا (قندهار)

کارامانیا (کرمان)

سکاستین یا در انگانیا (سیستان)

گدروسیا (بلوچستان)
پاکتیا (ولایات خوست، سند)
گندهارا (ولایات پشاور تا کابل)
پروپامیس (غور و هزاره جات)
هنگامیکه آریانا زیر تسلط اجانب شکل تجزیه به خود گرفت، البته نظر به مصالح سیاسی آنها بیشتر بنامهای متعدد و ولایات خود نامیده شد. چنین تصور می شود که نام خراسان معاصر دوره ساسانیان بوده و قبل از آن وجود نداشت.

یکی از نویسندگان تورک این عقیده را تایید می نماید. و یک نفر مورخ ارمنی (موسی خورنی قرن چهارم - پنج میلادی) میگوید: آریان (یعنی آریانا) از سوی باختر مادا و پارس است و تا هندوستان گسترده است..... این ایالت یازده ناحیه دارد.... کتاب مقدس تمام آریان را بنام (پارتیا) داده است، گمانم به سبب قلمروی است که بدست پارتها بود. نویسند ه ی می گوید نوشیروان بعد از تسخیر (قسما) مملکت سیاسی خود را باینقرار تقسیم نمود:

اول قسمت شمال مغربی باختریان (صحیح آن شمال مشرق است)

دوم جنوب غربی نیمروز (صحیح جنوب مشرق است)

سوم قسمت مشرق خراسان

چهارم قسمت مغرب یا ایران شهر (یعنی کشور فارس)

فردوسی خراسانی زیر عنوان بخش کردن نو شیروان جهان را به چهار قسمت ارباع ذیل را حساب می کند. بخش نخستین خراسان، قسمت دوم قم، اصفهان آذر آبادگان و از ارمینیه تا در اردبیل، قسمت سوم فارس، اهواز، مرزخزر، از خاور تا باختر، قسمت چهارم عراق و بوم روم. یعنی مطلع الشمس ویا مشرق. سایر مورخین عربی زبان در ترجمه این واژه اصل پارسی آن را مراعات کرده و غالباً از کشور خراسان و یا افغانستان بنام مشرق یاد کرده، و بعضاً سلاطین افغانی را هم پادشاه مشرق عنوان داده اند مثلاً ابن خرداد جغرافیا نویس مشهور قرن سه هجری زیر عنوان (خبرالمشرق) از مملکت خراسان بحث می کند.

و نویسندۀ گمنام جغرافیای حدود العالم من المشرق الی المغرب در قرن چهارم هجری راجع به سلاطین سامانی افغانستان می نویسد که: ایشان را مملکت مشرق خوانده اند.

عنصری شاعر مشهور و قصیده سرای غزنی نیز در مدح سلطان محمود غزنوی می گوید.

ایا شنیده هنر های خسروان به خیر

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو خیر

عروضی سمرقندی شاعر و نویسندۀ قرن شش هجری سلطان علاالدین حسین جهانسوز پادشاه غوری افغانستان را سلطان مشرق عنوان می دهد در جایکه میگوید: نعمت بزرگتر آن که منعم بر کمال و مکرم بیزوال او را (ابوالحسن علی بن محمود شهزاده غوری بامیان و ممدوح عروضی) عمی بارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاالدین و الدین ابوعلی حسین بن الحسین....

در هر حال واژه خراسان هرچه بوده و هر وقتی که استعمال شده باشد، فقط چیزیکه دران شک نیست اینست که اسم خراسان از چهارده قرن است اولاً در مورد قسمتی از خاک افغانستان، و بعداً در مورد کل مملکت افغانستان اطلاق و قرنها دوام نموده است. و هنوز هم در یک قسمت کوچک شمال مغربی او در ولایت طوس و نیشابور باقیست.

حالا می بینیم از چه وقت این اسم در کتب تاریخ و جغرافیا موقع گرفته و بچه ترتیب جزاً یا کلاً در مورد خاک افغانستان علم گردیده است. همینکه عسکر عرب در قرن اول هجری بعد از انهدام دولت ساسانی فارس از شرق به غرب سرازیر و برای بار اول در اراضی ماورا کویر لوت رسید نام خراسان را شنیده و متعاقباً در کتب و آثار خود تذکر دادند.

اولین نویسندۀ عرب که از خراسان در تاریخ نام برده است امام احمد بن یحیی بن جابر بغدادی

مشهور به بلاذري است که در اواخر قرن دوم هجري تولد، و در دوصدوپنجاه و پنج هجري کتاب معروف خودش فتوح البلدان و ماخذ عمده و معتبري براي مورخين قديم اسلامي گذاشته است. چنانچه ميدانيم عربها بعد از آنکه از غرب بطرف شرق پيش رفتند، مملکت پارس را بنام عراق و انضمام عراق عرب عراقين، و افغانستان را به نام خراسان، و سغدياناي قديم را بعنوان ماواراالنهر ياد و در کتب خود ذکر کردند، و بهمين سبب از قرن اول هجري تا قرن سوم زمان تشکيل دولت طاهريه خراسان تمام عمال و نایب الحکومه هاي عرب که در حصص مفتوحه افغانستان از دربار خلفا دمشق و بغداد مقرر و اعزام شده اند، بلا استثنا امير خراسان عنوان داشتند، و خود اين لقب از شدت وضوح محتاج به تفصيلات ديگري نيست. بعد از آنکه در قرن سوم هجري خاندان طاهريه فوشنج به تشکيل يک دولت مستقل خراساني در شمال مغرب کشور موفق شدند، البته در تمام تاريخهاي اسلامي بعنوان امراي طاهريه خراسان ياد و قيد گرديدند و تقريبا نيمقرن سلطنت کرده اند، عنوان امير خراسان داشتند. حکيم ناصر خسرو بلخي در قرن پنج هجري راجع به امير يعقوب بن ليث صفاري مينويسد و از آنجا به شهر مهوريان در کشور فارس رسيديم و در مسجد آدينه آنجا بر منبر نام يعقوب ليث ديدم نوشته، پرسيدم از يکي که حال چگونه بوده است؟ گفت که يعقوب ليث تا اين شهر بگرفته بود، و ليکن ديگر هيچ امير خراسان را آنوقت نبوده است. راجع به امير عمرو بن ليث صفاري جانشين يعقوب صفاري، ابوسعيد عبدالحی بن ضحاک گرديزي مورخ قرن پنج هجري در کتاب زين الاخبار چنين مينويسد- و چنين گویند که عمرو ليث امارت خراسان را هر چه نيکوتر و تمامتر ضبط کرد، و سياسي برسم نهاد، چنانکه هيچکس برانگونه نرفته بود.

راجع به پادشاهان ساماني افغانستان نرشخي در تاريخ بخارا، امير شهيد احمد بن اسمعيل الساماني امير خراسان شد. نويسنده حدود العالم در همين موضوع ميگويد- پادشاهي خراسان در قديم جدا بودي، و پادشاهي ماورالنهر جدا و اکنون هر دو يکي است، و امير خراسان به بخارا نشيند، و از آل سامان است، و از فرزندان بهرام اند، و ايشانرا ملک مشرق خوانند، و اندر همه خراسان عمال او باشند، و اندر حدها خراسان پادشاهان اند و ايشان را ملوک اطراف خوانند. عبدالحی بن ضحاک مينويسد- چون ولايت خراسان مر اسمعيل را گشت و عهد لوا معتصد برسيد اندرين وقت معتصد خليفه عباسي بمرد و مکتفي بخلافت بنشست و عهد خراسان به اسمعيل فرستاد... پس نصر بن احمد السعيد بولايت خراسان به خلافت نشست... و امير حميد (امير ساساني) به خلافت بنشست در ولايت خراسان اندر شعبان سنه صدوسي و يک- ابوالمويد بلخي قرن چهارم هجري در معدنه نثريکه در سر يک منظومه در هزاربيتي خودنوشته چنين گوید: مرا از طفلي هوس گرديدن عالم بود و از پادشاه جهان امير خراسان ملک مشرق ابوالقاسم بن منصور موولس امير المومنين امير هشتم ساماني

راجع به سلاطين غزنوي افغانستان گرديزي چنين نويسد: چون امير محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد و امير خراسان گشت و بلخ آمد، هنوز ببلخ بود که رسول القادر بالله از بغداد به نزديک آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخرو تاج. عروضي سمرقندي نويسنده قرن شش هجري نيز راجع به محمود غزنوي از زبان خوارزمشاه چنين گوید: خوارزمشاه خواجه حسين ميکال نماينده غزنه را بجاي نيک فرود آورد... و پيش از آنکه او محمود براي شان عرضه کرد و گفت محمود قوي دست است و لشکر بسيار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده و طمع در عراقبسته من نتوانم که مثال او را امتثال نه نمايم و فرمان از را به نفاذنه پيوند، شما درين چي گوئيد....

عنصري ملک الشعرا مشهور دربار غزني در مديح همين پادشاه گوید:

خدا يگان خراسان به دشت پشاور

به حمله به پراگند جمع آن لشکر

غضائري نيز در مدح همين سلطان غزني گوید:

خدا يگان خراسان و افتاب کمال

که وقف کرده برو ذولجلال عزوجل

وقتيکه سلطان محمود مملکت افغانستان و کشور فارس را بنامهاي خراسان و عراق به پسران

خود محمد و مسعود بداد، تشریفات رسمی محمد نیز بواسطه احضار اسپ او بعنوان اسپ امیر خراسان در دربار عملی شد، ابوالفضل بیهقی درینمورید مینویسد: بدانوقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد میان فرزندان و امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آنروز اسپ بر درگاه نبود. اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نیشاپور بازگشت و امیران پدر و پسر دیگر روز سوی ری کشیدند.

و چون امیر محمود عزیمت درست کرد باز گشتن را و فرزند را مسعود خلعت و پیغام آمد نزدیک وی به زبان بوالحسن عقیلی که پسر محمد را چنانکه شنوید بر درگاه ما اسپ امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفه مایی و فرمان ما بدین ولایت (فارس) بی اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق..

هنگامیکه سلطان مسعود غزنوی در پایتخت غزنی و قلب افغانستان نشسته و بر ممالک همجوار خود حکومت میراند، روزی در مجلس مشوره با صدراعظم (خواجه بزرگ) و منشی خودش (ابونصر مشکان) راجع بمتصرفات کشور فارس چنین گفت: شما حال آندیار (یعنی فارس) نمیدانید و من بدانسته ام، قوم اند که خراسانیان را دوست ندارند، آنجا حشمتی باید هرچه تمامتر، به آن کار پیش رود، و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود....

بعد از آن بوسهل احمد وی را نائب المحکومه پارسمقرر کرد و گفت: مبارک باد! و انگشتری که نام سلطان بروی نوشته بود به بوسهل داد و گفت: این انگشتری مملکت عراق است بدست تو دادیم، و خلیفه مایی در آن دیار... بوسهل نیز چنین جواب داد: زندگانی خداوند را از بار حال ری و جبال (کشور فارس) امروز به خلاف آن است که خداوند به گذشته بود، و آنجا فطرت ها افتاده است ری و جبال دیار مخالفان است و خراسانیان را مردم آندیار دوست ندارند، خزائن آل سامان (سلاطین سامانی خراسان) همه در سری ری شد. و پسر کاکویه امروز ولایت سپاهان (اصفهان) و همدان و بعضی از جبال (عراق عجم) وی دارد، مخالفی داعی است و گزاف و هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق و حيله و مکر....

راجع بسلاطین غوری افغانستان خواند امیر مینویسد: چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامی مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت، فی سنه تسع و عسعین و خمسمائع را سفر آخرت پیش گرفت. هکذا او راجع به سلطان شهاب الدین غوری در کیفیت عودتش از هنوستان بخراسان میگوید: (شهاب الدین) یکی از غلامان خود قطب الدین ایبک را دران مملکت (هند) قائمقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان بر افراشت. مرتضی حسین در باب همین پادشاه میگوید: سلطان ابو المظفر شهاب الدین بن محمد بن سام بسطنت خراسان و بسیاری از هند رسید. و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند.....

سعید محمد معصوم نویسنده قرن دهم هجری مثل معاصرش خواند امیر در باب سلطان غیاث الدین غوری و سلطان شهاب الدین غوری مینویسد که: چون از هند مراجعت نموده عازم ولایت خراسان شدند، خبر فوت آخری به قطب الدین ایبک رسید. راجع به پادشاهان تیموری افغانستان خواند امیر همیشه حدود جغرافیایی را مراعات کرده، و از متصرفات آنها در کشور فارس و ماورانهر جداگانه و از اصل مملکت خراسان بطور ممتاز علاحده بحث میکند و ایشان را سلاطین خراسان میخواند، مثلاً در جای میگوید: (عنوان فصل) ذکر بعضی از حالات موارالنهر و ترکستان و رسیدن میرزا الغ بیگ گورگان باستان، خاقان، عالیشان (یعنی شهرخ بن امیر تیمور) هکذا راجع به فارس چنین عنوان میدهد: ذکر مجملی از ولایت عراق و فارس بعد از معاودت خاقان صاحب سعادت (شهرخ) و بیان توجه آنحضرت کرد دیگر بجانب شیراز در زمان صانع بلاد عباد.

ولی وقتیکه پادشاه مشارالیه از فارس به افغانستان عودت مینماید چنین عنوان میدهد: ذکر نهضت خاقان، عالیشان از شیراز بجانب کرمان و معاودت فرمودن از قصبه سیر جان بصوب خراسان. هکذا بعد از مرگ سلطانحسین بایقرا پادشاه مشهور تیموری افغانستان، و سلطنت نمودن مشترک دو نفر پسران او بدیع الزمان و مظفر حسین در افغانستان و سقوط حکومت آنخاندان چنین مینگارد: لاجرم با اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور (حسین بایقرا)

متزلزل گشت و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار بیگانگان در آمد، چنانچه عنقریب مستور خواهد شد. و اما راجع به سلاطین درانی افغانستان دیوان امرنات مؤلف کتاب ظفرنامه رنجیت پادشاه قرن سیزده پنجاب که خود معاصر دولت ابدالی بود مکرراً افغانستان را باز هم خراسان و شاهان درانی افغانستان را بنام پادشاهان خراسان یاد کرده است، چنانچه از مراجعت آخرین احمد شاه بابا از پنج آب در افغانستان و در فوت او در قندهار باینمئوال سخن میگوید: (احمدشاه) از دروازه هیتاپول واقع ارگ لاهور که تابوت پادشاهان ذوالاقتدار را بجز آن از درب دیگر بار نیست خود را زنده در گذرانیده، وارد خراسان گشته بزخم ناسور بینی در گذشت. هکذا در بابت شاه شجاع درانی آخرین پادشاه سدوزانی افغانستان که سلطنت را در قرن سیزده به سلسله جدید بارکزایی افغانستان باخته و اینک در سواحل سند بغرض دو باره تصاحب سلطنت ترتیب عسکر مینمود - مینویسد: خیر شاه شجاع الملک انتشار یافت که پیش صادق محمد خان رسید و از آنجا در دیره غازیخان آمده ترتیب افواج نموده که از سبب نبودن پادشاه در خراسان خود را پادشاه سازد. در جای دیگر راجع به عسکر کشی شاه شجاع در قندهار بغرض تصاحب تاج و تخت افغانستان او و استمداد پردل خان والی بارکزایی قندهار از برادرش سردار دوست محمد خان امیر آینده والی کابل چنین مینویسد: دوست محمد خان بدفعیه آن بلائی ناگهانی (یعنی شاه شجاع) از کابل و بامیان و غزنی و اقرب افغانه طلب داشته درین معنی کنگاش جست. افغانه همسری با خداوند تاج و نگین و جدل با وارث خراسان زمین (یعنی شاه شجاع) از خط ادب بعید دانسته با دوست محمد خان از در مجادله بر آمدند، دوست محمد خان مسئله شرعی: و آن جاهداک علی ان تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما. در میان آورده تا تعدادی نصاری بر فترا کش بسته.. در هر حال بین شه شجاع و سردار دوست محمد خان در قندهار آتش جنگ مشتعل گردیده و عساکر هندی شه شجاع در مقابل عساکر خالص افغانی دوست محمد خان تلفات بسیار دادند، امرنات که شاعر هم بود و اکبری تخلص میکرد در ینمورد میسراید:

در آن رزمکه سور و بیداد بود

ستم را دران فتنه بیداد بود

به شمشیر هندی خراسانیان

بکشتند هندی بیابانیان

دیوان امرنات از دوره زمامداری وزیر فتح خان بارکزایی و برادرانش چون سردار محمد عظیم خان و نواب جبار خان و غیره وقتی که حرف میزند باز اسم خراسان و خراسانیان را به جای افغانستان و افغانیان امروزه استعمال میکند، چنانچه در مورد سوقیات وزیر فتح خان از هرات بجانب خراسان کنونی، و شکست عساکر قاجاری از وزیر افغان و خواهش مصالحه نمودن ایشان چنین میگوید: وزیر فتح خان قول قاجاری را بر انداخت... ایرانیان (یعنی فارسی ها) شرح احوال عرض پادشاه (فارس) کرده، از داعیه ایلامشی خراسانیان (یعنی افغانی ها) سخن رانده، بمصلحت شاهی پیغام مصاحلت انداختند... درجای دیگر از عزیمت سردار محمد عظیم خان والی افغانی کشمیر به داخل افغانستان و تعیین نواب جبار خان به نیابت او در کشمیر سخن رانده میگوید: عظیم خان با کنوز بیشمار و خزائن لاتحصی و لاتعداد وارد خراسان، و جبار خان به نیابت تعیین اما از سطوت اقبال سرکار و الا (رنجیت) هراسان شده طریق مسالمت پیروی نمود. شعرا پشتو زبان قرن دوازده هجری یعنی معاصر دولت هوتکی افغانستان نیز بعضاً خراسان را بمعنی مملکت افغانستان استعمال کرده اند چنانچه یکی از اینها عبرالرحیم هوتک سان شه بولان کلات غلجانی وقتیکه بماورالنهر رخت سفر کشیده و در آنجا بیاد وطن اشعاری میسراید چنین می گوید:

بیانی نه موند هیس راحت له خواشینه (باز آواز خفتان هیچ راحت ندید)

چه دا خوار رحیم راورت له خراسانه (از وقتیکه رحیم بیچاره از خراسان برآمد)

شاعر دیگری گل محمد ساکن مالیکر که معاصر زمان شاه ابدالی افغانستان قرن سیزده بود نیز

در یک بیت خود گوید:

گل محمد عاشقی طوطی شکر خواری

باري نشسته باز په خراسان كيشي
 برعلاوه در كتب نثر و نظم خطي كه تا عهد امير عبدالرحمن خان در حصص مختلفه افغانستان
 نوشته شده اند (اوایل قرن چهارده هجري) بعضاً از طرف خطاط و نساخ كتب مذكوره در خاتمه
 كتاب كلمه خراسان بجاي افغانستان ذكر يافته است. حاليا هم دسته جات كوچي باشندگان بين
 غزني و كلات غلجائي كه در ايام زمستان در ماوراً رودخانه سند سفر ميكنند هنگام مراجعت
 بوطن به پشتو مي گويد: خراسان به زو. يعني به خراسان ميرويم.
 چنانچه ديديم واژه خراسان و خراسانيان دور اسلامي از قرن اوليه هجري تا اين اواخر، در جاي
 اسم آريانا و آرياني قديم و افغانستان و افغان امروز مستعمل و در السنه و اثار مذكور و مستور
 بوده است باقيد اين نكته كه هم در ايام باستان و هم در طول دوره اسلامي اسماً ولايتي و مراكز
 مهمه افغانستان و نامهاي عشيره وي و محلي سلسله هاي حكمران افغاني در مورد ملت و
 مملكت افغانستان نيز اطلاق گرديده است. مخصوصاً در نزد اجانب و ملل همجوار. از قبيل:
 باختر و باختر، زابل و غزنوي، غور و كابلستان و كابل، سيستان و سيستاني، غزنه و غزنوي،
 غور و غوري، روه و روهيله، سوري، لودي، خلجي، پتهانف غلجائي، هوتكي، ولايت ولايتي،
 ابدالي و دراني و امثال آن. بالاخره نام افغان و افغانستان بميان آمده به مرور قرون از قبيله به
 بقايل و طوائف انتقال و بتدريج از نشيب هاي كوهي سلیمان به تمام صفحات جنوب هندوكش تا
 دريائي سند منتقل و در نهايت به تمام ملت مملكت خراسان قرون وسطي اطلاق گرديد، و امروز
 جانشين آرياني قديم بشمار ميرود.
 بابر در ترك بابري مي گويد: «هندوستاني غير هندوستاني را خراساني گويد. چنانچه عرب، غير
 عرب را عجم گويد، و در ميان خراسان و هندوستان دو بندر است يكي كابل و ديگر قندهار...»
 ابن بطوطه در سفرنامه خود گويد: "همه خارجيان را در هندوستان خراساني مي خواندند."

كابل ، افتخارتاريخ باستان و مسندي شاهان



نام كابل در اوستا به گونه واكرته مي باشد ، كه در تفسير پهلوي اوستا اين كلمه به كاپول ترجمه
 گرديده است . بطلميوس گفته كه پايتخت سرزمين كابل ، كاپوره و مردم آن را كابوليتاي مي گفتند و
 اين شهر را اورتسيانه هم گفته اند . در سانسكريت اوردهستهانه به معني شهر بلند است و قرانت
 كلمه اورتسيانه ، پورتهسيانه هم است و پورته در پشتو به معني بلنديست كه به جاي آورده
 سنسكريت از طرف مردم بومي استعمال مي شده . پس اوردهستها نه سنسكريت و پورتهسيانه به
 معني جاي بلند و بالا حصار است ، كه شهر قديم و تاريخي كابل هم در آنجا بود و اكنون بقايي آن
 بر بالاي تپه هاي بالا حصار جنوب كابل ديده مي شود . كابل شهركيست و او را حصاريست محكم و
 معروف باستواري و اندر وي مسلمانان اند و هندوان اند ، و اندر وي بت خاهاست و راي قنوج را
 ملك تمام نگرده تا زيارت اين بت خانه نكند و لوي ملكش اينجا بنندند . كابل فرضه هندوستان است
 و قهندزي دارد سخت استوار ، و از يك راه بيش برو نتوان شد . در اين شهر نيل فراوان به دست

آید و ارزش نیلی که در قصبه و سواد آن شهر تهیه می‌شود جز مقداری که در دست بازرگانان می‌ماند، بنا به گفته بازرگانان ایشان بیش از دو میلیون دینار است... کابل از گرمسیرات است و خرما ندارد و در برخی از نواحی آن برف است. به کابل، کاول و به کابلستان، کاولستان هم گفته می‌شود. و در شاهنامه آمده است که پس از پیوند زال و رودابه، کابل به حکومت سیستان می‌پیوندند که فرمانروایی آن با خانواده رستم بود.

تارنمای گندهار معتقد است: در ریگ ویدا کتاب باستانی آریانیان بنام کوبها ذکر شده. کتاب اویستا که به صورت تخمینی در حدود یک‌هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده و به حیث منبع معتبر تاریخ قدیم افغانستان و منطقه شناخته شده است نیز از کابل یاد آوری نموده است. اوستا از نظر جغرافیایی، تنها افغانستان را باولایات دور و پیش کوه های هندوکش در شانزده قطعه زمین می‌شناسد از قبیل بلخ (بخدی)، بدخشان (راغا)، مرو (مرو)، هرات (هریو)، حوزه هلمند (هراویتی)، ارغداب (هیتومنت)، حوزه سند (هپته هندو) و سغدیان (ماورا و لنهر) و غیره. اوستا مردم این سر زمین را (آریا مینامند و کشور آنها را خاک آریا میخواند. هیلو کلس پادشاه یونان و باختری در سال ۱۳۵ ق م از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت. دامنه این دولت بجانب شرق تا سند کشیده میشد. جانشینان هیلو کلس تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونان و باختری دوام دادند.

نام کابل در اوستا به گونه واکرته می‌باشد، که در تفسیر پهلوی اوستا این کلمه به کاپول ترجمه گردیده است. بطلمیوس (در گذشت یکصدوشصت و هفت - م) گفته که پایتخت سرزمین کابل، کابوره و مردم آن را کابولیتای می‌گفتند و این شهر را اورتسپانه هم گفته‌اند. در سانسکریت اوردهسته‌ها به معنی شهر بلند است. قرائت کلمه اورتسپانه، پورته‌سپانه هم است و پورته در پشتو به معنی بلندیست که به جای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می‌شده. پس اوردهسته‌ها نه سنسکریت و پورته‌سپانه به معنی جای بلند و بالا حصار است، که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود و اکنون بقایای آن بر بالای تپه‌های بالا حصار جنوب کابل دیده می‌شود.

کابل شهرکیست و او را حصارکیست محکم و معروف باستواری و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند، و اندر وی بت‌خانه‌هاست و رای قنوج را ملک تمام نگرند تا زیارت این بت‌خانه نکند و لوی ملکش اینجا بندند. فرضه هندوستان است و قهندزی دارد سخت استوار و از یک راه بیش برو نتوان شد. در این شهر نیل فراوان به دست آید و ارزش نیلی که در قصبه و سواد آن شهر تهیه می‌شود جز مقداری که در دست بازرگانان می‌ماند، بنا به گفته بازرگانان ایشان بیش از دو میلیون دینار است... کابل از گرمسیرات است و خرما ندارد و در برخی از نواحی آن برف است. به کابل، کاول و به کابلستان، کاولستان هم گفته می‌شود. و در شاهنامه آمده است که پس از پیوند زال و رودابه، کابل به حکومت سیستان می‌پیوندند که فرمانروایی آن با خانواده رستم بود. کابل شهری تاریخی و بسیار کهن است که حوادث روزگار را بسیار دیده و چون بر چهارراه تجارتی شرق و شمال و جنوب و غرب واقع شده، اهمیت تجارتی آن خیلی زیاد است. کابل از حیث قدمت با قدیمی‌ترین شهرهای بلخ و بامیان هم‌سری داشته و در کتاب ریگ‌ودا، نام «کیسبها» برای کابل استعمال شده. تجارت و شهرت بازرگانی کابل در زمان‌های خیلی قدیم معروف است، چنان‌چه در اثنای حملات اسکندر نیز موقعیت مهم تجارتی خود را داشته و راه‌های تجارتی از هر طرف به آن وصل است. در آثار مورخان عهد اسکندر و در جغرافیای بطلمیوس از آن به نام «قابوره» و «اورتوسپاته» یاد شده. در ادبیات پهلوی، نام این شهر «کابل» قید شده است، که نزدیک به تلفظ امروزی آن است. نام این شهر را «کابول» و «کاوول» و «کاول» نیز گفته‌اند. همچنان بعضی مورخین یونان آن را «کابورا» و «کارورا» نیز گفته‌اند. دیوارهای کابل که امروز نیز بقایای آن به سر کوه‌های شیردروازه و آسمایی دیده می‌شود از طرف شاهان کابل بنا شده بود تا در برابر هجوم‌های بزرگ بتوانند مقاومت کنند. در شاهنامه فردوسی مکرر از کابل و کابلستان نام برده شده است. در سال ۸۱ هجری وقتی مسلمانان به شهر حمله کردند شهر را از طرف

دهم‌زنگ شگافتند، مسلمانان عرب فاتح شدند و شاه کابل به گردیز رفت، اما تشکیل دولت‌های صفاری و طاهری نفوذ عرب‌ها را از کشور کم کرده رفت و کابل نیز به دست حکمرانان محلی اداره می‌شد.

مقارن ضعف صفاریان از کوهستان شرقی کابل یک قوم دیگر بنای سلطنت را در کابل گذاشت که سرکرده‌شان را کالاله می‌گفتند و تا به عصر غزنویان باقی بودند، تا این‌که در سال ۳۴۴ ه. ق. ضمیمه سلطنت غزنوی شد. کابل در عهد غزنویان، شهر غزنه بتدریج اهمیت یافت و کابل عقب ماند. در لشکرکشی‌های چنگیز کابل نیز دست‌خوش چور و چپاول گردید. همچنین معماری و شهرسازی کابل بسیار زیبا و دقیق است و یکی از شهرهایی است که با وجود آن‌که قدیمی است، حساسیت زیادی در شهرسازی آن به کار رفته است. بعد از آن کابل بدست تیمور و حکم‌داران او بود تا آن‌که دولت تیموری هرات قوت گرفت. بعد از سقوط تیموریان، بابر در این جا مستقر گردید و کابل دوباره رونق یافت و تا سال ۹۲۳ پایتخت بود و به تعمیر و آرایش آن پرداخت. بابر به کمک مردم این شهر، هندوستان را فتح کرد و پایتخت خود را از کابل به آگره نقل داد و کابل مرکز ولایت شد. آرامگاه این پادشاه هم در همین شهر است.

وقتی که سلطنت به احمدشاه درانی رسید، وی توجه به کابل نمود و خواست آن را مرکز دولت خود قرار بدهد. چنان برای همین مطلب در سال ۱۱۴۴ امر احداث یک دیوار بزرگ را در شهر داد. این دیوار در ظرف ۴ ماه آباد گردید. تیمورشاه پس از تنظیم قندهار در سال ۱۱۹۵ ه. ق. رسماً کابل را پایتخت ساخت و از آن تاریخ تا امروز کابل مرکز و پایتخت افغانستان است. کابل یکی از قدیمی‌ترین شهرهای دنیاست. در کتاب مقدس ویدا به نام کبه **Kabha** و در پارچه‌های اوستا از آن به نام کوبها **Kobaha** یاد می‌شود. نویسندگان کلاسیک یونانی آن را کوفن **Kophen** یا کوفس **Kophfs** و کووا ثبت کرده و همچنان مردم فارس و ارستو این شهر را خوسپس **Khoaspes** خوانده‌اند.

در قرن هفتم میلادی، یک پژوهش‌گر چینی به نام شونگ چونگ، در نبشته‌های خویش مشهور به هیوان سانگ این شهر را کاوفو **Kaofu** نوشته و چنین برداشت می‌کند که در حقیقت این شهر زیبا مسما به دریای کاوفو می‌باشد که از قلب آن می‌گذرد، وی می‌افزاید که آریاییان قدیم از لحاظ دینی اهمیتی ویژه به این شهر داده و آنرا کوبها اردهستانه **Kobaha Urdhastana** یا محل بلند پایه گفته‌اند. کابل از دیدگاهی کتاب مهاباراتا هندوان، بهشت و جایگاهی تفکر برای خداوندان خوبی بوده و آنرا در سانسکریت به نام اردهستانه یا عبادتگاهی مقدس حفظ کرده‌اند. تاریخ نویسان دوره سکندر، کابل را به نام ارتوسپانه **Artospana** که همان اردهستانه **Urdhastana** سانسکریت است در تاریخ یونانی قید نموده که پسان‌ها (بعدها) در قرن دوم میلادی این شهر را به نام کابورا **Kabura** یا قلب پاراپامیزاد نوشته‌اند. دردوران کوشانیان بزرگ هنوز هم کابل به نام کاوفو شناخته می‌شده، که آهسته آهسته به کابورا مسما گردید تا آن زمان که کابل شاهان از آن به نام کابلستان یاد کردند. کابلستان برای چندین قرن پیش و پس از دوره‌ی مسیح، از بامیان و کندهار در غرب تا کوتل بولان و تمام جنوب را در بر می‌گرفت، که این خطه وسیع به ده علاقه‌داری تقسیم بوده و شهرهای کابل، غزنی، بامیان، ننگرهار، سوات، پشاور، اپوکین، بنو و بولر در بر می‌گرفته است.

از تاریخ یونان چنین برداشت می‌شود که ارتوسپانه یا کابل مرکزی عمده و اصلی در منطقه بوده، که پسان در دوره‌ی تسلط یونان، هرات که سکندریه‌ی افغان بود جای آنرا اشغال کرد که پسان‌ها (بعدها) شاهزاده گان هندوساک آنرا بار دیگر احیا کردند. تا آن‌که در عصر زنبیلک‌شاه و زنبورک‌شاه، لشکر عرب بعد از فتح برق‌آسای ترکیه و ایران به دروازه‌های این شهر کوبی، شاهان و کابلیان برای دفاع، دیوار بزرگی به نام شیردروازه در درازنای کوه آسمایی یا آسه‌ماهی بنا کردند که حکایت‌های آن تا امروز سینه‌به‌سینه حفظ گردیده. تاریخ مصر به وضاحت می‌نویسد که لشکر بزرگ اسلام بعد از فتح نیم جهان در شیردروازه‌های کابلستان به مرتبه بیست‌وسه بار شکست مطلق دید تا آن‌که به مرور زمان کابلیان خود به دین اسلام گرویدند.

کابل در درازنای تاریخ، در احساس چکامه‌سرایان، در چشم تمدن، در قلب آسیا، در خاطره‌های اشغال‌گران و در ایمان بسا مردم، شهر باارزش و دارنده‌ی ویژگی‌های مقدس بوده‌است. کابل در طول تاریخ بارها زیر تهاجم بیگانه قرار گرفت و به گشت‌های متمادی، ویران و آباد گردید، تا بالاخره در سال ۱۷۷۶ تسلط خاندان درانی در قلمرو افغانستان جاگیر شد و تیمورشاه پسر احمدشاه ابدالی، مرکز امپراتوری خود را از قندهار به کابل انتقال داد که پس از آن کابل تا امروز به صفت خانه مشترک و مرکز یگانه‌گی تمام افغان‌ها پایرجا می‌باشد.

کابل در تاریخ



کابل شهری تاریخی و بسیار کهن است که حوادث روزگار را بسیار دیده و چون بر چهارراه تجارتی شرق و شمال و جنوب و غرب واقع شده است. در کتاب ریگ‌ودا، نام کیسبها برای کابل استعمال شده و در آثار مورخان عهد اسکندر و در جغرافیای بطلمیوس از آن به نام قابوره و اورتوسیاته یاد گردیده است. در ادبیات پهلوی، نام این شهر کابل قید شده‌است، که نزدیک به تلفظ امروزی آن است. نام این شهر را کاپول و کاوول و کاول نیز گفته‌اند. همچنان بعضی مورخین یونان آن را کاپوراو کارورا نیز گفته‌اند. دیوارهای کابل که امروز نیز بقایای آن به سر کوه‌های شیردروازه و آسمایی دیده می‌شود از طرف شاهان کابل بنا شده‌بود تا در برابر هجوم‌های بزرگ بتوانند مقاومت کنند.

شهر کابل یکی از شهرهای مشهور و باستانی افغانستان بشمار می‌رود که در زمانه‌های مختلف تاریخ از حیثیت مرکزی بر خوردار بود، حدود و سرحدات کابل در زمانه‌های مختلف یکسان نبوده، گاهی سرحدات آن وسعت پیدا می‌کرد و گاهی هم محدود می‌گردید، در این مقاله کوتاه که در مورد کابل در مراحل مختلف تاریخ و در دوره‌های پادشاهان مختلف و همچنین در مورد وضع جغرافیایی فعلی کابل معلومات ارایه خواهد گردید.

کابل از قدیم الایام معبر فاتحین و مهاجمین بزرگ و مختلف دنیا واقع بوده است و نفوذ ملل مختلف هند، چین یونان، فارس، مغول را گرفته و از یکی به دیگری تحویل داده است. کابل در دوره‌های تاریخ: کابل در زمانه‌های باستان: اگر نظری به کتاب و آثار کهن ببندازیم می‌بینیم که سر زمین زیبای کابل در ریگ ویدا کتاب باستانی آریانیان بنام کوبها ذکر شده. کتاب اویستا که به صورت تخمینی در حدود یک‌هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده و به حیثت منبع معتبر تاریخ قدیم افغانستان و منطقه شناخته شده است نیز از کابل یاد آوری نموده است. اوستا از نظر جغرافیایی، تنها افغانستان را باولایات دور و پیش کوه‌های هندوکش در شانزده قطعه زمین می‌شناسد از قبیل بلخ (بخدی)، بدخشان (راغا)، مرو (مرو)، هرات (هرویو)، حوزه هلمند (هراویتی)، ارغداب (هیتومنت)، حوزه سند (هپته هندو) و سغدیان

(ماورا و لنهر) و غیره . اوستا مردم این سر زمین را (آریا مینامند و کشور آنها را خاک آریا میخواند . هیلو کلس پادشاه یونان و باختری در سال ۱۳۵ ق م از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت .

دامنه این دولت بجانب شرق تا سند کشیده میشد . جانشینان هیلو کلس تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونان و باختری دوام دادند . واقعاً نه تنها کابل بلکه تمام افغانستان در زمان سلطنت یونان و باختری در منتهای عروج و ترقی بوده است . میسو فوشه می گوید شاهد این مطلب مسکوکات (د میتر سن) پادشاه یونانی بلخ در سال ۱۹۰ قبل از میلاد است از سر یونانیان در افغانستان این قضیه مسلم میشود که شهر کابل در آن زمان موجود بوده ، اما اینکه این شهر کی و از طرف کی ها اعمار شده است تا هنوز معلومات دقیق در دست نیست .

کابل در شاهنامه فردوسی : شاهنامه فردوسی که یک ، منبع معلوماتی تاریخ قدیم افغانستان است ، نه تنها در مورد واقعات تاریخ قدیم افغانستان معلومات میدهد بلکه در مورد جغرافیه افغانستان ، ولایات افغانستان ، و جنگ ها و حوادثی که در دوران ما قبل التاریخ در این سر زمین رخ داد معلومات میدهد . که در شاهنامه فردوسی در مورد کابل چندین جای تذکراتی بعمل آمد که این تذکرات را داکتر صاحب نظر مرادی در کتاب خود بنام (کابل در منابع ادبی و تاریخی) بیان نموده است که در اینجا نکات چندی آنرا عیناً نقل میکنیم : فردوسی در شاهنامه تاریخ آریانا را از آغاز تمدن ویرانی تا انقراض شاهنشاهی ساسانی به نظرم کشیده است ، سرگذشت خاندان پاچاهی که بنام پیشدادیان ذکر شده نه تنها افسانه محض نبوده ، بلکه تاریخ نشو و نما ها و تکامل نوع بشر و نژاد های قبل التاریخ بخصوص ظهور و ترقی نژاد آریانی را در روی زمین بازبان اسطوره نشان داده است .

کاربرد کابلستان و زابلستان در شاهنامه صرف برای انتظام بخشیدن به هنیت شعری (وزن ، قافیه و آهنگ) نبوده ، بلکه موقعیت جغرافیایی این دو شهر سبب گردیده که اگر حادثه ای در کابل بوقوع بپیوندد ، تاثیرات آنی خود را بالای زابلستان بجا میگذارد . آنچه را که فردوسی راجع به موقعیت شهر ها هزار سال پیش از امروز چون بگرام (کاپیسا) جبل سراج ، پنچشیر ، کوهدامن ، سکاوند (لوگر) ، میدان شهر ، قلات ، قندهار ، تا حدودسیستان مطرح نموده است ، هنر باهمان مشخصات جغرافیایی خود باقی مانده است . در غرب شهر کابل ویرانه ها قلعه ای باقی است که مردم کابل آنجا را بنام (قلعه استغندیار) پهلوان شاهنامه یاد میکنند .

شاهنامه علیرغم تحقیقات گسترده ای که در موردش انجام شده هنوز هم موارد ناشگفته و موخذهای نیاخته را چون خاکتوده های باستانی با راز و رمز های فراوان در خود دارد (کابل در زمان کوشانی ها : کابل بعد از زوال یونانیان تا ظهور اسلام مراحل مختلفی را در دوره های حکومت متعدد طی کرده است . بعد از شکست یونانیان سلسله بنام کوشان از طایفه تخارها در کابل و اطراف آن سلطنت بزرگی را تشکیل دادند و قسمت عمده هندوستان را مسخر نمودند که کابل تا قرن پنجم میلادی در تحت سلطنت کوشانی ها زنده گی کرده است .

کابل و پادشاهان یفتلی : بعد از سال ۴۲۵ میلادی سلسله کوشانی ها به پایان رسیده و سلسله دیگری از طایفه تخاری ها بنام یفتلی ها به قدرت رسید . یفتلی ها صفحات جنوب هندوکش و کابلستان را تصرف نمودند . در این زمان کابل به حیث یک مرکز مهم دوره یفتلی ها بشمار می رود . پادشاهی یفتلی ها تا سال ۵۶۶ میلادی دوام نمود .

کابل و کابلشاهان : بعد از سال های ۵۶۶ میلادی یعنی بعد از سقوط یفتلی ها بر تخارستان مسلط شدند . در این زمان در کابل حکومت کابلشاهان مسلط بود . کابلشاهان تا حدود فتوحات اسلام در کابل و در مناطق جنوب و شرقی هندوکش مسلط بودند . بالاخره در قرن نهم میلادی حکومت کابلشاهان توسط یعقوب لیث صفاری موسس صفاری ها از بین برده شد و کابل در ضمیمه ممالک اسلامی قرار گرفت .

کابل در زمان پاچاهی ظهیر الدین محمد بابر : ظهیر الدین محمد بابر یکی از شهزاده گان تیموری پسر عمر شیخ حکمران اندیجان ماوراء النهر و کواسه امیر تیمور است .

او در اندیجان به عمر ۱۱ سالگی بعد از وفات پدرش در سال ۱۴۸۳ میلادی پاچا شد بعد از جنگ های متعدد در سال ۱۵۰۵ میلادی کابل را متصرف شد و در سال ۱۵۲۵ میلادی در دهلی حکومت گورگانی هند را ایجاد نمود . در زمان پاچاهی بابر کابل یکی از صوبه ها یا ولایات مشهور افغانستان بشمار می رفت که تحت حکمرانی بابر قرار داشت . ظهیر الدین محمد بابر در اوایل قرن شانزدهم میلادی زمانی که کابل را گرفت او در کتاب معروف خود که بنام (توزک بابری) یا (بابر نامه) یاد می گردد ، در مورد کابل یا داشت های زیادی تحریر نموده است که در مورد حدود جغرافیائی کابل در بابر نامه چنین معلومات میدهد : (کابل را خداوند ج) به فضل خود برایم بخشش نموده است ، کابل دارای چهار فصل است که بطرف شرق آن پیشاور و کاشغر و به طرف غرب آن کوهستان و به طرف شمال آن قندوز و اندراب و به طرف جنوب آن بنو موقیعت دارد .

بابر در کتاب خود در مورد اقوام و زبان های که در کابل مردم صحبت می کردند معلومات داده چنین می نویسد : در کابل اقوام زیادی زنده گی دارند ، در مناطق کوهستانی و دشت ها مردم ترکمن زنده گی میکنند و در مراکز شهر ها و قریه جات مردم تاجک زنده گی میکنند در بعضی قریه جات افغان ها زنده گی میکنند ، در این کشور مردم به زبان های عربی ، فارسی ، ترکی ، مغل ، هندی ، پشتو ، پراچی ، تکیری ، پشه نی و لمغانی صحبت مینمایند . کابل در زمان معاصر : تیمور شاه پسر احمد شاه بابا در سال ۱۷۷۳ م بعد از مرگ پدرش پادشاه افغانستان شد تا این زمان پایتخت افغانستان شهر قندهار بود ، وی پایتخت کشور را از قندهار به کابل انتقال داد ، از آن زمان تا امروز شهر کابل پایتخت افغانستان . منابع : ویکی پدیا، شهر کابل در مراحل مختلف تاریخ- رحیم بختانی خدمتگارو...

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت چهارم- پژوهشی از صباح

دردمندان ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
وسرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه
بودن بود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند . در سرزمین مادر قبایل
این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد . بلی ! بانده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق
و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی
آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی
فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند .

غزنی پایتخت خراسان بزرگ در دوره سلطان محمود غزنوی



افغانستان کشوری است با نمای فرهنگی و تاریخی بیش از پنج هزار سال که بطور منظم حیات بشری در آن استمرار داشته است. این سرزمین در دوره قبل و بعد از اسلام مهد تمدن و علم و اندیشه بوده است. پژوهشگر آمریکایی " لویی دویری قدامت تمدن انسانی را در این سرزمین با اسناد آثار بدست آمده تا پنج هزار سال قبل از میلاد رقم زده است و گفته است تاریخ همزاد با مهاجرت آریایی ها در حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح از همین نقطه آغاز می شود. اولین بار قبائل آریین در این سرزمین ساختار حکومتی را بنیان گذاشتند. پیشدادیان یکی از مشهورترین سلسله اقوام آریایی در بلخ یا باکتریای قدیم شهر نشینی را رایج و آنرا وسعت بخشید .

کیقباد موسس سلسله کیانیان حکمرانی مقتدری ایجاد کرد و بعد از او دودمان اسپه که سوارکاران بسیار ماهر و جنگجویانی دلیر بودند به قدرت رسیدند. تاریخ مدون افغانستان با دودمان هخامنشی شروع می شود. بنابراین سال ۵۵۰ قبل از میلاد آغاز دوره تاریخی مستند افغانستان است. نام افغانستان، هرچند از لحاظ کاربرد سیاسی آن جدید است؛ اما این سرزمین کهن بوده و طی قرون متمادی با حدود مختلف به نام های گوناگون یاد شده است، که مهم ترین آنها آریانا، خراسان و افغانستان است. دائرةالمعارف آریانا می نویسد- کشوری که در تاریخ معاصر جهان به نام افغانستان یاد می شود، در قرون وسطی قسمتی از خراسان و در عهد باستان قسمتی از آریانا بوده است.

غزنه، غزنین و غزنی سه شکل یک کلمه اند که مورخین و جغرافی دانان قدیم آن را به صورت های مختلف سه شکل ذکر شده نوشته اند. در تقویم البلدان که مولف آن ابوالفدا است نام این شهر را غزنه ذکر نموده است اگرچه مورخ مشهور ابوالفضل بیهقی نویسنده کتاب تاریخ مسعودی نام این شهر را به صورت غزیننوشته اما به مرور زمان این شهر شکل ملفوض غزنی را برای خود اختیار کرده است.

مردمان غزنی از نگاه نژادی اصلیناً از نژاد آریایی هستند هرچند که بعضی ها غزنین را کلمه ترکیبی از غز (طایفه ای از ترکان) و نین) " یعنی محل اقامت) می دانند و مردم غزنی را مربوط به اقوام ترک می پندارند اما اینگونه نیست و مردم بومی غزنی از نژاد اصیل آریایی می باشند. در این ولایت سه قومیت ساکن هستند که عبارت اند از تاجیک ها، هزاره ها و پشتون ها.

این شهر در افق دانش و فرهنگ جهان تاب این مرز و بوم هزاران گل های از بوستان علم و ادب بشگفته ای چون مورخ شهیر ابوالفضل بیهقی، دبیر باتدبیر ابونصر مشکان، دانشمند نامدار ابوریحان بیرونی، سخن سرای ادب پارسی و عارف و الامقام سنایی غزنوی، حماسه سرای معروف و بزرگ فردوسی، عارفانی همچون شیخ رضی الدین علیلالا غزنوی، شمس العارفین، سید حسن علوی غزنوی، شیخ اجل سرزری و صدها شاعر و نویسنده و عارف دیگر را در دامان خود پرورانده است.

این شهر در سال های پایانی سلطنت محمود مرکز قلمرویی به وسعت ری تا هند و خوارزم تا سیستان بود و کاخ و باغ های فراوانی داشت. در مورد وجه تسمیه آن به نظر می رسد که غزنه مغرب و اندکی تغییر شکل یافته گنجه باشد. لفظ غزنین هم به اعتقاد برخی تشبیه همان غزنه است. از آن همه باغ، محله و میدان که بیهقی بارها در کتابش یادها نموده دیگر در غزنی خبر نیست و فقط دو موضع به اعتبار دو قبر یکی مربوط به سلطان محمود و دیگری متعلق به سبکتکین که به ترتیب در باغ پیروزی و محله افغان شال مدفون گردیده بودند قابل شناختند. آرامگاه سبکتکین بنایی ساده و محقر است که دارای سنگ نوشته ای قدیمی است اما بقعه سلطان محمود و باغ آن که امروزه روضه نامیده می شود و زیارتگاه مردم استبر طبق گفته معمرین در زمان پادشاهی امیر حبیب الله (سیزده نوزده - سیزده سی و هفت - ق) اعمار گردیده است. بعد از مرگ سلطان محمود (چهارصد و بیست و یک هجری قمری) میان دو پسر او - یعنی محمد و مسعود - بر سر حکومت اختلاف افتاد. این کش مکش پس از چند ماه با پیروزی مسعود پایان پذیرفت اما آشفتگی و نابسامانی در حکومت غزنوی تمام نشد.

مسعود فکر می کرد که کارگزاران پدرش از به حکومت رسیدن وی چندان خشنود نیستند و از سر ناچاری حکومت او را پذیرفته اند از این رو در صدد کنار گذاشتن آن ها برآمد. بر اساس نوشته ی تاریخ بیهقی که مهم ترین متن تاریخی مربوط به دوره ی فرمان رویی سلطان مسعود غزنوی است - در این زمان کارگزاران حکومت غزنوی به دو دسته ی مخالف هم تقسیم می شدند. یکی پدیریان یعنی کسانی که منصوب سلطان محمود بودند و دیگری پسریان یعنی هواداران مسعود. از جمله پدیریانی که مسعود به سختی با او رفتار کرد، خواجه ابوعلی میکال معروف به حسنک وزیر بود. مسعود کهمی دانست حسنک از موقعیت سیاسی و اجتماعی برجسته ای برخوردار است، وی را به انحراف مذهبی متهم کرد. مسعود با این کارها، خود را از داشتن مشاوران و کارگزاران باتجربه محروم ساخت و از اعتبار حکومت غزنوی در میان مردم کاست. مسعود غزنوی نیز حمله به هند را ادامه داد اما اصرار او در این زمینه در نهایت به زیان حکومت غزنوی تمام شد زیرا دیگر از ثروت های افسانه ای هند که بخشی از آن تأمین کننده ی مخارج سپاه و دربار غزنوی بود، خبری نبود.

در نتیجه، بار سنگین هزینه ها بر دوش مردم گذاشته شد. این وضعیت موجب بیزاری مردم به ویژه اهالی خراسان از غزنویان شد. از سوی دیگر، توجه بیش از حد سلطان مسعود به هند موجب شد که از قدرت یافتن قبایل سلجوقی در خراسان غافل بماند. پس از مرگ مسعود فرمان رویی غزنویان به قسمتی از غرب هند به مرکزیت لاهور محدود شد.

سرانجام در قرن ششم هجری، غوریان آخرین بقایای حکومت غزنوی را از بین بردند. غوریان یکی از خاندان های با نفوذ در منطقه کوهستانی خور در افغانستان امروزی بودند. این شهر که تقریباً هیچ سیاح و جغرافیا نویسی فرصت دیدار و توصیف آن را در زمان غزنویان نیافته بود، حدود صد و بیست سال پس از مرگ سلطان محمود (در سال پنجم و چهل و سه) چنان توسط علاءالدین حسین غوری ویران و به خاک و خون کشیده شد که از آن پس علاءالدین به جهانسوز شهرت یافت. اکنون شهر کهنه غزنی در شمال شهر نو موقعیت دارد و در آن بالا حصار به چشم می خورد همچنین دورادور شهر آثار خندق قدیمی و بزرگی دیده می شود. متأسفانه از دوران حکومت دودمان سبکتکین، فقط و فقط دو مناره نصفه و نیمه یکی از دوران بهرام شاه (پنجصد و پانزده - پنجصد و بیست و پنج - ق) و دیگری در روزگار مسعود بن ابراهیم (پنجصد - ق) باقی مانده است. در این اواخر (حدود سی سال قبل) بقایایی از قصر مسعود سوم نیز از زیر خاک بیرون کشیده شد. اسکندر مقدونی در فتوحات آریانا از اراکوزیا (قندهار) از سرزمین غزنه نیز عبور کرده و اسکندریه ای در این شهر بنا نمود اما با مخالفت مردم بومی این محل متحمل تلفات سنگینی گردید. غزنه قبل از اسلام بخصوص در دوران کوشانی ها پیرو آئین بودایی بوده که بقایای عناصر (گریگوبودیک) معبد شابهار (تپه سردار) شاهد این مدعا است. مقبره حضرت حکیم سنایی غزنوی شاعر و عارف بزرگ در شهر غزنی که زیارتگاه اهالی غزنی و ولایات دیگر میباشد در روزهای سه شنبه جوش و خروش خاصی

دارد.گفتنی است که پادشاه روم نیز به وصیت خودش در این محل به خاک سپرده شده است. از اماکن دیگر این منطقه خرابه های شال و شالنج است. کلمه ی شال در زبان سانسگری به مفهوم مکان مقدس یا پناهگاه زائرین است که شالنج (شالیز) روستا موجود دارای همین مفهوم میباشد حکیم سنائی رحمه اله علیه میفرماید:

میزبان بودند دو عالم دو یوسف را به دو قحط

یوسف غزنی بدین یوسف مصری به نان

بود بتخانه گروهی ساختند بیت الحرام

بود بدعت جای قومی بقعه شالنگیان

به هر حال سرزمین غزنه در دوره آریائی ها از لحاظ بازرگانی مقام نخست را داشته به قول مورخان راه دوم تجارت افغانستان از شرق غزنه به ولایت پکتیا و از آنجا به سرزمین کنونی پنجاب میرسید. غزنه "گازاکه" به معنی خزانه بقول (گنگهم) از مستحکمترین بلاد شرق و به قول نانوس یونانی سرزمین بنیان المرصوص (تسخیر ناپذیر) است.

ابن جوقل این شهر را معبر و گذرگاه هند با دو مرکز کابل و بامیان میداند.مولف حدود العالم در مورد غزنه میگوید: (غزنه شهریست بر کوه نهاده و با نعمت و جای بازرگانان و با خواسته های بسیار) و بشاری می نویسد این شهر را چهار در بودی؛ در بامیان؛ در سیستان (دروازه کنک)؛ در شنیز (دروازه ای میری).در گردیز (دروازه بازار یا دروازه ای باز راه) پس می توان به حق حکم کرد که غزنه این شهر سلاطین آل ناصر؛ این بلاد عالمان؛ شاعران و صوفیان نه فقط در هزار سال پیش بلکه در پیش از اسلام نیز دارای نام و نشان و شهرتی بوده است هر چند نام غزنه با نام محمود پیوند ناگسستنی خورده است.

اماکن تاریخی

باقیمانده ارگغزنین

بقایای قصر سلطان مسعود سوم

دو مناره ی ستاره شکلی (باقیمانده مسجد بهرام شاه- پنجصد وپانزده - پنجصدوبیست ودو-

پنجصد وپانزده- ق) و مسعود بن ابراهیم(پنجصد -ق)

تپه سردار

بالا حصار

آرامگاه ها و زیارتگاه ها

مقبره حکیم سناییغزنوی

مقبره ابوریحان بیرونی

مقبره فرخی سیستانی

مقبره سلطان محمود غزنوی

مقبره سبکتگین (پدر سلطان محمود)

مقبره شمس العارفین

مقبره خواجه بلغار ولی

مقبره شیخ اجل سرزری

مقبره سید حسن علوی غزنوی

مقبره بهلول دانا

مقبره علی لالا غزنوی

مقبره سلطان عبدالرزاق

اماکن تفریحی و دیدنی

خواجه بلغار (آب درمانی)

جنگل باغ

پارک حکیم سنایی

منابع آب وبندها

دریاسرده

آب ایستاده

بنده سرده

بند سلطان

بند پلنتو

بند زنه خان

بند یوسف خیل.

نامهای قدیمی این شهر باستانی به روایت از بطلموس (گزنگ) است که معنی خزانه و گنج را می دهد. بعضی میگویند که در نواحی آب استاده مقرر غزنی (بین کابلستان و زابلستان) یک نوع گیاه مخصوص میرویده که آنرا گز مینامیدند و در وقت رستم و اسفندیار به گزین مشهور شد که بعدها به گزین تغیر یافت. باستان شناس بنام (وایدیم ماسون) رشته تاریخی این ولایت را ده هزار سال نگاشته است و به گفته (گنگم) از مستحکم ترین بلاد شرقی و خیلی مصون و نام آن را (گازاکه) گرفته است که در زبان پارسی قدیم به معنی خزانه میباشد که اینوس (سه صد) میلادی و نانوس (پنجصد) میلادی این سرزمین را غیر قابل تسخیر خوانده است و ابو عبدالله یاقوت حموی غزنی را گزین آورده، (هوان تسنگ) زایر چینای جغرافیه نویس عهد عتیق در نتیجه باز دیدش غزنی را بنام (تیسو (Tisso) (کوکو) (kou) (ته) (tha) یاد کرده و ساحه آن را (هفت هزار) لی میداند که هر لی نیم کیلومتر است از نظر زایر غزنی قبل از اسلام مدت (هفت) قرن یعنی از دوم الی هشتم میلادی آباد و مرکز اداری بوده که هوشوکای یکی از پادشاهان کوشانی پایه گذاری کرده و در وقت هارون الرشید که از جمله خلفای عباسی بود بوسیله هارون الرشید و فضل بن یحیی و ابراهیم نابود گردید مورخین عرب این منطقه را (ختزه) نامیده اند که مسلماً همین غزنه کنونی است. قدیم ترین نام غزنه اویستا بنام (کخره) سیزدهمین منطقه خوب است که علاقه ککرک غزنی تا حال این نام را نگاه داشته است (پروفیسور امیل بنونست) زین شناس فرانسوی در این راستا عقیده دارد که شاید کلمه غزنه همان گانزاک باشد اما در تحقیقات اخیر روشن شده که در پارچه های سغدی گزنگ یافته شده است که معنی خزانه را میدهد مورخین عرب گاهی آنرا (غزنه) ، غزنی، غزین) نوشته که در حقیقت ریشه اصلی آن کلمه گنجک یا غزک می توان بود طور که گفته میشود تاریخ غزنی به ده هزار سال میرسد شاید نام های مختلف را سپری کرده باشد مولف تاریخ سیستان گفته است که غزنی را ملک الدنیا یعقوب بن لیث صفاری آباد کرده است درباره نام و تاریخ غزنه روایات مختلف وجود دارد.

پیشاور، جاده بسوی شبه قاره هند



کنیشکا، پادشاه کوشانی، پیشاور را پایتخت خود قرار دارد و در این شهر نیایشگاهی همراه با تندیس به طول ۱۵۰ فوت ساخت که در روزگار خود بنایی مهم بود. دودمان پهلوا که نیرویشان به آن سوی مرزهای هند گسترش یافت و دولتی اشکانی-سکایی را به وجود آوردند در زمان

پادشاهی به نام گندفر یعنی در نیمه نخست قرن اول میلادی قلمرو خود را در آن سوی سند تا پنجاب و پیشاور وسعت دادند. یک لوح سنگی نیز که نام گندفر بر روی آن حکاکی شده اخیراً در ویرانه‌های محله بوداییان در خارج از شهر پیشاور کشف شده است.

در آغاز بنیادش در دوره کوشانی‌ها نام آن به گونه پوروشاپورا تلفظ می‌شد و از همان آغاز از کانون‌های مهم تجارتي در جاده ابریشم و همچنین چهارراهی برای گذر فرهنگ شبه قاره هند به آسیای میانه بوده است. پایتخت تابستانی پادشاهان کوشانی در «کاپیچی» (کاپیسا یا بگرام) و کابل و پایتخت زمستانی آنان شهر پیشاور بوده است. کانیسکا، پادشاه کوشانی، پیشاور را پایتخت خود قرار داد و در این شهر نیایشگاهی همراه با تندیس به طول ۱۵۰ فوت ساخت که در روزگار خود بنایی مهم بود.

منطقه پیشاور از روزگاران باستان از زیستگاه‌های آریاییان بوده است. قوم پشتون، که امروز در پیشاور در اکثریت هستند از هزاره یکم پیش از میلاد از کوه‌های سلیمان در بلوچستان به این منطقه کوچیدند. شهر پیشاور در دوران غزنوی از نقاط ارتباطی مهم بود.

در ۵۷۵ معزالدین محمدسام غوری پیشاور را تسخیر کرد. کمتر از پنجاه سال بعد، چنگیزخان به پیشاور حمله برد و آنجا را ویران ساخت. پیشاور در ۱۱۶۰ به تصرف احمدشاه درانی درآمد. در سده سیزدهم سیک‌های پنجاب آن را تسخیر کردند و در ۱۲۶۵ / ۱۸۴۹ به تصرف بریتانیا درآمد و تا تأسیس ایالت مرزی شمال غربی جزو پنجاب بود.

پیشاور (در زبان پشتو: پینور، در اردو: پشاور) پایتخت مرزی شمال غربی کشور پاکستان است. شهر پیشاور در کناره گردنه معروف خیبر قرار دارد و مرکز بازرگانی، سیاسی و فرهنگی مناطق مرزی و پشتون‌نشین پاکستان بشمار می‌آید. شهر پیشاور با قدمتی طولانی و باستانی، حدود ۲۰ کیلومتر طول و ۱۰ کیلومتر عرض از جمله شهرهای مهم پاکستان می‌باشد. فاصله این شهر تا پایتخت ۱۷۰ کیلومتر می‌باشد. پیشاور به شهر گل‌ها نیز معروف است و در هر چهار فصل سرسبز و دارای گل‌های متنوع است. این شهر در دهانه ورودی دره خیبر که شاهراه قدیمی ارتباط آسیای میانه به شبه قاره هند است واقع شده است. شهر پیشاور از دو بخش قدیمی و امروزی تشکیل شده است.

بخش قدیمی آن که دارای ۲۰ دروازه و به سبک شهرهای پرجمعیت آسیای میانه ساخته شده خانه‌هایی از خشت با کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم دارد. بخش نوساز شهر که در واقع یک منطقه نظامی است، دارای خانه‌هایی بزرگ و خیابان‌هایی منظم و پردرخت است و تأسیساتی متعلق به نیروی هوایی اردو پاکستان در آن قرار دارد. نفوس پیشاور از دو گروه عمده قومی پشتوها - که اکثریت شهر را تشکیل می‌دهند - و پیشاوریها - که از مردمان بومی این منطقه هستند - تشکیل شده است. افزون بر این دو گروه قومی، اقوام تاجیک، هزاره و همچنین کولی‌ها نیز در این شهر به سر می‌برند.

بیشتر مردم این شهر به زبان پشتو سخن می‌گویند؛ در عین حال، زبان‌های فارسی، هندکو، پنجابی و اردو نیز در پیشاور گویشورانی دارد. فاصله پیشاور تا گذرگاه مرزی تورخم چهل و پنج کیلومتر و از شهرک مرزی تورخم تا کابل، دوصد و بیست و چهار کیلومتر است. روزانه صدها افغان و ده‌ها کارگر پاکستانی در بزرگراه پیشاور- کابل، رفت و آمد می‌کنند. «باغ شاهی»، موزیم، کلیسای کاتولیک و پوهنتون پیشاور از جمله مناطق دیدنی این شهر به شمار می‌رود. کالج اسلامی پیشاور در سال ۱۹۱۳ میلادی ایجاد شد که در بعدها به پوهنتون پیشاور تحول یافت.

از بزرگان قدیم این شهر می‌توان به ادیب پیشاوری اشاره کرد. امروز پیشاور از مراکز انتشار کتاب به زبان پارسی دری در خارج از افغانستان است. تمرکز انتشارات کتب پارسی بیشتر در بازار قصه‌خوانی است و بیشتر توسط پشتون‌های شیعه صورت می‌گیرد. بازار قصه‌خوانی که از شلوغ‌ترین مناطق پیشاور است، محله‌های زیادی دارد و یکی از این محلات، شیعه‌نشین است. در گذشته قصه‌خوان‌های حرفه‌ای در کاروان‌سراها و قهوه‌خانه‌های این محله از شاهنامه و حماسه هندی ماهابهاراتا داستان‌های شورانگیزی را روایت می‌کردند و در همین جا اخبار و شایعات شهر

و کشور رد و بدل می‌شد. باشندگان این بازار عمدتاً بازرگانان و مشتریان پاکستانی و هندی و پشتون و مهاجران از افغانستان هستند که پای خانه‌ها و کافی‌ها، تیکه‌کبابی‌ها و چپلی‌کبابی‌ها و دکه‌های قدیمی خشکبار و غرفه‌های مدرن پوشاک و لوازم زنده گی را پر کرده‌اند.

ادیب پیشاوری: با شروع جنگ جهانی اول و شرکت جاپان در جنگ به نفع فرانسه و انگلستان و آمریکا و روسیه، ادیب، خطاب به انگلستان، آن گاه که در چنگ اردوی آلمان محصور شده بود و سعی داشت تا نیروهای آمریکایی، جاپانی و چینی را سپر بالای خود سازد، چنین سروده است:

فلک را به تو دل پر از کین بود

رخش بر تو از خشم پرچین بود

ندانی برون از دلش کینه کرد

وگر آمریکت بود پایمرد

بنزد اید از چهره چرخ، چین

نه سرهنگ جاپان نه ارتنگ چین

اگر حمیتی داشت جاپان و چین

نبودی تو را ویژه خاور زمین

ادیب پیشاوری، «استعمار انگلیس را در عصر خویش، «دشمن اصلی» امت اسلام می‌دانست»، لذا در مذمت انگلستان و استعمار آن چنین سروده است:

چو من از جوانان ایران به یاد

بیارم، بر آرم ز دل سرد باد...

چه بسیار پُر کاخ آباد جای

کنون بوم آنجاست نغمه سرای

زن و مرد از دهکده کرده کوچ

شکم از خورش تی تن از جامه لوچ

پر از کودک و بیوه، بازار و تیم

در آغوش هر جفت مرده یتیم

مگو روس، کاین فتنه انگریز کرد

همه کار، این فتنه انگیز کرد

وی، سیاست خارجی انگلستان را سیاستی می‌دانست که مکر و افسون در تار و پود آن بود و لذا آن را برای شرقیان دیر فهم تر و فریبنده تر و خطرناک‌تر می‌دانست:

رانده در بحر سیاست کشتی کش بادبان

از خداع و لنگرش عشوه فریبش ناخداست

وی در دیوان اشعارش و قیصرنامه، اشعار بسیاری در وصف شومی و پلیدی استعمار انگلیس و

پیچیدگی و ظرافت سیاست انگلستان سروده است، گویی ادیب با این اشعار به سیاست مداران

ایران و جهان اسلام، هشدار می‌دهد، از جمله این اشعار وصف انگلیس به لاک پشت است:

مگر دیده باشی تو ای خوش سرود

کشف بر کنار آمده ز آب رود

گهی سر به نای گلو در کشد

دگر باره بیرون چو اژدر کشد

بدینگونه بر، خوی اهریمن است

سراندر زن و باز بیرون زن است

چو سر در کشد کینه سازی کند

چو سر بر کشد ثرکتازی کند

ادیبدر قیصرنامه درباره سیاست استعماری انگلستان می‌نویسد:

طمع کرده بد دشمن بدسگال

که بشکسته پر باد و برکنده بال!

که تا گنج و مکران و کرمان خورد
 ره آهن آنجا ز عمان برد
 به کام اندرش بود کوچ و بلوچ
 گواراتر از شربت آبلوچ
 حصاری کند بهر هندوستان
 به کام دل و شادی دوستان
 ز شش سوی افغان کند باره ای
 که ماند چو کودک به گهواره ای...
 به جای دگر گر بود روزگار
 بگویم به توفیق پروردگار
 از آن جادوئیها که انگیخت او
 بسا عقد پروین که بگسیخت او
 ز هم بگسلانید سر رشته ها
 به خرمن در، آذر ز دو کشته ها
 گروهی ندانسته انجام کار
 فتادند در یکدگر گرگ وار.

با آغاز جنگ جهانی اول در هزارونو صد و چهارده میلادی ندای قیام سر داد و با قصایدی شورانگیز که به زبان پارسی و عربی می سرود، تُرک و تاجیک و هند و افغان را به پیکار سخت در جبهه واحد، بر ضد استعمار فرا خواند. منظومه حماسی قیصرنامه او، مثنوی بلندی شامل چهارده هزار بیت در شرح جنگ های ارتش آلمان با متفقین در جنگ جهانی اول است. در این منظومه وی به نکوهش روسیه، فرانسه و آمریکا و افشای دسیسه های انگلستان، بهره گیری از فرصت حساس جنگ جهانی برای پایان دادن به نفوذ سلطه استعمار و بالاخره ملامت شدید کسانی که با بیگانگان بیعت کرده بودند پرداخته است. ادیب پیشاوری صبح دوشنبه سه صفر هزار و سه صد و چهل و نو هجری قمری دعوت حق را لبیک گفت. ادیب، شاعری بود که درون مایه شعرش را «رسیدن به کمال و تعالی» شکل داده بود. شاعری که دغدغه اش، گذشت از عالم خاکی، رسوخ به عالم غیبی بود. شعر او انسان را از ظواهر امور فراتر می برد و به تفکر در بطن وجود فرا می خواند. تفکر در مسائل اساسی ای که تبیین درست آنها، نیاز هر انسان طالب کمال و رسیدن به قرب الی الله است. بنابراین وی انسان را «پدرانه» به نگرستن در اصل ذات خود می خواند و این نگرستن را سرچشمه شوق نیاز به کمال و تعالی می داند. سپس، برای رسیدن به کمال و تعالی، مسیر و مراحل را بیان می کند که بدون طی این مراحل، رسیدن به تعالی ممکن نیست. وی نخستین مرحله کمال را «معرفت و ایمان به ذات باری تعالی» می داند که رسیدن به این معرفت، نیازمند سیر در دو عالم آفاقی و انفسی است.

سیر در عالم آفاق، سیری معنوی است که به وسیله آن انسان، با تدبیر و تأمل، در اجزای هستی می نگرد و در می یابد که تمامی جهان و هر آن چه در آن است صناعی دارد که دست تدبیر و رحمت او آفرینش گر همه زیبایی های عالم است، بنابراین باید با نگاه حکیمانه و عبرت بین به همه چیز نگرست. مطالعه و تفکر درباره آسمان و زمین و دیدن آیات خداوند در جهان که در اصطلاح آن را، سیر آفاقی می خوانند یکی از پایه های ایمان است؛ ایمان به اراده فعال قاهر و حکیمی که همه این ظرافت ها و صناعت های شگرف را خلق کرده و لحظه به لحظه به موجودات دوام و بقا یا ممانت و فنا می بخشد و هر چه هست از اوست. سیر انفسی، یکی دیگر از پایه های معرفت و ایمان است. از نظر ادیب، تنها آفاق طبیعت و پهنه خاک و افلاک نیست که در بر دارنده نشانه های صنع خداست، بلکه در وجود آدمی نیز صد جلوه لطف و قهر خداوند، آشکار و محسوس است. در جسم و روح انسان، شگفتی هایی است که سیر انفسی اش می خوانند.

ادیب، برای رهایی از سلطه نفس راه هایی ارائه می دهد که یکی از این راه ها «تحصیل علم و دانش اندوزی» است که به انسان کمک می کند تا از سلطه نفس خارج شود:

... اگر پر دانش نبودی مرا
جهان همچو شاهین ربودی مرا
بزرگی به دانش همی خواستم
روان را به دانش بیاراستم
چو شد حکمت و فضل نخجیر من
همان گشت بر پای زنجیر من...

زدودن صفات رذیله از وجود خود یکی دیگر از راه های رهایی از سلطه نفس است. ادیب دنیا را «گنده پیر گوژ پشتی» می داند که برای فریفتن انسان ها، خود را آراسته و با هزاران دام پر سر راه انسان ها نشسته است تا آنها را به اسارت خود در آورد. ادیب، ضمن بیان بی اعتباری دنیا و ناپایداری ثروت های آن، به همه سفارش می کند که خود را از اسارت کالبد خاکی رها سازند چرا که جان سماوی شایسته اسارت جسم خاکی نیست.

شعر ادیب، علاوه بر آن که در بردارنده مبانی افکار وی است بر اساس همین مبانی به بیان ویژگی های شایسته و ناشایسته حاکم سیاسی می پردازد و بر اساس این مبانی به نوعی بازسازی در عرصه سیاست دست می زند. وی با ذکر ویژگی های رفتاری نامطلوب یک حاکم سیاسی، زبان به اندرز و هشدار به حاکمان سیاسی گشوده است.

از جمله ویژگی های ناشایست حاکم سیاسی از نگاه ادیب، کبر و نخوت به زیردستان است. وی به حاکمان سیاسی توصیه می کند تا از نخوت و تکبر بپرهیزند؛ چرا که فردی که دچار نخوت و تکبر است جز با مرگ از آن خلاصی نمی یابد. وی، کبر و نخوت را صفت زشتی می داند که اگر حاکمان سیاسی آلوده آن گردند به صفات زشت دیگری نیز دچار می گردند. از جمله این صفات نکوهیده «پنهان شدن از چشم مردم و گماشتن حاجب و دربان و در بستن به روی خلق» است. از دیگر صفات زشتی که زاییده کبر و نخوت است، «وا داشتن مردم به تعظیم و رکوع خویش» است. سپس به حاکم سیاسی چنین هشدار می دهد:

شه را چو یار گشت فرومایه
حشمت به جا نمآید و جاه و فرّ
از پای بست ملک شود ویران
دل داد شه چو با می و رامشگر
از علم و عدل کار چو بر بندی
مانا تویی چو کسری و اسکندر

گویی ادیب دانسته است که کبر و نخوت حاکم سیاسی موجب می گردد تا افراد شایسته از اطراف حاکم سیاسی پراکنده گردند و افراد تملق گو و آراسته به نیرنگ و دروغ و فرومایه، در عرصه سیاست وارد گردند. «حرص و آز، از دیگر صفات نامطلوبی است که ادیب برای حاکم سیاسی بر می شمرد، لذا حاکمان سیاسی را از آن بر حذر داشته است. سپس به حاکم سیاسی اندرز می دهد که:

به دست و دل آزاده خو باش تو
شه و شاهزاده به خو باش تو
مه آسمان بر نیاید ز چاه

جهان بنده را چون توان خواند شاه؟!!

قیصرنامه، سرشار از نکوهش حاکمان سیاسی آزمند است که وظیفه تأمین امنیت و آسایش مردم را به عهده دارند، ولی با افتادن در گرداب آزمندی، به زورگویی و ظلم به مردم می پردازند. از دیگر ویژگی های ناشایست حاکم سیاسی «خشم و غضب» است که از مهم ترین عوامل ظلم و بیداد است. بیداد و ظلم به رعیت از دیگر ویژگی های ناشایست حاکم سیاسی است که ادیب در شعرش از آن سخن گفته است.

ویژگی های شایسته حاکم سیاسی

«عدالت و دادگری» یکی از ویژگی‌های شایسته‌ای است که حاکم سیاسی باید به آن آراسته باشد؛ چرا که رفاه و آسایش مردم در گرو عدالت و اعتدال است و خداوند به عدالت و احسان فرمان داده و لذا اجرای عدالت شرط لازم حکومت حاکمان است. حاکم سیاسی، هم چنین باید دارای نفس پاک و مهذب باشد؛ چرا که عدالت در شخصی پرورش می‌یابد که نفسی مهار شده داشته باشد و حکم به حجت شرعی براند:

بی حجت یزدانی گیرنده باج و ساو
اهریمن و رهن دان اندر همه ادیان

لذا حاکمان باید هوای نفس خود را به نیروی تهذیب تعدیل کنند و به تحصیل دانش و دین بپردازند.

بنابراین حاکم سیاسی باید اهل علم و دانش و دین باشد، لذا ادیب بر «هنر و فرزانی حاکم سیاسی» به منزله مهم‌ترین و ضروری‌ترین ویژگی حاکم، تأکید می‌کند. ادیب، علت تسلط انگلستان بر هند را «بی‌دانشی و حکومت حاکمان نادان و غافل هند» می‌داند. سپس به حاکمان سیاسی هشدار می‌دهد که اگر از مبارزه با دشمن فرار کنند دشمن بر آنان تسلط خواهد یافت.

ادیب، در روزگاری می‌زیست که استعمار بر اکثر جوامع مسلمان دست اندازی کرده بود و در چنین زمانه‌ای، وی وجود یک حاکم شجاع و با صلابت را که جرئت ستیز با دشمن سلطه جوی را دارد از وجود یک حاکم عادل، اما ترسو، بهتر می‌داند. وی در شعرش سعی کرده تا چهره حاکم سیاسی مطلوب را به تصویر کشد بنابراین به ذکر اوصاف پیشوای مصلح و شایسته پرداخته است:

نادری با آتشین جاروب روبنده ی خسان
که نگردد گرد عزمش و هم دون را طایری
بر میانش روز و شب بسته چو دو پیکر کمر
در یمینش خنجر در چپ ز بدخواهان سری
روح قدسش در دمیده جان علوی در بدن
چون گرفت از اعتدال چار گوهر عنصری
حافظ ارکان ملت با سیاست های نیک
خشم و کین را رافضی و عقل و دین را مؤثری...

ادیب، یکی از مهم‌ترین شیوه‌های اصلاح حکومت را اقدام خود مردم به اصلاح خویش می‌داند و لذا معتقد است که مردم نوعاً سزاوار حکومتی هستند که دارند و خداوند آن چه دهد به شایستگی می‌دهد.

ادیب، از تاریخ گذشتگان اطلاعی شایان داشت. به دیده ادیب شاهان، کمتر سابقه‌ای خوب از خود به جای گذاشته‌اند و در کارنامه شاهان و وزیران سیاهی و تعفن و تفرعن بیشتر است تا پاکی و طهارت و خدمت. وی حکومت بر خلق را موهبتی الهی می‌داند که شکر این نعمت، عدل و داد بر زبردستان است، اما در میان ارباب قدرت کمتر کسی یافت شده است که چنان که باید شکر این موهبت گذارد و سپاس این نعمت به جا گذارد.

نیشاپور ابرشهری خراسان

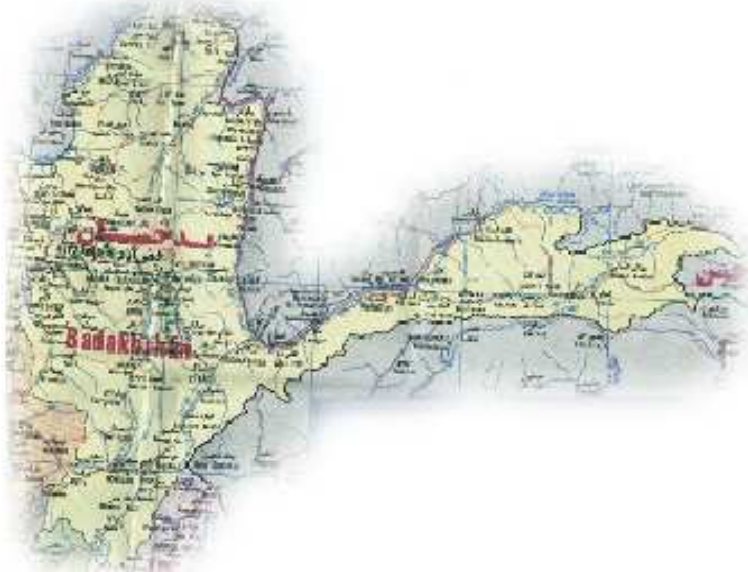


جایگاه، علمی و فرهنگی نیشاپور به قدری درخشان بوده که تقریباً تمامی مورخین و سفرنامه نویسان از این شهر نام برده و از آن به نیکی یاد کرده اند. از نیشاپور دوران پیش از اسلام و اسلامی توصیفهای بسیار زیادی توسط مورخین شده و بخاطر اهمیت و شکوه با شهرهای مهم آن زمان (مانند بلخ، بغداد، قاهره، دمشق...) مقایسه کرده اند.

نام نیشاپور یا نشاپور در کهن‌ترین دفتر اوستا به گونه ریونت آمده است که به معنی «دارنده جلال و شکوه» است، که تاکنون بخشی از نیشاپور به نام ریوند خوانده می‌شود. از این نام در شاهنامه به نام «ریونیز» یاد شده است نقل به اختصار. در بندهش نام نیشاپور به گونه ابرشهر آمده است. نام نشاپور در نامه پهلوی به گونه نیوشاهپور آمده است و در آن آمده است که: نیشاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت. نولدکه نویسد این نام به معنی نیک شاپور است و از این روی ارمنی‌ها آن را نیوشپه خوانده‌اند. حمزه اصفهانی نیز گوید: نی‌شاپور از شهرهای ولایت ابرشهر از ولایات خراسان است. نشاپور بزرگترین شهر است اندر خراسان و بسیار خواسته‌تر و یک فرسنگ اندر یک فرسنگ است و بسیار مردم است و جای بازرگانان است و مستقر سپاه سالارانست و او را قهندز است و ربض است و شهرستانست و بیشتر آب این شهر از چشمه‌است کی اندر زمین بیاورده‌اند. و از وی جامه‌های گوناگون خیزد پشم و پنبه. و او را ناحیتیست جدا و آن سیزده روستاست و چهار خان.

حمد الله مستوفی نویسد: نیشاپور از اقلیم چهارم است... ظهمرت دیوبند ساخته بود. بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مفاره شهر «نه» بساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست کرد و او مضایقه نمود. شاپور را غیرت آمد و آنرا تجدید عمارت کرد و نه شاپور نام نهاد نشاپور اسم علم آن شد و عرب نیشاپور خواندند. دور باروش پانزده هزار گام است و بر شیوه رقعہ شطرنج هشت قطعه نهاده‌اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اشیا ساختندی. شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد ظاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشاپور دارالامارت ساخت و نیشاپور دارالملک خراسان شد... نیشاپور یکی از شهرهای باستانی در خراسان که از شمال به کوه‌های بینالود و از مغرب به سبزوار و از مشرق به فریمان و از جنوب به کاشمر محدود است. این شهر در گذشته یکی از چهار شهر بزرگ و آباد خراسان بزرگ بود. که در فتنه مغول خراب و ویران گردید و بنابر نوشته برخی از منابع تاریخی در دوره‌های نخست اسلامی نزدیک به یک میلیون تن در آنجا زندگی می‌کردند. نیشاپور جایگاه سپهسالاران خراسان بود و از دیدگاه سیاسی نیز اهمیت بسزا داشت. نام این شهر را ابرشهر هم نوشته‌اند. نیشاپور در سال سی و یک هجری و به روزگار عثمان به دست عامر بن کریز به صلح گشوده شد. همچنین گفته‌اند که در زمان عمر و به دست احنف بن قیس گشوده شد و عامر در روزگار عثمان دو باره آن را گشود.

بدخشان، کانون علم و دانش



NASIR
KHUSRAW
THE RUBY OF BADAKHSHAN

در مورد فلسفه نامگذاری بدخشان نظریات متفاوت وجود دارد از جمله محمد حسین یمین در کتاب افغانستان تاریخی مینویسد - بدخشان احتمالاً از واژه "آسی آن" (آسی آن نام قومی است از نژاد آریای که در قسمت جنوب شرقی و شمال غربی هند در زمانهای سابق میزیستند) بایشوند Pati پهلوی ویا Patis اوستای به معنی سرور و خوجه گرفته شده است که این واژه (Patiasian) به تدریج به بدخشان تبدیل گردیده است.

بدخشان یکی از شهرهای خراسان بزرگ بوده است که در افغانستان قرار دارد. در حدود العالم آمده است - شهرت بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندر وی معدن سیمست و زر و بیجاده و لاجورد و از تبت مشک بدانجا برند. استخری نویسد - بدخشان کوچکتر از منگ بود و نواحی آبادان دارد، و باغهای بسیار و بر رود جریاب است. ابن حوقل نویسد - بدخشان در مغرب رود خراباب (جریاب) قرار دارد. این ناحیه فقط از سوی جنوب غربی یعنی از طرف دره آمو دریا به روی مهاجمان بیگانه گشوده بوده و فقط در اینجاست که (در ردیف ساکنان آریائی) مردم ترک نیز مشاهده می‌گردد. به طور کلی می‌توان گفت که بدخشان به ندرت مسخر دیگران گشت و معمولاً از خود مختاری سیاسی برخوردار بوده، پایتخت این ناحیه همیشه در محل فیض آباد کنونی قرار داشته است.

بدخشان، سرزمینی کوهستانی در فلات پامیر که بخشی از آن در خاک افغانستان، و بخشی دیگر در ولایت خودگردان بدخشان تابع جمهوری تاجیکستان است. نام آن در طول تاریخ به صورت بدخشان و بلخشان نیز گفته شده است) بدخشان در عین اینکه سرزمینی کوهستانی به شمار می‌رود، زمینهای قابل کشت نیز دارد و از گذشته‌های دور، زراعت بخش مهمی از اقتصاد این سرزمین را تشکیل می‌داده است. بخش دیگری از زمینهای اقتصادی بدخشان، معادن سنگهای قیمتی به خصوص لعل و سنگ لاجورد است که بدخشان در طول تاریخ بدان شهره بوده است.

این منطقه در شرق با ولایت سین کیانگ چین همجوار است و همواره به عنوان محوری ارتباطی میان خراسان و ماوراءالنهر با تبت و چین، اهمیت داشته است. منطقه بدخشان به گواهی آثار باستانی به دست آمده، در دوره مفرغ از تمدنی پر رونق برخوردار بوده و ظاهراً در دوران باستان، نقش مهمی در پیوند تمدنهای شرق ایفا کرده است.

تاریخ بدخشان در دوره هخامنشی و پس از آن، به ویژه در آگاهیهای مربوط به تاریخ باختر قابل پی‌جویی است. برخی چون توماشک بر آنند که ولایت کوهستانی که یونانیان از آن یاد کرده‌اند، ظاهراً بدخشان بوده است در دور هخامنشی، بدخشان از مراکز تمدن هپتالی، و به قولی شهر بدخشان تختگاه آنان بود. برخی از محققان چون انوکی بر آن بودند

که بدخشان خاستگاه اصلی هپتالیان بوده است. در اوایل عصر اسلامی و از زمان آغاز فتوح خراسان (سی

- ق / ششصد و پنجاه و یک - م) تا پایان سده نخست، بدخشان گاه از استقلال نسبی برخوردار بوده، و چنین می‌نماید که در (سده دو - ق / هشت - م) نیز همچنان استقلال نسبی خود را حفظ کرده بوده است. بدخشان به عنوان سرزمینی مرزی برای جهان اسلام از اهمیت نظامی و تجارتي خاصی برخوردار بود و همین امر موجب می‌شد تا دستگاه خلافت به قبول تابعیت صوری آن تن در دهد، اما بناهایی چون قلعه و رباطی که توسط زبیده همسر هارون در بدخشان ساخته شده است، نشان از آن دارد که تابعیتی در این حد در اواخر (سده دو - ق) وجود داشته است.

نام بدخشان نخست در منابع چینی مربوط به سده های یک و دو - ق / هفت و هشت میلادی آمده که در آنها ناحیه بدخشان جزو تخارستان ذکر شده است، در حدود سال یکصد و نود و هشت - قمری هشتصد و چهارده میلادی - فرمانروایی بومی به نام هاشم بن مجور خنلی بی آنکه از سوی دستگاه خلافت منصوب شده باشد، زمام امور را در منطقه به دست داشته است، مینورسکی احتمال داده که در عهد مأمون، فضل برمکی بدخشان را فتح کرده، و دروازه های برای آن ساخته است.

بدخشان در اوایل سده (سه - ق / نو - م) با سرزمین شغنان ولایت واحدی را تشکیل می‌داد که خمار بیگ بر آن فرمان می‌راند.

مقدسی در سده چهار - ق / ده - م، بدخشان را بخشی از کوره بلخ دانسته است، اما این یادکرد الزاماً به معنای تابعیت سیاسی از بلخ نیست. در (چهارصد و بیست و دو - ق) علی بن اسد، والی بدخشان که ناصر خسرو جامع الحکمتین خود را به نام وی تألیف کرده، ظاهراً فرمانروایی مستقل بوده است. در زمان سلطان مسعود غزنوی، بدخشان چندی به تابعیت غزنویان درآمد و حکومت آن به همراه برخی نواحی پیرامونی به احمد علی نوشتگین سپرده شد، چنین می‌نماید که در دهه های پسین بدخشان دیگر بار حکومتی مستقل را تجربه کرده، و غیاث الدین علی شاه که در دوره فتوح غوریان بر بدخشان حکم می‌راند - به عنوان «ملک» بدخشان شناخته شده است. در اواسط سده (شش - ق / دوازده - م) تخارستان تحت حکومت شاخه ای از سلسله غوریان زیر فرمان فخرالدین غوری درآمد؛ شمس الدین غوری قلمرو حکومت خود را گسترش داد و مناطقی از جمله بدخشان را تحت فرمان آورد.

در جریان حمله مغول در اوایل سده هفت ق، بدخشان با آنکه توسط چنگیز مسخر و دستخوش خسارت شد، اما به عقیده مورخان چون بارتولد، کمتر از سرزمینهای پیرامونش آسیب دید و توانست استقلال خود را حفظ کند با این حال، باید توجه داشت که در عصر جانشینان چنگیز، منطقه بدخشان در کنار بلخ و کشمیر - دست کم به طور رسمی بخشی از یک حکومت نیمه مستقل بود که قلمرو مشهورترین حکمران آن، سالی نویان در مرز دولت ایلخانان و چغتایان قرار داشت.

در اوایل سلطنت ابا قحان، برخی خان زادگان مغول که به دنبال استقلال محدود برای خود بودند، متوجه بدخشان شدند؛ از جمله در ششصد و شصت و هفت - ق، براق بدخشان و برخی نواحی پیرامون آن را برای مدتی کوتاه تحت فرمان آورد و چندی نیز قایدو بر آن سرزمین استیلا یافت. در اوان سلطنت غازان خان قتلغ خواجه (پسر دوا) دیگر بار این تجربه را تکرار کرد و یک چند بدخشان را با شماری از ولایات خراسان به تصرف آورد.

در دهه های پسین گویا سلسله ای مستقل در بدخشان پدید آمد که از ثباتی درخور توجه برخوردار بود و به شیوه موروثی اداره می‌شد. این سلسله برای بومیان خاطر شاهان باستانی باختر را زنده می‌کرد و پادشاهان آن از نسل اسکندر رومی و دختر داریوش سوم تصور می‌شدند، در وقایع این سالها، گاه به مناسبات سیاسی شاهان بدخشان با ایلخانان اشاراتی شده است در پی جنگهای مکرر با بدخشانیان، شاهان بدخشان را به باجگزار و اداشت و کوشید تا حکومت نسبتاً مستقل آنان را تحمل کند. در عهد تیمور و جانشینان او، گه گاه حضور شاهان بدخشان یا ایلچیان آنان در دربار تیموری این صلح را مستحکم می‌ساخت.

روی کار آمدن ابوسعید گورکانی، آغاز تحولی در سیاستهای تیموریان بود و موج جدیدی از کشورگشایی را به همراه داشت. ابوسعید پس از جلوس بر تخت سلطنت در هشتصد و پنجاه و پنج - ق،

به فتوحاتی در منطقه بلخ دست زد که موج آن تا بدخشان نیز کشیده شد. در برخی منابع، استیلاي قطعی ابوسعید بر بدخشان در هشتصد و شصت و چهار - ق/ دانسته شده است ابوسعید پس از مدتی تحمل شاهان اسکندري بدخشان، سلطان محمد و اسپين شاه اسکندري را به قتل رساند و این سلسله را منقرض ساخت.

پس از مرگ ابوسعید، قلمرو او تقسیم شد و در عرض قلمرو اصلی، یعنی ماوراءالنهر، شعبه‌اي از تیموریان در منطقه بدخشان و حصار شادمان پدید آمد که در منابع آن عصر در برابر ماوراءالنهر، بدخشانات خوانده می‌شد. شاخه بدخشانات سهم محمود میرزا پسر ابوسعید بود که تا پس از علیشیر. اگرچه شعبه اصلی تیموریان در نوصدویازده - ق/ به دست شیبانیان منقرض شد، اما شعبه بدخشانات همچنان دوام یافت. ظاهراً این شعبه تا زمان حیات بابر (نوصدوسی و هفت - ق/ سیادت او را پذیرا بوده است و شاهان بدخشان از سوي بابر تعیین می‌شده‌اند. مشهورترین آنان در این دوره، سلطان اویس پسر عم بابر مشهور به خان میرزا بود، اما درباره دیگر شاهان چون ناصر میرزا و سلیمان میرزا، تعیین دوره حکومت دشوارتر است. درباره سکه‌هاي این شاهان، به خصوص سلیمان میرزا نیز مطالعاتی توسط کسانی چون بالوگیک و لویک دو صورت گرفته است. (صرف نظر از تحرکات مقطعی، از بکان شیبانی از زمان عبدالمومن خان متوجه بدخشان شدند (عبدالمومن خان در زمانی نزدیک به سال هزار - ق/، ضمن گسترش حکومت خود، بر بدخشان نیز استیلا یافت اما این تحولی دیرپا در صحنه سیاسی بدخشان نبود و بی‌درنگ پس از مرگ عبدالمومن، بدخشان استقلال خود را بازیافت و حکومت آن از سوي شخصیت‌هاي متنقد شهر به یکی از شاهزادگان تیموري واگذار شد.

در سال‌هاي بعد، برخی از خان‌هاي مقتدر از بک، چون باقی‌خان بنیان‌گذار سلسله جانیان و ندر محمد خان کوششی ناپایدار در جهت اعمال حاکمیت بر بدخشان داشته‌اند.

در دهه شصت از سده یازده - ق/ که جنگ قدرت در بدخشان میان اتالیق محمود بیک از سران قبیله قتلغ و یار بیک که بخش مهمی از بدخشان را تحت فرمان خود داشت، پدید آمده بود، خان بخارا کوشید تا از محمود بیک به عنوان والی خود بر بدخشان حمایت کند، اما این حرکت فرجامی نیافت و یار بیک که از جانب بدخشانیان پشتیبانی می‌شد، توانست بار دیگر استقلال بدخشان را تأمین کند و سلسله میرهای بدخشان را بنیان نهد که پس از مرگش در یازده نوزده - ق/ تا اواخر قرن نوزده میلادی - دوام یافت. محمد علی مشهدی که در شانزده هشتاد و هفت میلادی، یعنی در عهد حکومت یار بیک، در کابل با یکی از سلاطین بابر ملاقات کرده، او را «امیر هند و خراسان و بدخشان» خوانده است. باتکیه بر این سند، چنین می‌نماید که یار بیک تابعیت نامی بابر یان هند را پذیرفته بوده است.

تحرکات نظامی پس از یار بیک همچون سپاه بردن رضاقلی میرزا تا حدود بدخشان و نیز اعمال حاکمیت احمد شاه ابدالی حاصل دیرپایی نداشته است. در هجده هفتاد و سه میلادی، امیر شیر علی بدخشان راضیمه خاک خود ...

در انجمن اندیشمندان بدخشان گفته میشود، ... حکیم ناصر خسروی بلخی که در بلخ زاد گاهش نتیجه مطلوبی نمیدهد و با مقاومت جاهلان و علمای ظاهری که طرفدار حاکمان سلجوقی بودن مواجه میشود. داروندار زنده گی اش تاراج گردیده و خانه اش به آتش کشیده میشود. اما در قلمرو امارت بدخشان که همفکران او در حاکمیت قرار دارند، از هر لحاظ آسوده خاطر است، او در قصیده زیبایی مردم بدخشان را فرشتگان و مسولان آن جا را مومین میخوانند و خود را به نحوه ای فرمانروای شعیبان بدخشان خطاب میکنند:

دانی که چون شدم چون ز دیوان گریختم
 ناگاه با فرشتگان آشنا شدم
 بر جان من چو نور امام زمان بتافت
 لیل السرار بودم و شمس الضحا شدم
 از بهر دین زخااته براندند مرا
 تا با رسول حق به هجرت سوا شدم
 شکر آن خدای را که به یمگان ز فضل او

بر جان و مال شعیت، فرمانرواشدم
 تامیر مومینان جهان مرحبام گفت
 نزدیک مومینان ز در مرحبا شدم

حکیم فرزانه بلخ که در بدخشان مورد عزت و احترام مردم قرار گرفته بود امیر بدخشان نیز او را مورد عنایت قرار داده بود، ناصر از پیشآمد امیر بدخشان رضایت بسیار داشته در یکی از آثار خود درین خصوص مینویسد: (امیر بدخشان که معروفست به عین الدوله ابوالمعالی علی بن اسد الحارث ایده الله بنصره که بیدار دل و هوشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریک اندیش و صایب الرای و قوی حفظ و پاک ذهن و پسند خویست، آنکه دنیا به زخارف خویش روی بدو داشت و در گاه رفعیش به صدر ملک ملکی مقرر و بر ملک میراثی اسلاف خود مالک بود). به خواهش و تقاضای علی بن اسد امیر بدخشان، حکیم ناصر خسرو کتاب مشهور خود جامع الحکمتین که پاسخهای است به پرسشهای کلامی مجموعه شعرهای ابوالهیثم جوزجانی شاعر اسماعیلی هموطن ما که در قرن چهارم میزیسته نگاشته است. ناصر درین اثر گهربار خویش موضوعات بسیاری را از جمله دلایل اثبات صانع، توحید، کمال خداند (ج) جنس و نوع، تفاوت میان مدرک و ادراک، نسبت میان جسم، نفس و عقل، معنای (من) تاثیر اجرام فلکی بر نفس و جسد انسان، انواع ابدیت.... را مورد بحث قرار داده و کتابش را به امیر بدخشان اهدا کرده است. امیر بدخشان بارها با متفکران غیر اسماعیله در باب مسایل کلامی و فلسفی فعالانه به بحث پرداخته و مسایل چون آزادی و اختیار را مطرح کرده اند. و دلیل علاقه مندی امیر به نوشتن موضوعات پیرامون پاسخ به پرسشهای ابوالهیثم به وسیله ناصر خسرو شاید روی همین ضرورتها بوده باشد.

سر زمین بدخشان، سرزمین فرهنگ، شعر، سرود و ترانه است، امیر آن نیز شاعر و نویسنده تواناست و در هر قالب و اوزان شعری طبع آزمایی کرده و در هر زمینه ای آن موفق بوده است. نمونه از فرازهای شعر او در خصوص ادب:

فخردانان به دانش وادبست
 فخر نادان به جامه و سلسبت
 ادب و دانش از ادیب کنون
 خوارو در چند مرد با ادبست
 ناکسان پیشگام و کامروا
 فاضلان دور مانده وین عجبست
 سبب ایمن همه نداند کس
 جز همان کو مسبب سبب است...

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت پنجم- پژوهشی از صباح

دردمندان ده ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشت نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بودند این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! بانده و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

جایگاهی بلخ (مادرشهرها) در ادبیات پارسی دری



بلخ را به نام البلد، الاسلام، جنت الارض، خیرالتراب و غیره یاد کرده‌اند. بر علاوه جنت الارض، جنت خراسان می‌گفتند. بلخ علاوه بر آنکه بر شاهراه بزرگ تجارت ابریشم واقع بود، به‌حیث پل بزرگ فرهنگ‌های مختلف موقعیت خوبی احراز کرده بود. بلخ نقطه مهمی در تاریخ دین و آئین زرتشتی، بودایی و اسلام بود. که حتی خلفای عرب بغداد در تنظیم تشکیلات دولتی و اداره خلافت از دانشمندان آن خُطه کمک و معاونت می‌خواستند. بلخ همواره مهد علم و فرهنگ و شخصیت‌های بزرگی چون مولانا جلال‌الدین بلخی، ابوعلی سینا، ناصر خسرو، ابراهیم ادهم، شقیق بلخی، حاتم اصم، احمد خضرویه، رابعه بلخی، ابوزید بلخی، دقیقی بلخی و صدها تن دیگر از دانشمندان و فرزاندانی بودند که هر یک، نقش ارزنده‌ای در فرهنگ و تمدن افغانستان و جهان ایفا نمودند.

در شاهنامه فردوسی گاهی نیز از بلخ با پاینام بامی یاد شده است. یا در بلخ به جای بامی، نامی آمده استبامی از بام به معنی درخشان، سپیده دم، صبح در بامداد. بام داد در اوستا و در سانسکریت می‌باشد در پهلوی بامیک بام یک که با پیوستن به آن نام تبدیل به صفت شده است. شاهنامه فردوسی:

به بلخ گزین شد بر آن نوبهار
که یزدان پرستان بر آن روزگار
مر آن خانه داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان .

باختر (اوستایی بخدی؛ پارسی باستان باختریش؛ یونانی باستان: Βακτριανή؛ لاتین باکتریانا Bactriana یا بطور ساده‌تر باکتریا Bactria) یا در زمان متأخرتر تُخارستان یا طُخارستان نام سرزمین باستانی وسیعی که قسمت‌های وسیعی را دربر می‌گرفت. باختر از شمال با سرزمین سغد و آمودریا و از مشرق با چین و از جنوب با هندوستان و رشته‌کوه هندوکش محدود بوده‌است پایتخت آن شهر باختر (به یونانی: Βάκτρα باکترا) بوده که اکنون بلخ می‌گویند.

در ادبیات سانسکریت به شکل (بالهیکه) آمده‌است، اصل و ریشه این کلمه (بهلی یا با بهلی) است در اوستا به نام بخدی آمده که با صفت (بخدیم سریرام اردو درفشام) که به معنی (بلخ زیبا و دارای پرچم‌های بلند) است، آمده و جزء سرزمین‌های اهورامزدا آفریده‌است. در پارسی پهلوی بامیک صفت آن است که به معنی درخشان و باشکوه و زیبا و روشن آمده و بنابر عقیده پرفسور دارمستتر در زند اوستا ریشه این کلمه (بامیه) است که به معنی درخشان است. بختری در اوستا (بخگی) است و این واژه در پارسی میانه بخل و در پارسی دری بلخ شده و در پارس قدیم در زمان هخامنشیان در سنگ‌نبشته بیستون داریوش بزرگ (بختریش و بختریا) آمده و در ایلامی

(بکه شی اش و یا بکتوری ایش) خوانده شده و نیز در زبان آکادی که آنهم بصورت خط میخی است بصورت (باهاتر) آمده و در یونانی بکترا آمده است و از آن بکتريا ساخته شده است. در زبان چینی بلخ را (باهی هی) و بنا بر گفته هیوان تسنگ زائر چینی که در سال ۶۲۹ میلادی که به بلخ آمده بود (پوهو) نامیده شده است و در تاریخ هان وی بصورت کشور (تاهیا) آمده است البته بیشتر این نام به بدخشان گفته می‌شد. یونانیان بلخ را به صفت (پیلوتیمی تیوس یا پولی تیمی تیوس) می‌نامیدند که به معنای گرانبهارترین است. در نوشته‌های موسی خورنی مورخ ارمنی که در قرن پنجم- شش میلادی می‌زیسته از بلخ با نام (باهلی) یاد شده است. در کتاب وندیداد در فرگرد اول آمده است- کشورهای آریائی یا انیریئم ونجه، سغد، مرو، بخدی و... است و در قسمت هفتم می‌گوید، چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با درفش‌های برافراشته است. باختر مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود. بیشتر خاورشناسان زادگاه زردتشت را باختر (بخدی) می‌دانند. در اوستا با کلمات ساده، از زندگی بدون تکلف و آرایش یم (جمشید) پادشاه سخن رانده شده است. نام پادشاهان آریایی که بنیان گذار برابری، حکمروایی و اداره بودند به پیشدادیان باختر نیز معروف است. در سرودهای ودائی از یاما که در اوستا یم است، نام برده‌اند.

پادشاهان قدیم بلخ عبارت بودند از پیشدادیان، کیانیان، اسپه‌ها که پسانها در شاهنامه فردوسی و روایات مؤرخان نیز از آنها یاد شده است. زمانی که مادها و سپس هخامنشی‌ها، دولت‌های خود را در هگمتانه و پارس شکل دادند و اداره آنان نظم گرفت، میان سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد متوجه باختریان گردیدند و برای تسخیر این سرزمین ثروتمند لشکرکشی‌ها کردند. سپس مناطق کرمانیا، پارت، باختر، هریوا، ستاگیدیا (افغانستان مرکزی) و درنگیانا در تصرف هخامنشی‌ها درآمد. بعد از کورش، داریوش از جمله شاهان مقتدری بود که به مناطق مفتوحه قناعت نکرده و سلسله فتوحات خود را تا دامنه سند ادامه داد، سپس متوجه غرب پارس شد. در این زمان اداره‌کنندگان ساتراپی‌های شرقی خواهان استقلال و تأسیس سلطنت‌های جداگانه شدند و تحرک استقلال طلبی باعث شد تا مردم، بسوسوالی باختریان را پادشاه این سرزمین اعلان کنند. باختر در زمان سلطه یونانیان، در حدود سال ۱۸۰ پیش از میلاد. زمانی که اسکندر مقدونی سلسله هخامنشی‌ها را در پارس مضمحل نمود، متوجه باختریان شده و در سال ۳۳۰ پیش از میلاد به این سرزمین لشکرگشایی را آغاز کرد. با وجود اینکه حکومت مرکزی در باختریان از بین رفته بود و مردم در حالت قبیله‌ای زنده گی می‌کردند، ولی اسکندر به مقاومت شدید مردم هریوا و باختر برخورد. باختر بعد از مرگ اسکندر مقدونی، جزء قلمرو سلوکیان درآمد، اداره آن بدست والیان یونانی اداره می‌شد. زبان مردم باختر از تأثیرات نفوذی یونانیان نیز متأثر گردیده و از قرن سوم پیش از میلاد، رسم الخط یونانی با زبان پراکریت و رسم الخط خروشتی یکجا بکار می‌رفت و مورد استفاده قرار می‌گرفت.

همچنان خط پارتی که انکشاف یافته خط آرامی است در عهد سلسله کوشانی‌ها و نفوذ ساسانی‌ها در بخش‌های از باختر مرسوم گردید. در میانه‌های سده سوم پ.م. دولت موریای هند در گسترش دین بودایی در باختر سعی نمود دولت یونانی باختری از این نفوذ دینی جلوگیری نکرد و می‌خواست خود را در ثروت هند شریک سازد از این رو دین بودایی جای دین زردتشتی را گرفت، کوشانی‌ها با تشکیل دولتی مستقل، تمدنی جدید را در تاریخ باختر رقم زدند. کنیشتکا مقتدرترین پادشاه کوشانی در ۱۲۰ میلادی، پایتختش را از باختر به بگرام و کاپیسا انتقال داد این سلسله تا ۲۲۰ میلادی دوام نمود که گرایش خاص در سیطره هند داشتند. یکی از قویترین حکومت‌های محلی کوشانی‌ها، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت. زبان پادشاهان کوشانی ختنی و تخاری بود که این دو زبان از هم تفاوت کلی داشتند اما زبان خروشتی در باختر از تاریخ پنجم پیش از میلاد تا آغاز قرن ششم میلادی، به مدت ده قرن رایج بود.

از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی، باختر در تشنجات و حملات سه جانبه قرار داشت. ساسانی‌ها شمال غرب باختر را در دست گرفتند، سلسله کیداری‌ها که مرکز آن کاپیسا بود، موجودیت خود را در

جنوب حفظ نموده و با ساسانی‌ها در جنگ بودند، کیداری‌ها با دولت گپتاهای هندی دوستی و مراودت داشتند.

در سال ۴۲۰ میلادی هفتالیان در شمال باختر دولتی را تأسیس کردند که مرکز این دولت تخارستان بودو این دولت با قدرتی که داشت، توانست بهرام گور را در مرو و یزدگرد ساسانی را در مرغاب شکست دهد و بعد از شکست ساسانیان، دولت کیداری هم در باختر سقوط داده شد و از بین رفت، پیروز یکم در جنگی که با هفتالیان کرد، با تمام سپاهیان همراه خویش، تلف شد و جسد او هرگز به دست نیامدو در سال ۴۸۴ میلادی هیاطله تا مرو و هرات را گرفتند. در سال ۵۶۷ میلادی هپتالیان به دست خسرو انوشیروان و متحد او ترکان از بین رفتندو در پیکارهایی که بعد از آن بین پارسها و ترکان در گرفت، قسمتهایی از سرزمین هفتالیان بدست پارسها و قسمت‌هایی از آن بدست ترکان افتادو اولین حمله تازیان مسلمان به باختر در سال ۶۵۲ میلادی (۳۲ هـ. ق.) بسرکرده گی احنف بن قیس بود. در سال ۴۳ هـ. ق. دوباره بتصرف مسلمانان درآمد ولی در زمان قتیبه بن مسلم (متوفی بسال ۹۶ هـ. ق.) بود که کاملاً مغلوب آنان شد. در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، باختر (بلخ) همراه با هرات، نیشابور و مرو یکی از چهار قسمت (چهار ربع) خراسان بود.

یعقوبی می نویسد: شهر بلخ بزرگترین شهر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آنجا منزل داشت و آن شهری است با عظمت که بر آن دو باره است و باره‌ای پشت باره‌ای، و در دوران پیشین بر آن سه باره بوده است و آن را دوازده دروازه است و گفته می‌شود که شهر بلخ وسط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل به طرف مشرق ... بارتولد نویسد - اهمیت بلخ به سبب مرکزیت آن بوده است ... بر اثر این وضع، زمانی که هنوز سراسر آسیای میانه آریایی تحت حکومت یک شاه یا امیر قرار داشت بلخ پایتخت کشور بوده و حال آنکه مرو بر اثر تسلط اقوام آسیای میانه بر نواحی شمالی آمو دریا ارتقاء یافت، یعنی در زمانی که موضوع دفاع از خط جیحون (آمو دریا) برای فرمان فرمایان کشور (مثل زمان ساسانیان) در درجه اول اهمیت قرار داشته و یا کوشش برای تحکیم مبانی قدرت در ماوراء النهر (مثل زمان اعراب و سلجوقیان) مهمتر از مسائل دیگر بوده و

بنا به اخبار مؤلفان اسلامی بلخ در زمان ساسانیان اقامتگاه یکی از چهار مرزبان خراسان بوده هنگام سفر هیون تسنگ سیاح چینی، که بلخ را به تاریخ بیستم ماه اپریل سال ششصدوسی میلادی برابر با سی و یک حمل (فروردین) سال نهم هجری دیده بود این شهر بیست لی مساوی شش و نیم میل محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می‌شد، نفوس آن کم و یکصد معبد بودایی و سه هزار زاهد مذهب بودایی در آن بودند.

همچنان می‌گویند که بنیادگذار بلخ جمشید (یما) بوده‌است. در زمانهای پیش از اسلام بلخ مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود و در دوره‌های فرمانروایی موریای هند و کوشانیان از مراکز دین بودائی و محل معبد معروف «نو بهار» بود و اولین حمله مسلمانان به بلخ در سال ۶۵۲ م (۳۲ هـ. ق.) بسرکردگی احنف بن قیس بود و در سال ۴۳ هـ. ق. دوباره بتصرف مسلمانان درآمد ولی در زمان قتیبه بن مسلم (متوفی بسال ۹۶ هـ. ق.) بود که کاملاً مغلوب آنان شدو در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، بلخ همراه با هرات، نیشابور و مرو یکی از چهار قسمت (چهار ربع) خراسان بود. در سال (۱۱۸ هـ. ق.) اسدبن عبدالله قسری پایتخت خراسان را از مرو به بلخ منتقل کرد و این شهر رونق یافت. در سال ۲۵۶ هـ. ق. این شهر بتصرف یعقوب لیث صفاری درآمد.

در سال ۲۸۷ هـ. ق. عمرو لیث صفاری نزدیک بلخ مغلوب اسماعیل سامانی شد و بقتل رسید و بلخ تحت حکومت سامانی درآمدو در سال ۴۵۱ هـ. ق. سلجوقیان تصرفش کردند و در سال ۵۵۰ هـ. ق. بدست ترکان غز ویران شد. در سال ۶۱۷ هـ. ق. با وجود اینکه بلخ تسلیم چنگیز مغول شد، مغولان آن را ویران کردند و مردمش را قتل عام نمودندو در دوره تیموریان (۷۷۱ - ۹۱۱ هـ. ق.) تا اندازه‌ای شکوه گذشته را بازیافت ولی پس از بنای مزارشریف در بیست کیلومتری آن،

بلخ رو به انحطاط گذاشت، در اواسط قرن هیجدهم میلادی بلخ بتصرف افغان‌ها درآمد و از سال (۱۸۴۱ م) در تصرف آنها مانده‌است و خرابه‌های بلخ قدیم ناحیه وسیعی را اشغال کرده‌است. در منابع تاریخی به خاطر موقعیت فرهنگی و تمدنی بلخ از آن به نامهای مختلف یاد شده‌است، مثلاً بلخ گزین، بلخ الحسنا، ام البلاد، ام القراء، بلخ بامی، قبه الاسلام، دارالفقاهه، دارالاجتهاد... درتاریخ بخارا، واژه بلخ را این گونه معرفی کرده: «بلخ آزماده بلخ یا بالق گرفته شده است چون شهر و پایتخت سلاطین ترک را بلخ یا بالق ویا بلخ می گفته اند، مانند خان بالق وبلخ ویا خان بلخ».

بیهقی می گوید: «بلخ در زبان پهلوی شهری بزرگ را می گویند» نام بلخ بامی در ادبیات پارسی نیز آمده است و فردوسی، اسدی توسی و فرخی در ابیاتی از آن ذکر کرده اند. در اوستا درباره بلخ (که چهارمین قطعه زمین زیبا بوده)، این عبارت آمده - «بخدیم سریرام اردو درفشام» یعنی بلخ زیبا دارای بیرق‌هایی بلند، در ادبیات پهلوی «بهل بامیک» یعنی بلخ درخشان آمده است، نام بلخ همواره قرین صفات زیبایی و درخشندگی چون سریرام، بامیک، بامی، حسنا، قرین بوده است و مورخان برای بلخ نامها و لقب های زیادی نقل کرده اند، مانند پاکتیریا، باختر، خراسان، تخارستان، اسکندریه، بلخ، بلخ بامی، بلخ درخشان، بلخ زیبا، بلخ نورانی، بلخ نوبهار، شهرنوژاک، ویا شهر نوشاد خوانده اند و همچنین در تاریخ بلخ ملقب به ام البلاد، دارالاجتهاد، بلخ شاهستان، خیرالتراب، عروس شهرهای جهان و قبه الاسلام بوده است. مورخان درباره بنیانگذار شهر بلخ اختلاف نظر دارند.

مفتی محمد بلخی در کتاب مجمع الغرائب آورده است- «بلخ دومین شهری است که توسط قابیل بن آدم بنا شد» و «حضرت ایوب پیامبر (ع) در زمان حکومت گشتاسب مبعوث شد، و به گشتاسب گفت- حق سبحانه و تعالی تورا امر کرده است که بلخ را بنا کنی، گشتاسب از مرو بدین ولایت آمد و در مدت دهسال شهر بلخ را به اتمام رسانید»، حمدالله مستوفی در کتاب «تاریخ گزیده» بنیانگذار بلخ را خراسان از فرزندان سام بن نوح میدانند که بدان نام شهرت یافت. صاحب روضه الصفا می گوید- «کیومرث بلخ را بنا نهاد، تیومرث آنرا به اتمام رسانید و لهراب تجدید عمارت کرد». علامه دهخدا نقل می کند- اسمندر مقدونی بانی شهر بلخ است و در ابتدا، آن شهر را اسکندریه می نامیدند، مولف مرآت البلدان میوید- «مرم آسیا عقیده دارند که قدیمی ترین شهر روی زمین بلخ است و از همین رو آنرا ام البلاد می گویند». بلخ همواره کانون علم و فرهنگ بوده، علماء و فضیای بزرگ را در دامان خویش پرورانیده است.

زردشت

ابوعلی سینای بلخی

جلال‌الدین محمد بلخی

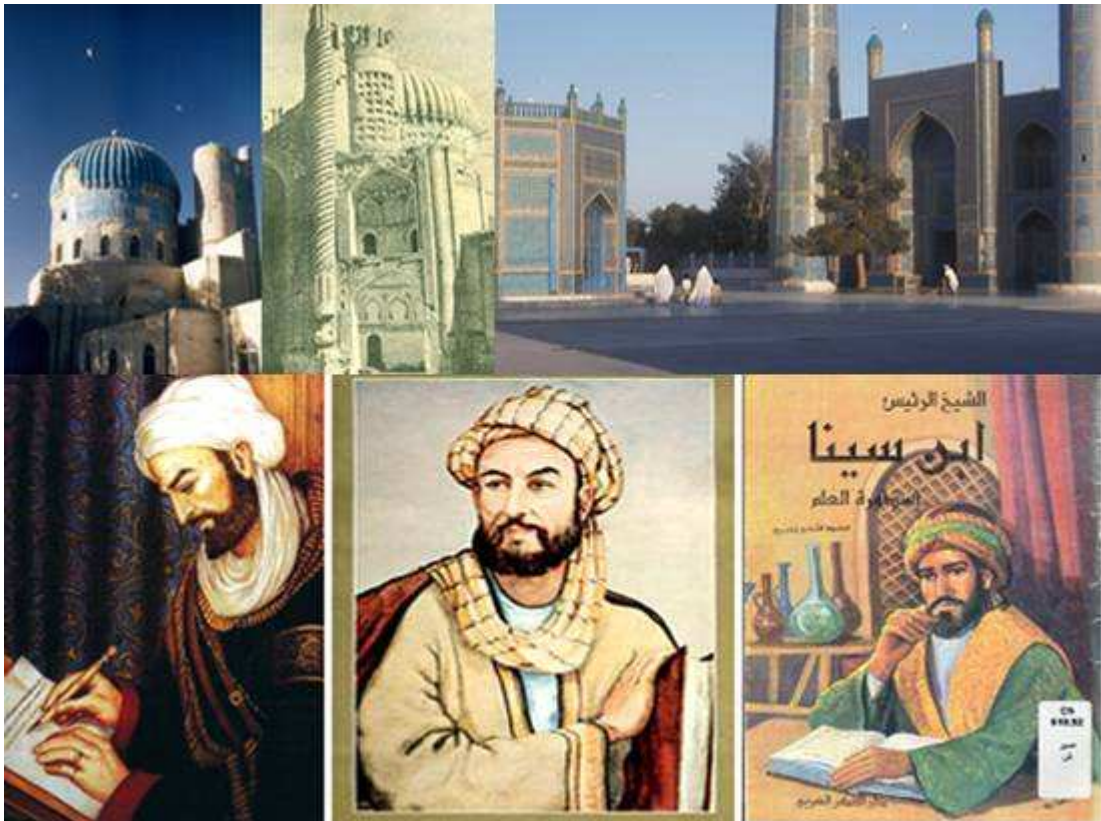
حکیم ناصر خسرو بلخی

دقیقی بلخی

رابعه بلخی

دقیقی بلخی...

موقعیت تاریخی بلخ در خراسان



می‌گویند که بنیادگذار بلخ جمشید (یما) بوده است. در زمانهای پیش از اسلام بلخ مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود و در دوره‌های فرمانروایی موریای هند و کوشانیان از مراکز دین بودائی و محل معبد معروف «نوبهار» بود.

دیوانهای شعر، کتب تاریخی و جغرافیایی، کتب عرفانی و مذهبی، سفرنامه‌ها و دیگر آثار ادبی پارسی، مشحون از مطالب و اشارات مربوط به بلخ و شهرها و آبادیهای اطراف آن است.

بلخ دارایی درخشان‌ترین کانون‌های تمدن انسانی در طول تاریخ بوده است. در دوران پیش از اسلام، بلخ یکی از شهرهای بزرگ قاره آسیا و محل تلاقی تمدنهای بزرگ چینی، هندی و ایرانی بود و به همین سبب برای پیروان مذاهب زردشتی و بودایی به یک اندازه اهمیت داشت. با آمدن اسلام به خراسان، بلخ که همواره یکی از ارباع خراسان بود، ام‌البلاد و مرکز دانش و فقاقت شد.

سعید نفیسی می‌گوید- در حدود سال ۲۴۰ پ.م. سپاهیان یونانی که پس از جهانگیریهای اسکندر در ممالک شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان سلوکی گرفتند و پس از آنکه اراضی دو طرف سیحون و جیحون بدست ایشان افتاد، از کوه «هندوکش» نیز گذشتند و بسوی دشت سند فرودآمدند. اندکی بعد قلمرو ایشان از یک طرف رود سیحون، از یک سوی رود گنگ و از سوی دیگر خلیج گامبی بود. دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان، مخصوصاً یونانیان بودند که از یونان و آسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یآوری از بخت ندیده بودند و در پی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند. اندکی بیش از صد سال نگذشت که یونانیان در اثر آب و هوا در خوی و طبیعت نرم‌تر شدند و آن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو به ناتوانی رفت و مردمی از نژاد سکا بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند و به همین جهت از آن بعد بطلمیوس و دیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را به اسم دولت هند و سکانی نامیده‌اند و وجه این تسمیه از آنست که از یک سو چند ایالت هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند و از سوی دیگر اصلاً از نژاد سکاها بودند و نیز بهمین جهت است که نویسندگان یونانی و رومی که پس از بطلمیوس آمده‌اند، گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده‌اند.

در آن زمان دولت چین نیز روابط تجارتي با دول آسیای مرکزی و آسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده تر شد و به قلمرو دولت باختریان رسید و چون دولت باختریان در میان قلمرو اشکانیان و هندوستان و چین واقع شده بود، استقلال خویش را در معرض خطر دید و سیاست خود را منحصر بدان دانست که موازنتی در میان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهده این کار دشوار بر نمی آمد، درصدد شد که از دولت روم یاری جوید و از طرف دیگر امپراتوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند، هیچ موقع را از کف نداشتند که از پادشاهان باختریان یاری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند. درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند، مورخین یونانی و رومی هیچ ذکری نکرده اند و تنها چیزی که از کتب ایشان برمی آید چند نام کسانست و اسامی دیگر از سکه های بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند. اما درباب پادشاهان هند و سکائی که جانشین پادشاهان یونانی شده اند، باز بیانات نویسندگان یونانی و رومی مختصرتر است. از طرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان اغلب به مذهب بودا گرویده بودند طبعاً با همکیشان خود راه داشته اند و گذشته از مؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز درباب باختریان اطلاعاتی داده اند. پادشاه باختریان که با قیصر روم مارک آنتوان روابط داشت و مکرر ویرژیل شاعر به او تاخته است، معتقد به مذهب بودا بود و در افسانه های بودائیان بزبان سانسکریت و زبان چینی ذکر مفصلی از او هست.

چندی پس از آن زمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرود آمدند و بر آن مسلط شدند که مؤلفین ایرانی و عرب عموماً ایشان را به نام «ترک» نامیده اند و این کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سانسکریت هست و در آن کتب تورو شکه نوشته شده. هندیان به پیروی ایرانیان قدیم و یونانیان به ایشان نام «ساس» می دادند ولی چینی ها این نژاد را بجز نام «یونئی چی» یا «یونئی» به نام دیگر نمی شناسند. نخستین گروه ازین نژاد که به باختریان فرود آمد، آن ناحیه را به پنج قسمت کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت. از میان این پنج قسمت، یک قسمت بود که چینی ها آنرا به نام «کونئی شوانگ» می شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا «کوشان» نوشته اند و نام تمام باختریان دانسته اند و نویسندگان سریانی آنرا «کشان» ضبط کرده اند و شاید این همان کلمه ای باشد که در زمان های اسلام به کشانیه و کشانی و یا کشان تبدیل شده است و یا نام شهر کش از همان ماده است... چون دولت باختریان از مؤسسات یونانیان بود، تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که از تمدن ایران بکلی جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان مذهب بودا را بدان جهت که جنبه اجتماعی بسیار داشت، مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده اند و در اواخر پادشاهان هند و سکائی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند. در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بود و بزبان یونانی سخن می راندند و نیز اغلب عمال دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند و طبعاً بومیان آن دیار بدین زبان خو گرفتند. مردمی که مخصوصاً از یونان می آمدند فرزندان شاهزاده گان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می آموختند و جاذبه تمدن یونان در باختریان به درجه ای بود که در میان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زناتی بودند که اصل ایشان از یونان بود و به تمدن یونانی پرورش یافته بودند و حتی بعضی از مورخین رومی تصریح کرده اند که دولت روم دختران جوان زیبایی پرورش می داد که برای پادشاهان باختریان می فرستاد تا بدین وسیله دل ایشان را بخود جلب کند.

بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته می شد، سجع سکه ها بیونانی بود و حتی در زمانی که زبان بومی را هم بکار می بردند زبان یونانی را از دست ندادند و در سلطنت پادشاهان هندوسکائی همین احوال باقی ماند. حدود العالم: شهری بزرگ است به خراسان و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروان است با نقشها و کارکردهای عجیب و ویران گشته، آن را آتشکده نوپهار خوانند و جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمت است و آبادان، و بارکده هندوستان است و او را رودیست بزرگ از حدود بامیان برود، و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود

آید، و همه اندر کشت و برز روستاهای او بکار شود، و از آنجا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد، و او را شهرستانی است با باره محکم و اندر ربض او بازارهای بسیار است. برهان: نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و همچو استخر فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب آن بامی است، گویند خاندان برمکیان از آنجا بوده‌اند. آندراج: شهری است مشهور که از بناهای سلاطین قدیم عجم بوده و سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و در آنجا آتشکده ساخته بوده‌اند و آن را آتشکده نوبهار خوانده‌اند و همچنان که مرو را مرو شاهجان گویند، آنرا بلخ بامیان گفتند.

از معجم البلدان: شهری است مشهور در خراسان، و در کتاب ملحه منسوب به بطلمیوس چنین آمده است - اولین سازنده آن را لهراسب شاه نوشته‌اند و برخی سازنده آن را اسکندر دانند و گویند در قدیم اسکندریه نامیده می‌شد، بلخ تا ترمذ دوازده فرسخ فاصله دارد و رود جیحون را نهر بلخ نیز نامیده‌اند و بلخ را احنف بن قیس از جانب عبدالله بن عامر بن کریر، در عهد عثمان بن عفان فتح کرد.

ناظم الاطباء: باختیش-باکتریان- بلخ - آسیای علیا - در قدیم به این نام مملکت وسیعی را می‌نامیدند که شامل بود در شمال بواسطه سغدیان و رود آمو و در مشرق بواسطه سیتی و در جنوب بواسطه هندوستان و جبال هند و کوه و پایتخت آن شهر باختر بوده که اکنون بلخ می‌گویند. از دایره المعارف پارسی: حمله تیمور به بلخ - دهکده ایست در دل افغانستان کنونی که در ایام باستانی و در قرون وسطی شهری مهم و مرکز ناحیه بلخ (مطابق باکتريا) و بر رود بلخ که اکنون خشک است، واقع بود در زمانهای پیش از اسلام بلخ از مراکز دین بودایی و محل معبد نوبهار بود، و در دین زردشتی نیز اهمیت داشت.

اولین حمله مسلمانان به بلخ در سال ۳۲ هـ. ق. بسرکردگی احنف بن قیس بود. در سال ۴۳ هـ. ق. دگر بار بتصرف مسلمانان درآمد ولی در زمان قتیبه بن مسلم (متوفی بسال ۹۶ هـ. ق.) بود که کاملاً مقهور آنان شد و در سال ۱۱۸ هـ. ق. اسد بن عبدالله قسری کرسی خراسان را از مرو به بلخ منتقل کرد و این شهر رونق یافت و در سال ۲۵۶ هـ. ق. این شهر بتصرف یعقوب لیث صفاری درآمد، در سال ۲۸۷ هـ. ق. عمر و لیث صفاری نزدیک بلخ مغلوب اسماعیل بن احمد سامانی شد و بقتل رسید و بلخ تحت حکومت سامانی درآمد و در سال ۴۵۱ هـ. ق. سلجوقیان تصرف کردند و در سال ۵۵۰ هـ. ق. بدست ترکان غز ویران شد/ در سال ۶۱۷ هـ. ق. با وجود اینکه بلخ تسلیم چنگیز خان مغول شد، مغولان آن را ویران کردند و مردمش را قتل عام نمودند، در دوره تیموریان تا اندازه‌ای شکوه گذشته را بازیافت ولی پس از بنای مزارشریف در بیست کیلومتری آن، بلخ رو به انحطاط گذاشت و در اواسط قرن هیجدهم میلادی بلخ بتصرف افغانه افتاد و از سال ۱۸۴۱ میلادی در تصرف آنها مانده است...

سکه با تصویر دیودوت یکم: در سال ۲۵۶ پیش از میلاد باختر با سغد و مرو متحد گشته، از دولت سلوکی جدا شد، قائد این کار دیودوت یکم یونانی بود که در این قسمت ایران دولتی تشکیل داد و این دولت از ۲۵۰ تا ۱۲۵ پیش از میلاد دوام یافته، به دولت یونانی بلخ معروف گردید و بعد جزء دولت پارت شد، سلوکی‌ها در ابتدا متعرض این دولت نشدند و بعد که خواستند آنرا باطاعت در آورند، بنای آن محکم گشته بود. بعد از دیودوت یکم، دیودوت دوم به تخت نشست و سپس اوتی‌دموس جانشین دیودوت دوم شد. در زمان پادشاهی اوتی‌دموس و پسرش دمتریوس یکم باختر از طرف جنوب پاراپامیز و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی بزرگ گردید، چنانکه از سغد تا رنج و از هریرود تا دهنه رود سند و پنجاب هند عرض و طول این مملکت بود. تجزیه دولت یونانی بلخ: وسعت مملکت باختر دوام نیافت زیرا در زمان دمتریوس یکم، اوکراتید نامی در باختر بالاخص قوت یافت و قیام کرد و بعد از چندی اوکراتید به خیال تصرف رنج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد و کارهای باختر و صفحات شمالی آنرا رها کرده، تمامی حواس خود را به تسخیر این ممالک مصروف داشت. بعد با دمتریوس، که پنجاب هند را در اختیار داشت در جنگ شد و او را شکست داده، پنجاب هند را به مملکت خود ضمیمه کرد و چنانکه ژوستن گوید - پسر اوکراتید که در اداره کردن مملکت شریک اوکراتید بود، پدرش را در

راه کشت (۱۴۷ پ.م.) و بی‌اینکه پدرکشی خود را پنهان دارد، چرخهای ارابه‌اش را با خون پدر رنگین کرد، مثل اینکه دشمنی را کشته باشد و حتی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم است که تقسیم دولت باخترا بدو قسمت و جنگهای خانگی در دولت یونانی و باختری، مبانی این دولت را سست کرد و از طرف دیگر مردمان شمالی که سغد را گرفته همواره به باخترا هجوم می‌آوردند، از موقع استفاده کرده، باخترا را در فشار گذاردند.

حتی ظن قوی این است که این مردمان سکائی بعضی ولایات شمالی دولت یونانی بلخ را در آن طرف جیحون در تصرف خود داشتند. (استرابون، کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۲). این بود احوال باخترا در زمان اوکراتید، که بقول ژوستن، معاصر مهرداد یکم پارت بود و حتی هر دو موافق نوشته مورخ مزبور، در یک وقت به تخت باخترا و پارت نشسته بودند، موافق آنچه که از وقایع این دولت برمیآید، اینجا از ابتدا مرکزیتی چنانکه در پارت وجود داشت، دیده نمی‌شود و از سکه‌های باختری معلوم است که شاهزادگانی نیز حکومت می‌کردند و سکه بنام خود می‌زدند مثلاً در زمان دیودوت دوم نام دو پادشاه دیگر را می‌یابیم، یکی آنتیماخوس است و دیگری آگاتوکل، اینها در ابتدا دست‌نشانده ولی بعد مستقل بوده‌اند. چنین بود احوال باخترا، در زمان مهرداد اول (پادشاه اشکان) و باید دید که این شاه چگونه از اوضاع همسایگان خود، یعنی دولت سلوکی و یونانی و باختری استفاده کرده است.

حمله مهرداد اول به دولت یونانی بلخی: از شرحی که راجع باحوال دولت سلوکی و باخترا گفته شد، معلوم است که در سلطنت مهرداد اول موقع برای توسعه پارت از طرف مغرب و مشرق مناسب بود. مهرداد چنانکه وقایع می‌نماید، از این موقع استفاده کرد و بدو توجه خود را به طرف باخترا معطوف داشت و در زمانی که اوکراتید مشغول تسخیر پنجاب بود و بدست پسرش نابود می‌شد، مهرداد به باخترا تاخته، این مملکت را به پارت ضمیمه کرد.

استرابون گوید که دو ایالت را ضمیمه کرد، اولی را نویسنده مزبور تورینوا و دومی را اسپینونوس مینامد ولی محققاً معلوم نیست که این دو ایالت در کجا واقع بوده و حدس می‌زنند که مقصود از تورینوا، تورانست و از اسپینونوس، مردمی موسوم به اسپاسیاک و مساکن آنها بین جیحون و سیحون بوده است و بعید نیست که این حدس صحیح باشد، زیرا معلوم است که مردمان شمالی را که در زمان ساسانیان به ایران حمله می‌کردند، ایرانیها، تورانی مینامیدند و شاید درین زمان هم به مردمان سکائی و غیره که از طرف سغد، یا ماوراء سیحون به باخترا حمله می‌کردند، همین نام را می‌داده‌اند، ولی از جهت اجمال مدارک چیزی که محقق باشد، درین باب نمی‌توان گفت.

چون پسر اوکراتید، هلیوکل در اداره کردن دولت باخترا با پدرش شریک بود او را کشت و بعضی تصور کرده‌اند که جهت پدرکشی از عدم رضایت او و یونانیها از سستی اوکراتید نسبت به پارتیها و واگذارن چند ایالت بدولت پارت بوده و از کلمات ژوستن این ظن تأیید می‌شود، زیرا مورخ مزبور گوید که هلیوکل پدرش را علانیه کشت و چرخهای ارابه‌اش را بخون او رنگین کرده، جسدش را از دفن محروم ساخت و چنین عملی که شاید در تاریخ از حیث وحشیگری و سببیت نظیر ندارد، ممکن نبود روی دهد، مگر اینکه یونانیهای باخترا اوکراتید را دشمن خود و مملکت دانسته باشند.

بهرحال پس از اینکه هلیوکل به تخت نشست و کلیه اقتدارات را بدست گرفت، خواست ایالات از دست‌رفته دولت باخترا را برگرداند و از طرف دیگر مهرداد، که بعد از صلح با اوکراتید دوست او بشمار می‌رفت، ازین پدرکشی کینه هلیوکل را سخت در دل گرفت و با لشکری نیرومند بقصد او بیرون رفته باسانی او را شکست داد و قسمتی بزرگ از مملکت باخترا را صاحب شد.

دیودور گوید که مهرداد باین بهره‌مندی اکتفا نکرده به طرف مشرق راند و به هند درآمد تا رود هیداسپ (جلم کنونی که در پنجاب است) راند، ولی نظر باینکه سکه‌هایی از شاهان پارت در هند نیافته‌اند و نیز ازین لحاظ، که دولت یونانی و باختری تا ۱۲۶ پ.م. در کابل و حوالی آن وجود داشت، نویسندگان جدید تصور می‌کنند که حتی اگر مهرداد تا هند رانده، ممالکی را در هند تسخیر نکرده و سرحد دولت پارت را کوههایی قرار داده که از طرف مغرب وادی سند را محدود

میسازدواز چنین حدسی اگر هم صحیح باشد، باز باین نتیجه میرسیم، که تمامی مملکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان) و رخج و سیستان درین زمان جزء دولت پارت گردیده است. پس از حمله ی عرب و برافتادن سلطنت خراسان، سرزمین بلخ تا سال نودوهفت هجری از قلمرو عرب بیرون ماند و توسط شهریاران محلی اداره میشد و یک روایت طبری میگوید که یزدگرد سوم (یزدگرد بزدل) در گریز از برابر عربها به بلخ رفت و با خاقان ترکستان در ارتباط شد شاید به کمک او با عربها مقابله کند و گزارشی از کمک خاقان به او به دست داده نشده است. همین روایت میگوید که او سپس به فرغانه رفت و چندسال آنجا بود و سپس به مرو برگشت و در آنجا کشته شد. هردو منطقه‌نی که در این روایت آمده است، بلخ در سال چهل و دو مورد حمله ی عرب قرار گرفت، و هرچند که برخی از آبادیهایش به دست عربها تخریب شد و معبد نوبهار نیز گویا به دست مهاجمان عرب منهدم گردید، ولی چونکه مردم منطقه به سختی در برابر عربها پایداری نشان دادند، عربها از گرفتن بلخ ناتوان ماندند و پس از آن شهریار بلخ با فرمانده عرب وارد قرارداد صلح شده پذیرفت که باج سالانه‌نی به عربها بپردازد و استقلال خویش را حفظ کند و در سال پنجاه و یک هجری مجدداً عربها به بلخ حمله کردند؛ و باز هم پیمان صلح و باجگزاری سابق تجدید شد و بلخ همچنان در استقلال ماند. باز در سال هفتاد و پنج هجری حملات مکرری به بلخ صورت گرفت که همگی ناکام ماندند و فقط به تجدید پیمان سابق منجر گردیدند. در اواخر دهه ی هشتاد هجری شرق خراسان (مناطق که از سلطه ی عربها بیرون بود) مورد هجوم اقوام خزنده ی ترک ماورای سیحون قرار گرفت که در صدد دستیابی به سمرقند و بلخ بودند و یک گزارش خبر از ویرانی شهر بلخ در اواخر این دهه میدهد، بدون آنکه ویرانی شهر را به ترکان خزنده نسبت بدهد و در سال نود و یک هجری خبر یورش بزرگ عرب به بلخ را میخوانیم، بدون آنکه خبر سقوط بلخ به دست داده شود و چند سال بعد از اینها از یک شخصیت مسلمان شده ی به نام حیّان نبّطی- از افسران بلندیایه- سخن گفته میشود که در منطقه ی بلخ نیروی بسیار زیادی به هم زده بوده و در جریانهای سیاسی دولت عربی در منطقه نقش بازی میکرده است. بلخ در سال نودوهفت هجری توسط عربها گشوده شد و فاتح بلخ اسد ابن عبدالله قسری- برادر فرماندار عراق و خراسان بود و در اواخر این قرن در همه ی گزارشها فرماندار بلخ را عرب، و بلخ را در درون قلمرو عرب می بینیم و در گزارشهای سال یکصد و هفت هجری میخوانیم که اسد قسری هزاران خانوار عرب را در بلخ اسکان داد و اداره ی شهر بلخ را به برمک سپرد و در گزارشی بعد از این میخوانیم که فرزندان عربهای مقیم بلخ عموماً به زبان پارسی دری سخن میگفته‌اند؛ و حتی حکام عرب نیز زبان محاوره شان به زبان پارسی بوده است و یک شعر را که عربها به مناسبت برگشت اسد قسری با شکست به بلخ میخوانده‌اند را اصحاب تاریخ برای ما چنین نوشته‌اند:

از ختلان آمدی، برو تباه آمدی،

ابار باز آمدی، خشک و نزار آمدی

سپس در گزارشها میخوانیم که اسد قسری در سال یکصد و بیست هجری در جشن مهرگان در بلخ شرکت کرد، و دهکاتان هرات و بلخ برایش هدایای مهرگانی بردند، و به زبان پارسی دری به او تهنیت گفتند (اسد در همین جشنها درگذشت) و پس از اینها نهضت بزرگ خراسان برضد امویها آغاز شد که نقش بلخ در آن بسیار نمایان است و یکی از حکومتگران سنتی بلخ که در آن اواخر مسلمان شده بوده در این جنبش بزرگ، همانا خالد پسر برمک است که در تاریخ تمدن و فرهنگ سرزمین ما بعد از اسلام نقش بزرگی دارد.

برمکیان بلخ کیستند؟



باختریکی از ایالات مرقی امیراتوری هخامنشیان بود و ازین سرزمین راه های تجارتی از آسیای میانه و ایران به هندوستان میگذشت، در قرون چهارم - سوم قبل از میلاد در افغانستان دین بودائی شیوع یافت و در سال سه صدویست و نو- ق م باختر را اسکندر مقدونی گشود، در قرون پنجم- ششم میلادی هیطالیان و در قرون هفتم - هشتم میلادی عربها هم درین سرزمین حضور داشته اند. در قرن هفتم میلادی دین اسلام در این سرزمین اشاعه یافت و از اوایل قرن نهم میلادی به بعد در افغانستان سلاله های طاهریان ، صفاریان و سامانیان حکمرانی کردند در قرن دهم تا سیزدهم میلادی دولت های بزرگ غزنویان (پایتخت شهر غزنه) و غوریان بوجود آمده - علم و مدنیت رو به ترقی نهاد و مغولها و تیموریان نیز در افغانستان حکمروایی نموده اند و اقوام آریایی و شاهان هخامنشی، همچنین اسکندر، مسلمانان و تاریخی پرحادثه را برایش رقم زده اند.

در گزارشهای نهضت ابومسلم از خالد برمک بعنوان یکی از چند شخصیت طراز اول انقلاب نام برده شده است. او در انقلاب ابومسلم در فتح کوفه شرکت داشت و بعد از پیروزی انقلاب در هاشمیه (نخستین پایتخت دولت عباسی) مستقر گردید و رئیس خزانه داری و مشاور خلیفه شد. خانه های خالد برمک و خانهای خلیفه سفاح در کنار هم قرار داشتند، و روابط همسر خالد برمک با همسر خلیفه بسیار نزدیک و دوستانه بود و آنها به حدی با هم خوب بودند که زن خلیفه به دختر خالد شیر میداد، و زن خالد نیز به دختر خلیفه شیر میداد، تا دختران خالد و سفاح خواهران یکدیگر شوند.

خالد برمک دوتا برادر کهنتر هم داشت که نامهای عربی شان حسن و سلیمان بود، و از کارمندان بلندپایه دربار عباسی شدند و خالد برمک در خلافت سفاح و منصور خزانهدار دولت عباسی و مشاور اول خلیفه بود؛ و در سال یکصد و چهل و پنج که خلیفه منصور تصمیم گرفت شهر جدیدی را برای پایتخت دولت خویش بسازد خالد برمک را مأمور ساختن شهر کرد.

برای این منظور روستای بغداد در همسایگی تیسفون ساسانی خریداری شد و خالد نقشه های شهر را بر اساس نقشه های تیسفون ساسانی تهیه کرد و متولی ساختن شهر شد. فرزندان خالد برمک سرپرستان فرزندان منصور بودند و آنها را بر طبق فرهنگ سنتی خراسانیان پرورش میدادند و وقتی مهدی پسر منصور به خلافت رسید سرپرستی پسر و ولیعهدش هارون را به یحیا پسر خالد- فرماندار ری- سپرد تا در شهر ری پرورش یابد؛ و هارون به قدری برای یحیا احترام قائل بود که همواره او را «پدر» خطاب میکرد، و بدون نظر و مشورت او هیچ کاری انجام نمیداد. هارون با تربیت خراسانی پرورده شد، زبان پارسی را مثل زبان مادریش حرف میزد و همه ی اخلاق و رفتار او را یک خراسانی تمام عیار نشان میداد و فضل پسر یحیا برمکی جوانی هم سن هارون بود و در همان هفته های به دنیا آمده بود که هارون تولد یافته بود و هر دو شان در خانه ی یحیا برمکی به دنیا آمده بودند و مادر هارون به فضل شیر داده بود، و مادر فضل به هارون شیر داده بود، و از این نظر فضل و هارون برادران یکدیگر به شمار میرفتند.

یحیا برمکی در خلافت هارون الرشید وزارت خلیفه و ریاست کل خزانه داری دولت را به دست گرفت. در نتیجه ی اصلاحات بزرگی که او در دولت عباسی انجام داد، دولت عباسی در دوران هارون الرشید به اوج شکوه و شکوفائی و پیشرفت رسید و فرزندان برمک در بغداد در زمان

هارون الرشید يك مركز بزرگ علمي به نام خزانه الحکمه تأسیس کردند و صدها ریاضی‌دان و طبیب و ستاره‌شناس و ادیب از اطراف و اکناف کشور بزرگ عباسی به این مرکز جلب کردند و این همان مرکزی است که چند سال بعد به بیت الحکمه تغییر نام داد، و چنان خدمات ارزنده‌ای به تمدن و فرهنگ جهانی کرد که اثرش تا امروز برجا مانده است. یحیا برمکی برمک در شهر ری نیز يك کارخانه‌ی بزرگ کاغذسازی و يك بیمارستان تأسیس کرد که تا آغاز قرن پنجم هجری دایر بود و فرزندان برمک چندین بزرگمرد خراسانی- عموماً مزدایسنای- را وارد دستگاه خلافت عباسی کردند ...

یکی از نامدارترین مردان آنها در دستگاه عباسی مردی مزدایسنای اهل سرخس بود که نام عربی فضل به او داده شد و او برای پرورش مأمون- ولیعهد هارون الرشید- وارد دستگاه دولت عباسی شد. فضل چندین سال سرپرست و مربی مأمون و همچنان مزدایسنای بود، و در اواخر عمر هارون الرشید بنا به ضرورت مسلمان شد و همین بزرگمرد بود که جنگ بزرگ عرب و عجم بعد از هارون الرشید به راه افکند و مأمون را به خلافت نشاناد و مأمون را جعفر برمکی از روز تولدش نزد خودش و درخانه‌اش پرورده بود، و همسرش به او شیر داده بود و فرزند او به‌شمار میرفت. مادر مأمون بانویی از خاندانی مزدایسنای اهل بادغیس به‌نام مَراجِل (به پارسی - مَرا گِل) بود و فرزندان برمک شدیداً خراسانی‌گرا بودند، و همواره میکوشیدند که ارزشهای فرهنگی خراسان را احیاء کرده به‌بهترین نحوی اجرا کنند. بغدادی (در تاریخ بغداد) مینویسد که مجوسان نمیتوانستند علناً پرستش آتش را رواج دهند، ولی برای آنکه آتش پرستی را زنده نگاه دارند به‌مسلمانان گفتند که باید در مسجدها آتش‌دان نصب شود و آتشها همیشه روشن باشد و عود و بخور در آنها ریخته شود و ی‌می‌افزاید که فرزندان برمک به هارون الرشید گفتند که دستور دهد در کعبه آتش‌دان نصب شود و همیشه با عود و بخور بسوزد و هیچگاه خاموش نشود؛ و هدفشان از این کار آن بود که در کعبه آتش پرستیده شود و برای آنکه بدانیم از این سیاست برمکی‌ها چه اثری برجا مانده است کافی است به‌واژه‌ی «مناره» توجه کنیم که معنایش «آتش‌دان/ آتشگاه» است و میدانیم که تا امروز در تمام کشورهای اسلامی در کنار هر مسجدی دست‌کم يك مناره وجود دارد، منتهی دیگر در آنها آتش افروخته نمیشود و کاربرد خاصی دارد و يك شاعر عرب در زمان برمکی‌ها در اشاره به غیرمسلمان بودن آنها چنین گوید:

«وقتی در مجلسی ذکری از شرک به‌میان آید، چهره‌ی اولاد برمک گشاده میگردد، ولی همینکه کسی آیه‌ی از قرآن را تلاوت کند، آنها بی‌درنگ حدیثی از مزدک می‌آورند.»
عرب دیگری در اشاره به بی‌باوری یحیا برمکی نسبت به اسلام چنین سروده است:
«من از زور بیکاری خود را به‌ساختن مسجد مشغول میدارم، ولی عقیده‌ام درباره‌ی مسجد مثل عقیده‌ی یحیا برمکی است.» برمکی‌ها مأمون را برای اتمام برنامه‌ی خراسانی‌گرایی در نظر گرفته بودند و او را در حد توانشان مثل شاهزاده گان ساسانی تربیت میکردند و با وجودی که سیاست دربار عباسی بر آن بود که کارگزارانش مسلمان باشند، باز هم می‌بینیم که مربی مأمون را جعفر برمکی از يك خاندان مزدایسنای تعیین کرد و این مرد تا چند سال همچنان مزدایسنای ماند و قدرت و نفوذ خاندان برمکی در دستگاه خلافت مانع از آن بود که خلیفه بتواند با اراده‌ی آنها دایر بر انتصاب او مخالفتی نشان دهد.

یعقوبی مینویسد - در خلافت هارون همه‌ی امور کشور در دست یحیا برمکی و دوپسرش فضل و جعفر بود و چنان بود که خلیفه هیچ اختیاری از خود نداشت. مسعودی مینویسد - یکبار رئیس بازرسی (صاحب البرید) نامه‌ی به‌خلیفه نگاشته گزارش داده بود که فضل برمکی (فرماندار وقت خراسان) بجای آنکه به‌امور رعیت بپردازد به‌شکار و خوشگذرانی مشغول است. هارون چون نامه را خواند آنرا به‌یحیا برمکی داد و گفت پدر! نامه را بخوان و هرچه را صلاح میدانم به‌فضل بنویس تا دست از کارهایش بکشد و یحیا در پشت همان گزارش محرمانه به‌پسرش فضل چنین نوشت:
«به امیرالمؤمنین گزارش رسیده که تو مشغول شکار و تفریح هستی و به‌امر رعیت نمی‌پردازی. کارهایت را بهتر انجام بده و روزهایت را در طلب بزرگی بگذران و شبهایت را به‌کامرانی و لذت‌جویی اختصاص بده و بسیار کس بظاهر عبادت‌گزارند ولی شبها به‌کارهای دیگر می‌پردازند و شب

که پرده بردیدگان مردم افکند زمان کامجویی و لذت طلبی است و احمقانی که بی پرده به خوشگذرانی می پردازند بهاته به دشمنان و رقیبان میدهند تا در پشت سرشان زبان بکشایند و بدنامشان کنند. فرزندان برمک چنان تدابیر شایسته‌ئی در کشورداری از خود نشان دادند که کشور عباسی در زمان آنها وارد بهترین دوران شکوه و رفاه و امنیت و آرامش و آسایش گردید، زراعت رونق بسیار یافت، صنایع به نهایت رشد و توسعه رسید، و تجارت بین‌المللی به وضعیت دوران انوشه‌روان و خسرو پرویز برگشت. مردم در زمان برمکی‌ها میگفتند «دوران آنها دوران عروسی و شادی دائمی است و هیچگاه پایان نخواهد یافت». هم‌ه‌ی مورخان اعم از مورخان سنتی عرب و شرقشناسان اتفاق نظر دارند که دوران خلافت هارون الرشید و مأمون بهترین دوران پنج‌قرنه‌ی خلافت عباسی بوده و شکوه و شوکتی که در آن زمان نصیب کشور خلافت گردید در هیچ زمان دیگری به چشم ندیده بود و ندیدو آنچه را ما اوج شکوه تمدن موسوم به اسلامی میدانیم همین دوران است. لغتنامه دهخدا - تاریخ بلخ و خراسان سرزمین علم و ادب .

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت ششم- پژوهشی از صبح

دردمندان ده‌ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشت نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در پی بی سی فارسی)
و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود نبود این مرز و بوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! بااندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهش‌های حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شور بختانه که در سطح ملی نیز عده‌ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاش‌های مذبوه‌انه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

تخار (تخارستان)



ابومسلم مردم را به بیعت علیه استبداد فرا خواند و حتی برای این کار نمایندگانی را در کسوت سوداگران به شهرهای مختلف خراسان اعزام داشت .
سرانجام در بیست و پنج ماه رمضان سال یکصد و بیست و نوهجری که روز موعود برای خروج تعیین شده بود ابومسلم در روستای سفیدنج قیام خویش هویدا ساخت و دو علم ظل و سحاب را که امام عباسی برای یاران فرستاده بود بیرون آورد ، یاران ابومسلم چوب دستیهای سیاه که کافر کوب می نامیدند در دست داشتند و برخی از آنان سوار بر اسب بودند و برخی دیگر سوار بر درازگوش ، نخستین دسته از دلیران که با جامه سیاه به حضور ابومسلم رسیدند عبارت بودند از

اسیرین عبدالله ، مقاتل بن حکیم ، محقن بن غزوان که همگی از موالیان خزاعه بودند و به دنبال اینان مردمان شهرهای هرات ، پوشنج ، مرورود ، مرو ، نسا، اپیورد ، طوس ، نیشابور ، سرخس ، بلخ ، تخارستان ، کش ، و نخشب به سوی ابومسلم شتافتند و بر گردش جمع گشتند .



تخارستان نام منطقه‌ای در امتداد سواحل جنوبی جیحون وسطا و علیا بوده است. در دوره اسلامی، تخارستان معنای وسیعتری پیدا کرد و شامل همه سرزمینهای مرتفع وابسته به بلخ، واقع در چپ و راست مسیر علیای جیحون می‌شود. مسلمانان نخستین بار در زمان عثمان به بلخ و تخارستان رسیدند.

پس از حمله ی اعراب در سال ششصد و پنجاه و چهار میلادی، «دارا» پادشاه «تخارستان» همراه با خانواده اش از «کندوز و تخارستان» به جاپان پناهنده می‌شود (تخارستان نام باستانی منطقه‌ای است در شرق بلخ و غرب جیحون در آسیای میانه و امروز ولایتی در افغانستان به نام «تخار» که در شمال شرقی افغانستان قرار دارد، نام خود را از آن منطقه گرفته است). سپس فرزندش «دارای دخت» در آن جا زاده شده و به زبان جاپانی به سرودن شعر می‌پردازد، این نکته نه تنها در کتاب «شعر زنان افغانستان» تألیف دکتر مسعود میر شاهی، بلکه در کتاب «زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق» تألیف مه‌ری شاه حسینی نیز مورد توجه قرار گرفته است. اما به نظر می‌آید دقت شاه حسینی و برداشت وی درست تر از میرشاهی است. میرشاهی در ترجمه ی خود از این مقاله می‌گوید: «دارای دخت زن پادشاه تخارستان که پس از حمله ی عرب ها با شوهرش به جاپان پناهنده شد، اولین زن شاعر شناخته شده در حوزه ی فرهنگ ما می‌باشد. دارای دخت در سال م از کندوز در تخارستان به جاپان رفت. او در سوگ شوهرش چنین می‌سراید:

آتش سوزان نیز

مانسردهم

رُباید و پوشاند و نهد در انبان

آیا ایدون نگویند؟

ابر آبی دیدار

کی بر رشته کوه، اباختران آویزان است

از ستارگان گذرد، از ماه گذرد.

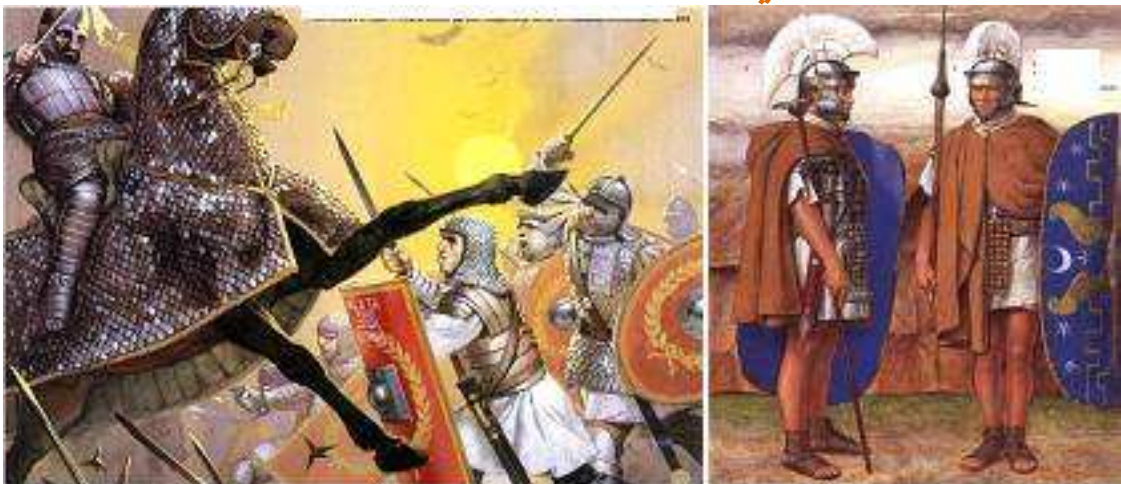
تُخارستان یا طُخارستان نام سرزمینی کهن و نام ولایتی در خراسان بزرگ در نخستین سده‌های اسلامی، واقع در امتداد کرانه‌های جنوبی جیحون (آمودریا) علیا و وسطا بود که از خاور به بدخشان، از شمال به کرانه‌های جنوبی رود جیحون و از جنوب به رشته‌کوه‌های هندوکش محدود بوده‌است و در برخی از ادوار تاریخی در مفهوم وسیع‌تری همه نواحی مرتفع وابسته به بلخ،

واقع در دو کرانه رود جیحون را در بر می‌گرفته‌است و به عبارتی دیگر در برگیرنده ولایاتی فاریاب، جوزجان، بلخ، سمنگان، قندوز، تخار و بدخشان بوده‌است و این نام در نخستین سده‌های اسلامی بر بخشی از سرزمین باختر باستان در نواحی خاوری بلخ اطلاق می‌شده‌است. نام این سرزمین برگرفته از نام مردمی است که ثخار خوانده می‌شدند و تخاری‌ها از اقوام آریایی بودند که در سده سوم پیش از میلاد در نواحی کوچا و تورفان در شمال شرقی سرزمینی که بعدها ترکستان شرقی یا ترکستان چین خوانده شد، به سر می‌بردند. در منابع تاریخی و جغرافیایی دوره اسلامی از دو تخارستان علیا و سفلا بدون مشخص کردن جایگاه هریک یاد شده‌است و بر پایه فهرست شهرهایی که ابن خردادبه برای تخارستان علیا برشمرده است، تخارستان علیا نواحی شرقی بلخ و جنوبی جیحون را در بر می‌گرفته است و از نوشته یعقوبی، آنجا که از بامیان در شمار نواحی تخارستان «اولی» (اولین) یا «دنیا» (نزدیک‌ترین) یاد می‌کند، چنین پیداست که تخارستان سفلا در برگیرنده نواحی جنوب غربی تخارستان علیا و جنوبی بلخ بوده‌است.

سرزمین تخارستان دارای دو بخش کوهستانی و دشت بوده‌است و در دشت‌های آن ترکان خُلخ (خُلخ) زندگی می‌کردند و مهم‌ترین شهرهای تخارستان شهرهای خُلْم، سمنگان، بغلان، سکلکند، وروالیز، آرهن، راون، سکمیش، روب، سرای عاصم، خَشْت و اندراب بود و شهر طالقان (تایقان) که شهر بلخ وسعت داشت بزرگترین شهر و مرکز تخارستان به‌شمار می‌رفت. ولایتی در شمال کشور به نام تَخار نام‌گذاری شده‌است که بخشهایی از سرزمین تخارستان تاریخی را در بر می‌گیرد و ولایت تخار که مرکز آن شهر تالقان است، ۱۷ ولسوالی دارد و شهرهای تالقان، چاه‌آب، ینگ‌قلعه، اشکمش و فرخار مهم‌ترین شهرهای آن به‌شمار می‌آید. مردم تخارستان در قرن‌های پنجم تا هفتم میلادی پیرو چند دین بودند و به استناد بر مآخذ تاریخی و مدارک باستان‌شناسی دقیق می‌توان گفت که اکثریت مردم تخارستان مثل دوره‌های قدیم زرتشتی بودند. موقعیت دین بودایی نیز خیلی مستحکم بود و در آسیای وسطی به دوران هفتالیان (هیتالیان) دین بودایی مورد تعقیب قرار نداشت و بعضی حاکمان هیتالی از دین بودایی پشتیبانی می‌کردند.

در پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی بعضی حاکمان خاقانات غربی ترک به دین بودایی می‌پیوندند و هم در جنوب آسیای میانه هم در افغانستان و شمال هندوستان شروع به ساختن معبد‌های بودایی می‌نمایند و از بوداییان پشتیبانی می‌کنند و در قرن هفتم در پایتخت تخارستان، شهر بلخ، صدها دیر بودایی، در ترمذ ده‌ها دیر، در شومان دو دیر، در قبادیان سه دیر و غیره موجود بودند و از اطلاعات به دست آمده بر می‌آید که در تخارستان دین بودایی خیلی انتشار داشته‌است و دین دیگری که در آسیای میانه در این زمان رسوخ کرده بود، دین مانویه بود، باز یک دین دیگر، دین نصرانی بود. ترک‌های تخاری معتقد به دین نصرانی بودند.

سمنگان، زادگاهی دلیران



شهر قدیمی سمنگان در جنوب شرقی خلم، ولایت مزار شریف بوده رستم زال با تهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج کرد. تخت رستم نام آثار تاریخی کشور است. رستم نام آورترین چهره اسطوره‌ای در شاهنامه و برترین چهره اسطوره‌ای ادبیات است. او فرزند زال و رودابه است. شغاد نام برادر رستم است که موجب کشته شدن او و دیگر برادرش زواره و رخس شد. او در شکارگاه چاهی کند و آن را پر از تیغ و نیزه کرد. سپس رستم را به بهانه شکار به آنجا برد. سهراب فرزند رستم و از بطن تهمینه دختر شاه سمنگان است. وی در سمنگان به دنیا می‌آید.

سیمینگان یا سمنگان یکی از شهرهای خراسان بزرگ، و یکی از شهرهای ناحیه تخارستان بود و سمنگاه شهریست اندر میان کوه نهادهو آنجا کوهها است از سنگ سپید چون رخام و اندر و خانها کنده است و مجلسها و کوشکها و بت‌خانهاست و آخر اسبان، با همه آلتی کی مر کوشکها را ببايد، بر وی صورتهاء گوناگون از کردار هندوان نگاشته و ازو نیبد نیک خیزد و میوه بسیار . سمنگان در جنوب بلخ بود و در اللباب آمده سمنجان بلده کوچکی است از طخارستان در آنسوی بلخ، حمد الله مستوفی مینویسد: سمنجان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم ... شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلست بهم دیگر متصل و طرف غربی سه محلست متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فسق (پسته) بغایت فراوان و خوب باشد. بارتولد احتمال داده که خبیگ کنونی همگان سمنگان می باشد. این نام به گونه ایبک نیز آمده است، شهر قدیمی سمنگان در جنوب شرقی خلم، در ولایت مزار شریف و در طول تاریخ بر سر یکی از راه‌های مهم بلخ بوده‌است و در شاهنامه فردوسی چنین آمده‌است که رستم زال با تهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج کرد.

سمنگان یکی از ولایات کهن باستان بوده مرکز آن شهر شاداب و سر سبز ایبک می‌باشد که ارتفاع آن از سطح بحر بیش از هزار متر است و این منطقه خیلی‌ها حاصلخیز بوده، حبوبات و میوه‌های فراوان دارد و آب و هوای ایبک شهرت زیاد داشته، چنانچه گفته‌اند: آب ایبک، نان ایبک، خواب ایبک.

سمنگان در امتداد شاهراه کابل - حیرتان بین بغلان و بلخ در یک منطقه مهم واقع شده که در اثر کشف شواهد و آثار تاریخی اهمیت خاصی پیدا کرده‌است چنانچه در پایه حفاریات و تحقیقات دکتر کارنتون مورخ و باستان شناس امریکای در غار قره کمر که در کوه‌های مجاور ایبک واقع شده، در حوالی ۵۰-۳۰ هزار سال قبل از میلاد شیکاری‌های همین منطقه سپری مینموده‌اند و به حیث یکی از کانون‌های زندگانی مردمان عصر حجر در افغانستان شناخته شده و آثاری از قبیل سنگهای چقماقی، استخوان حیوانات و خاکستر ذغال بدست آمده‌است و کشف آتشگاه سرخ کوتل و آثار بدست آمده از آن مجاورت شرقی سمنگان، روشنی جدیدی به سمنگان عصر کوشانی‌ها در قرن اولیه مسیحی به تمام این مناطق می‌اندازد.

رباتک منطقه دیگری از سمنگان که در عصر کوشانی‌ها آباده بوده، آثار مسکوکات بدست آمده از رباتک شاهد این مدعاست همین قسم در داخل دره معروف به زندان سموج‌های مشاهده می‌شود که نشان دهنده آبادانی زیاد بوده‌است. نقطه دیگری بنام هزار سُم که اهمیت خاص تاریخی زیاد دارد به عقیده ایتالیایی‌ها راه تجارت بوده و به دو طرف هندوکش کاروانها رفت و آمد می‌کرده و تنگی تاشقرغان دارای دروازه‌ئی بوده و راه عمومی از تنگی ایبک و دره زندان گذشته به استقامت بامیان و کابل کاروانها حرکت میکردند و ایبک دارای کاروانسراهای نیز بوده که به مرور زمان از بین رفته‌است. از آنچه گفته شد سمنگان از دوره‌های قدیم عصر حجر به این طرف در ادوار قبل از تاریخ و در دوره‌های اسلامی همیشه مرکز زندگانی بوده، پس معلوم می‌شود که از نظر تاریخی و جغرافیای موقعیت مهمی داشته و دارد.

همچنان چیز مهمی که از نظر تاریخی باعث شهرت سمنگان شده ستوپه‌ئی است بزرگ، از یک پارچه سنگ که در مجاورت خود معادلی هم داشته و در داخل بدنه کوه بچه یا تپه حفر شده که در عرف بنام تخت رستم یاد می‌شود حال آنکه یکی از معابد بسیار مهم باختر قدیم در همین ایبک می‌باشد و یکی از عجایب معماری عصر بودائی است حفره نامبرده بزرگ و مجلل با دهلیزها و اتاق‌ها و ملحقات دیگر به مراتب از ستوپه سنگی عجیب تر است که یقیناً تعداد زیادی

بازدیدکننده از کشورهای مختلف در اینجا می آمده و خانه‌های کنده شده که در حدود العالم ذکر یافته ، عبارت از همین اتاق‌ها و حجره‌های معبد است و به تعبیر دیگر آنها را بتخانه خوانده‌اند که به معنای لغوی همان بودا را گویند و خانه بودا در حقیقت همان اتاقها و حجره هائی است که در هرکدام از آنها یک یا چندین مجسمه بودا همراه با نقاشی و هیکل تراشی ، تراش یا ساخته شده‌اند که خود نشان دهنده هنر مجسمه سازی و هیکل تراشی آن عصر میباشد، سمنگان بزرگترین آدباء ، فضلاء و شعراء را در دامان خود پرورده‌است .

پیسته و بادام سمنگان معروف بوده و در کوه‌های آن زیره ، هنگ و دیگر گیاهان شفا بخش به کثرت یافت می‌شود . ذغال سنگ دره صوف بالای ولایت سمنگان از نظر نوعیت بهترین و عالیترین کیفیت را دارا می‌باشد و از نگاه زراعت گندم، بنام گدام افغانستان مشهور است .

در حدود العالم من المشرق الی المغرب ، معجم البلدان یاقوت الحموی ، شاهنامه شاهکار بزرگ فردوسی طوسی و دیگر مآخذ معتبر از سمنگان به مراتب نامبرده شده‌است داستان رستم با تهمینه دختر شاه سمنگان و نبرد رستم با سهراب از تراژدی‌ترین داستانهای شاهنامه به همگان معروف است .

محترم سید عبدالله در مورد سمنگان در سمن زار مینویسد: ... سمنگان در امتداد شاهراه کابل - حیرتان بین بغلان و بلخ در يك منطقه مهم کشور عزیز ما واقع شده که در اثر کشف شواهد و آثار تاریخی اهمیت خاصی پیدا کرده است چنانچه در پایه حفریات و تحقیقات دکتر کارنتون مؤرخ و باستان شناس آمریکائی در غار قره کمر که در کوه های مجاور ایبک واقع شده ، در حوالی سی تا پنجاه هزار سال قبل از میلاد شیکاری های همین منطقه سپری مینموده اند و به حیث یکی از کانون های زندگانی مردمان عصر حجر در افغانستان شناخته شده و آثاری از قبیل سنگهای چقماقی، استخوان حیوانات و خاکستر ذغال بدست آمده است و کشف آتشگاه سرخ کوتل و آثار بدست آمده از آن مجاورت شرقی سمنگان ، روشنی جدیدی به سمنگان عصر کوشانی ها در قرن اولیه مسیحی به تمام این مناطق می آندازد . رباطک منطقه دیگری از سمنگان که در عصر کوشانی ها آباده بوده ، آثار مسکوکات بدست آمده از رباطک شاهد این مدعاست همین قسم در داخل دره معروف به زندان سموج هائی مشاهده میشود که نشان دهنده آبادانی زیاد بوده است . نقطه دیگری بنام هزار سُم که اهمیت خاص تاریخی زیاد دارد به عقیده ایتالیائی ها راه تجارت بوده و به دو طرف هندوکش کاروانها رفت و آمد می کرده و تنگی تاشقرغان دارای دروازه ئی بوده و راه عمومی از تنگی ایبک و دره زندان گذشته به استقامت بامیان و کابل کاروانها حرکت میکردند و ایبک دارای کاروانسرا هائی نیز بوده که به مرور زمان از بین رفته است. از آنچه گفته شد سمنگان از دوره های قدیم حجر به این طرف در ادوار قبل از تاریخ و در دوره های اسلامی همیشه مراکز زندگانی بوده ، پس معلوم میشود که از نظر تاریخی و جغرافیائی موقعیت مهمی داشته و دارد .

همچنان چیز مهمی که از نظر تاریخی باعث شهرت سمنگان شده ستوپه ئی است بزرگ ، از يك پارچه سنگ که در مجاورت خود معادلی هم داشته و در داخل بدنه کوه بچه یا تپه حفر شده که در عرف بنام تخت رستم یاد میشود حال آنکه یکی از معابد بسیار مهم باختر قدیم در همین ایبک میباشد و یکی از عجایب معماری عصر بودائی افغانستان قدیم است حفریه نامبرده بزرگ و مجلل با دهلیز ها و اتاق ها و ملحقات دیگر به مراتب از ستوپه سنگی عجیب تر است که یقیناً تعداد زیادی زوار از کشور های مختلف در اینجا می آمده و خانه های کنده شده که در حدود العالم ذکر یافته ، عبارت از همین اتاق ها و حجره های معبد است و به تعبیر دیگر آنها را بتخانه خوانده اند که به معنای لغوی همان بودا را گویند و خانه بودا در حقیقت همان اتاقها و حجره هائی است که در کدام آن يك یا چندین مجسمه بودا همراه با نقاشی و هیکل تراشی ، تراش یا ساخته شده اند که خود نشان دهنده هنر مجسمه سازی و هیکل تراشی آن عصر میباشد.

بامیان، بام دنیا



نام بامیان در زبان پهلوی به نام بامیگان آمده است. در دوره اسلامی بامیان یکی از شهرهای مهم و آباد خراسان و مرکز شیران بامیان محسوب می شد. بامیان یکی از ساحاتی است که در سابق راه ابریشم از آن عبور می کرده و مفیدیت های زیادی به منطقه به وجود می آورده. کاروانها با عبور از این ساحه مناطق چون امپراتوری روم، چین و آسیای میانه و آسیای جنوبی را به هم وصل می نمود و اکثراً توقفگاه شان این منطقه به شمار می آمد. در بامیان، هنرهای چون هنر فارسی، بودایی و یونانی باهم آمیخته شده که منحصرأ به نوع بوداییهای یونانی شباهت دارد. مجسمه های بودا در مقابل شهر بامیان روی صخره ها و کوه ها حک شده و دو بزرگترین بتی که هر کدام آن به پنجاه و پنج متر و سی و هفت متر می رسد و بزرگترین بتیهای ایستاده در جهان به شمار می رود که این بتها در ماه مارچ سال دوهزارویک میلادی توسط طالبان تخریب گردید.

در نخستین قرن های هزاره اول بعد از میلاد، بامیان بخشی از امپراتوری بودایی کوشانیها بحساب میرفت، که از پایگاه اصلی اش در افغانستان امروزی، قسمت های زیادی از هندوستان و آسیای مرکزی را با هم متحد ساخته بود. انتشار دین بودایی از خواستگاه اصلی آن هندوستان به طرف شمال، یعنی آسیای مرکزی و سپس به صوب شرق دور، در امتداد مسیرهای که تجاران و عساکر امپراتوری کوشانی از آن استفاده مینمودند، آغاز گردید. بامیان شهریست بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است، و پادشای او را شیر خوانند، و رودی بزرگ بر کران او همی گذرد، و اندر وی دو بت سنگین است، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت بامیان یکی از شهرهای باستانی و از مراکز پر ارج دین بودانی بوده است. ویرانه های برج های آن و غارهایی که دو تندیس بزرگ بودا در آن قرار دارند هنوز برجای مانده است. هیون تسنگ که در سی اپریل ششصدوسی «م» مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که پایتخت در نشیب کوه بچه کاین و در پهلوی آن يك وادی به طول شش یا هفت لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقع است و در آن گوسپند و اسب و مواسی و گندم فراوان و میوه اندکست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات دوران اسلامی تا چهارده سده شهرت داشت و عنصری شاعر دربار غزنه، داستان «خنگ بت و سرخ» بامیان را به نظم در آورده، و بعد از آن ابوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث صنمی البامیان» از پارسی به زبان تازی برگردانیده بود و از این بر می آید که از زمان پیش از اسلام و پس از آن داستانی درباره این دو بت بامیان، در میان مردم رواجی داشته است.

در آغاز دوره عباسیان مردم بامیان به دین اسلام در آمدند اما سده سوم هجری معابد بودایی بزرگی در آنجا بود که یعقوب لیث صفاری آنها را ویران نمود و این شهر به سال «ششصد و هجده - ه» به دست مغول ویران گشت. بامیان، نام ولایت و شهری کهن در مرکز افغانستان. این ولایت از شمال به سمنگان، از جنوب به غزنی و ارزگان، از خاور به بغلان، پروان و وردک، و از باختر به سرپل و غور محدود می گردد. رشته کوه های بابا این ولایت را به دو بخش شمالی و

جنوبی تقسیم می‌کند و راه ارتباطی این دو بخش از دو گردنه صعب‌العبور «حاجی‌گک» در شرق و «شاتو» در غرب این رشته‌کوه می‌گذرد. شهر بامیان در دره‌ای پرآب در بخش علیای کوه‌های بابا، قرار گرفته است.

نام بامیان شکل پارسی «بامیکان» یا «بامیگان» پهلوی است. «بام» در پهلوی به معنای درختندگی، و «بامیگ» به معنای درختشان و تابان به کار رفته، و هر دوازده ریشه اوستایی «با» به معنای روشنایی گرفته شده است. صفت «بامیه» در زبان اوستایی به معنای فروزنده و تابنده از همین ریشه است. تاریخ بامیان به اوایل دوران کوشانیان از سده (اول - م) باز می‌گردد که آیین بودا را تا نواحی شمالی هندوکش گسترش دادند. بامیان که بر سر راه قدیمی هند به چین قرار داشت، به تدریج به مرکز تجاری مذهبی مهمی بدل شد، چنانکه هیوان تسانگ، راهب بودایی چینی که در اوایل سده (هفت - م) از بامیان دیدن کرده، در گزارش‌های خود از دهها معبد بودایی که در آنها هزاران راهب به عبادت مشغول بودند، یاد می‌کند. موقعیت بامیان و ثروتی که از راه‌اندوز و کاروان تجاری که از آنجا عبور می‌کردند، به دست آورد، موجب شد که به یکی از بزرگ‌ترین مراکز آیین بودا تبدیل گردد و آثاری بدیع از هنر بودایی در آنجا پدید آید که شگفتی هر بیننده‌ای را برانگیزد. از مهم‌ترین این آثار دو مجسمه عظیم بودا یکی به ارتفاع پنجاه و سه متر و دیگری به بلندی سی و پنج متر بود که از شاهکارهای هنری عصر کوشانیان به شمار می‌رفت. هیوان تسانگ همچنین از مجسمه عظیمی در بامیان که بودا را در حالت خوابیده به پهلوی نشان می‌دهد، یاد می‌کند که امروز اثری از آن دیده نمی‌شود. با انقراض سلسله کوشانیان به دست شاپور اول ساسانی در (دو صد و بیست - م)، قلمرو آنان از جمله بامیان ضمیمه دولت ساسانی شد؛ اما تسلط ساسانیان بر بامیان پایدار نبود، زیرا در این دوره حدود مرزهای شرقی خراسان به سبب تهاجمات هپتالیان و سپس ترکان دستخوش تغییراتی شد. موسی خورنی از بامیان در فهرست کوره‌های خراسان یاد کرده، در حالی که یعقوبی در فهرست شهرها و کوره‌های خراسان نامی از آن نبرده است و این نشان می‌دهد که تسلط ساسانیان بر این شهر منقطع بوده است.

فرمانروایان محلی بامیان که غالباً نسبت به شاهان کوشانی می‌پرند، از پیش از اسلام ملقب به «شیر» بودند و بر روی سکه‌هایی که از ایشان بر جای مانده، کلمه «شیر» با رسم الخط کوشانی دیده می‌شود. شیر یا شار به لهجه‌های مختلف شرقی به معنی پادشاه بوده، و مأخوذ از «خُشتریه» پارسی است که در متون عربی به خطا «اسد» ترجمه شده است. قلمرو شیران بامیان به عنوان حاکمان دست‌نشانده ساسانی، و در دوره اسلامی تا مدت‌ها به استقلال، سراسر سرزمین تخارستان، یعنی بخش بزرگی از دره‌ها و جلگه‌های پیرامون هندوکش شرقی را نیز در بر می‌گرفت. آیین بودا در سده‌های نخستین اسلامی نیز در ناحیه بامیان رواج داشته است. به گفته راهبی بودایی از اهالی کوریا که در (سده دو - ق/هشت - م) از بامیان دیدن کرده، پادشاه آنجا پیرو مذهب بودا بوده، و سپاهی نیرومند در اختیار داشته است. فاتحان عرب هیچ‌گاه از عهده تصرف مناطق شرقی هندوکش بر نیامدند و به گرفتن باج از فرمانروایان محلی راضی بودند و در دوران خلافت منصور (صدوسی و شش - صد و پنجاه و هشت - ق)، شیر بامیان به دست مزاحم بن بسطام به دین اسلام درآمد و میان آنها پیوند سببی برقرار شد، ولی اطاعت رسمی او از دستگاه خلافت به سال (صد و شصت و چهار - ق) و به روزگار مهدی عباسی باز می‌گردد و با اینهمه، آیین بودا و معابد بودایی همچنان در بامیان به حیات خود ادامه دادند، تا اینکه در (دو صد و پنجاه و شش - ق) این ناحیه به تصرف یعقوب لیث صفاری درآمد و معابد آن ویران و تاراج شد و از آن تاریخ بامیان دچار فقر و فراموشی گردید. گرچه بعدها در کنار ویرانه‌های آن، شهر جدیدی ساخته شد، ولی به سبب تقلیل و سپس قطع نذورات و درآمدهای حاصل از عبور کاروانهای تجاری، اعتبار و اهمیت گذشته را باز نیافت و به علاوه همان‌گونه که هیوان تسانگ در گزارش سفر خود اشاره کرده است و جغرافی‌دانان مسلمان نیز آن را تأیید کرده‌اند، چون زراعت در ناحیه سردسیر بامیان رونق نداشته، و

محصولاتش کفاف مردم این شهر را نمی‌داده است، نفوس آن نیز رو به کاهش نهاد و جغرافی‌نویسان سده‌های (چهار تا هفت - ق) عموماً بامیان را شهری متوسط وصف کرده‌اند. تا اواسط (سده چهار - ق) شیران بامیان بر این منطقه فرمانروایی داشته‌اند و از این تاریخ به بعد نامی از آنها در کتب تاریخی به چشم نمی‌خورد و ظاهراً پس از تصرف بامیان توسط البتکین و اسارت شیر بامیان در جنگ، فرمانروایی این خاندان بر نواحی شرقی هندوکش پایان یافت و قلمرو آنان ضمیمه حکومت غزنویان شد.

در عصر غوریان، بامیان به تصرف علاءالدین حسین جهانسوز درآمد و وی برادر بزرگتر خود، فخرالدین مسعود را به حکومت بامیان و تخارستان گمارد و از همین زمان شاخه آل شنسبیا شنسبیان از حکومت غوریان در بامیان تأسیس شد که پس از حدود هفتاد سال حکومت، در (ششصد و ازده - ق) به دست خوارزمشاهیان منقرض گردید در (ششصد و هجده - ق) این شهر به تصرف سپاهیان چنگیز درآمد و او به خون‌خواهی «موتوگن» - نوادهمحبوبش که در محاصره بامیان کشته شده بود، شهر را ویران و مردم را قتل عام کرد و آن را «موبالغ» یعنی شهر بد و منحوس شدت این خرابیها به حدی بود که پس از گذشت یک سده، همچنان ویران و غیرمسکون باقی ماند. شهر بامیان به روزگار معاصر، شهری کم جمعیت بود که بیشتر به سبب آثار تاریخی شهرت داشت. با هجوم جهانگردان از اواخر دهه (چهل - ش) زمینه‌های تجدید رونق این شهر فراهم گردید و برخی تأسیسات شهری در آن ساخته شد، لیکن پس از تحولات سیاسی افغانستان و آغاز جنگ‌های داخلی، این شهر مانند سایر شهرهای افغانستان دستخوش ویرانی گردید و در همین اواخر بسیاری از آثار گرانبهای تاریخی آن مانند دوپیکره بزرگ بودا به دست طالبان ویران شد. بهره از دایرة المعارف بزرگ اسلامی و پژوهش‌های نویسنده.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت هفتم- پژوهشی از صبح

درمندان ده‌ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشت نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
وسرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود و نبود این مرزوبوم را در دامن بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! بااندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهش‌های حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاش‌های مذبوه‌مانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

قندهار، خطه ی شہامت و غیرت



قندهار شهری عظیم است و اندرو بتان زرین و سیمین است بسیار و جای زاهدانست و برهمنانند و شهری با نعمتست و او را ناحیتیست خاصه .(حدود العالم ص - شصت و هفت) ابو الفداء نویسد که نام قصبه قندهار ویهند است و آن در دره سند واقع است ، (تقویم البلدان) قندهار مملکتی بزرگ است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراخالوک و ولی شالوک که دارالملک است و زایدندان و اغناب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار و ارتفاعش غله و اندک میوه باشد . نام شهری از خراسان که اکنون در تصرف افغانهاست .(لغت نامه ، به نقل از ناظم الاطبا) نام قندهار از دو بخش ساخته شده است - قند - کند - کنت - کت - کد - به معنی جایگاه آبادی خانه هار - وهار - بهار به معنی دیر پرستشگاه ، معبد ، بتخانه ، که بر رویهم می شود جایگاه پرستشگاهها - شهر پرستشگاهها - بهار یا وهاره که در سانسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقی مانده و به اشکال وهار - بهار - هار و غیره درآمده و همین کلمه است که در پایان اکثر نامای بلاد اکنون هم دیده می شود ، مانند - قندهار ، ننگرهار ، نندهار ، پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چیرهار ، گلبهار ، بنیهار (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور - وور ، گردیده و بالاخره بور - یور شده و لاهور - لاهور و یرشاور - یرشاپور - یرساوهورو دنبور (آدینه یور بابر ، جلال آباد کنونی) و در سند بم بهوراین لاحقه را دارند ، در ادب پارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود است .

در دوره های ماد و هخامنشیان ، آراخوزیا (رُخج) سرزمینی در اطراف رودخانه ارغنداب بوده و یکی از ساتراپی های هخامنشیان بشمار می رفت و در سنگ نبشته بیستون داریوش ، آراخوزیا در فهرست ساتراپی های هخامنشیان آمده است . در سال سه صد و بیست و نو پیش از میلاد ، اسکندر مقدونی پا به سرزمین هندوکش که تاریخ نویسان یونانی آن را پارپامیز (Paropamisus) گفته اند نهاد و اسکندر هرات را تصرف و پس از سپری نمودن زمستان در سیستان ، وارد ناحیه ای شد که به نامش اسکندریه (قندهار امروزی) نامیده شد . در (سه صد و پنچ - ق .) موریها بر پارپامیز (گنداره یا گندهارا) ، آراخوزیا و گدروزی (گدروزی - بلوچستان) تسلط یافتند . در این دوران دین بودایی توسط آشوکا به این سرزمین وارد شد و پس از اسلام ، قندهار جزئی از خراسان بزرگ محسوب می شد و دوبار شهر به طور کامل ویران گردید ، اول بار به دست مغول و بار دیگر در پایان قرن هشتم هجری به دستور امیر تیمور گورکانی و برخی برآند که شهر باستانی قندهار را لهراسپ شاه معروف ساخته است .

در شاهنامه از قندهار دوبار یاد می شود ، یکی هنگامی که سیندخت از زال سخن می گوید و ویرا می ستاید :

که باشد که پیوند سام سوار
خواهد ز اهواز تا قندهار

و دیگر بار در داستان دوازده رخ است که کیخسرو هنگام تدارک مقدمات جنگ با افراسیاب در نامه خود به رستم که کشمیر و کابل و قندهار را با هم ذکر می کند . در داستان رستم و اسفندیار گشتاسب بست را یکی از شهرهای قلمرو رستم معرفی می کند .

که اوراست تا هست ز اولستان

همان بست و غزنین و کاولستان

در شاهنامه به نام کابل و کابلستان بسیار برخوردیم که بخشی بوده است از قلمرو رستم یا افراد خاندان مهرباب و از نام بسیار قدیمی و مهم گند را آغاز می کنیم ، **Gandhara** ، گندارا سرزمینی بوده است در دو طرف رودخانه سند و سطا شامل دو ایالت پیشاور و راولپنڈی کنونی و دو شهر باستانی تاکسیلا و پوشکار در آن قرار داشته است و به ساکنان آن گندهری می گفتند در کتیبه های داریوش از جمله کتیبه بیستون (پنجصدوهجده - پنجصدویست ق . م) که در آن نام این سرزمین ذکر می شود . اما در تاریخ اساطیری هند هنگام سلطنت سلسله منسوب به ماه (دوهزاروپنجصدوپنجاه - دوهزاروهفتصدوپنجاه - ق . م) می خوانیم که قوم در وهیوس از سرزمین راجوتانا به ناحیه شمال غربی هند رانده می شوند و آنرا تصرف می کنند و این سرزمین بنام یکی از جانشینان فرمانده مهاجمان به گنارا موسوم می شود سپس می رسیم به قرن پانزده پیش از میلاد هنگام جنگهای بهارات که مایه اصلی حماسه مهابهارات است پادشاه گنارا نیز درین جنگها شرکت می کند و شکست می خورد .

منطقه گندارا در عصر اشکانیان شامل پنجاب ، ماتهورا و کاتیاور بود و یک مهاساتراپ از طرف دولت هندو پارتي و بعدها کوشانی به اداره آن سرگرم بود ، هندیان به سکاها و کوشانیها نیز که خارجی بودند یاواما می گفتند سکاها به تدریج در هند و فلسفه و آئین هندو مضمحل شدند ، ساتیراپیهای سکائی در شمال غربی هند ، در عصر کنیکشا و جانشینش (صدویک -

هفتادوهشت میلادی) دولت های کوچک محلی بودند که تقویم سکائی پارتي را بکار می بردند ، این تقویم در زرنک (درانکیانا) ترتیب داده شده بود و در هند به ویکراساموات شهرت دارد که هنوز هم رایج است . سکاها وقتی به شهر اوجین در ملوا رسیدند گروهی از موبدان (مغان) را نیز به همراه داشتند که در تاریخ هند باستان بنام مغان برهمن شهرت دارند ، شاید علت این مهاجرتها هجوم یا کوچ های دسته جمعی یونه چي ها بوده است . این مردم وطن اصلی خود را هرگز فراموش نکردند و کلمه سکادویپا یادگار آنست ، سکادویپا از دو بخش سکا و دویپا ترکیب شده دویپا در اصل سانسکریت دو آب بوده است و دو آب یادآور سیستان است که وطن اصلی مهاجران سکائی پارتي مورد بحث ماست .

در متن های باستانی هند همه جا از شکادویپا و دریای شیري که میان هند و آن سرزمین قرار دارد نام برده می شود و این نیز خود دلیل دیگری است بر آن که سکاها از نواحی دریایچه ای سیستان به هند رفته اند . کابل نیز که نامش در ریگ ودا کوبهاست **Kubha** از باستانی ترین شهرهای این ناحیه است . پلینی به نام قدیمی آن کایپا اشاره کرده است که توسط کوروش به قلمرو هخامنشیان افزوده شد و آریان در جلد اول ایندیکا بند اول تا سوم می نویسد که هندیهای ساکن میان دو رود سند و کابل (کافن **Cophen**) تابع آسوریه ، مادها و هخامنشیان (از عصر کوروش به بعد) بوده اند و بایشان خراج می داده اند . در شمال کابل شهرک قدیمی دیگری نیز بنام بگرام وجود داشته است ...

در شاهنامه سه بار از قنوج (در هند) نام می برد که بیشتر هنگام ذکر قلمرو امیران و شاهان از جمله خود سلطان محمود است به احتمال ذکر قنوج توسط سلطان محمود در اثر شهرتی بوده است که قنوج در طی لشکرکشیهای سلطان محمود به هند کسب کرده بوده است ، از رود هیرمند دوبار ، هر دو هنگام ذکر پادشاهی نوذر و لشکرکشی افراسیاب که دو سردار افراسیاب بسوی هیرمند پیش می آیند ، در جاهای دیگر نیز هر جا هیرمند ذکر شده فقط همان رودخانه کنونی که در عهد باستان هیتومنت خوانده می شده افاده می گردد .

در هزاره سوم پیش از میلاد درین ناحیه فقط کابل ... وجود داشته ، همانند هارپا در پنجاب مرکزی ، موهنجدار و در سند سفلا ، بمپور در بلوچستان و شهر سوخته در سیستان . در

همین دوران است که اقوام هند و آریایی از حوزه وسطای سیر دریا به جنوب مهاجرت می کنند ، در این مسیر شمالی جنوبی به مغرب و هندیان بسوی مشرق تمایل دارند ، نبودی اثری از آبادیهای چشم گیر درین ناحیه دلیل بر آن نیست که تمدنی در سرزمین مورد بحث ما از سده های پیش از تاریخ ، به ویژه پیش از ورود آریانیها وجود نداشته باشد علت این فقدان آنست که هنوز درین نواحی بررسیهای باستانشناسی گسترده ای صورت پذیر نشده است .

در هزاره اول پیش از میلاد درین نواحی تغییراتی حاصل می شود ، آریانیها در پنجاب و سند و برخی از نواحی افغانستان کنونی و خراسان استقرار می یابند و نواحی رودخانه ای پر آب واقعه در شمال غربی شبه قاره هند را که مسیر هفت رودخانه معروف است سپتاسندو می نامند و نام آبادی قدیمی کابل را به همه نواحی در شمال غربی پنجاب کنونی تعمیم می دهند و سرزمین های واقعه در اطراف دریاچه هامون کسویه خوانده می شود .

دولت ماد حدود قلمرو خود را در قرن هشتم پیش از میلاد به محور جنوبی شمالی : بلوچستان شرقی سیستان ، مرو و خوارزم می رساند ، تا اینکه قرن ششم فرا می رسد و دولت هخامنشی گسترش فرق العاده می یابد و در مشرق به سپتاسندو می رسند و آنرا هپتاهندو تلفظ می کنند و مدتی بعد به همه سرزمین های خاوری امپراتوری خود از حوزه سند به بعد هند خطاب می کنند اما رودخانه سند را همانند گویش اصیل سانسکریتی اش سند می نامند .

درین دوران برای نخستین بار نام زرنک (در انگلیس) را در نقشه می بینیم که در حوزه وسطای هیرمند (هیتومنت) کجودیت یافته ، ایالت کابل این بار گنداره نام گرفته ولایت نته گوش در حد فاصل میان این ایالت و هر خواتیش و در انگلیس تشکیل شده است ، هر خواتیش که در دوران پیش از اعتلای هخامنشیان شامل اراضی واقعه در شمال دریاچه هامون بود اکنون به سوی خاور کش داده شده است . پس از قوام حکومت سلوکیها ، باز تغییراتی در نقشه جغرافیایی این سرزمین به چشم می خورد ، این بار زرنک به جای اصلی خود که حوزه دریاچه هامون است منتقل شده ، در مشرق آن ، ایالت هورخواتی که همان خواتیش اعصار قبل است و یونانیان آنرا آراخوزیامینامند موجودیت یافته و آبادی کابل (کابور) در قلمرو بزرگ هندی گنداره رونق و شکوه بسیار کسب کرده است شهر جدیدی نیز در کنار رودخانه هیرمند (ا تیماندورس) در حوالی بست عصر اسلامی بنا شده و همانند ده ها شهر تازه دیگر اسکندریه نام گرفته است ، سکاها به حدود حوزه رود سیحون رسیده و در آن نواحی ساکن شده اند . در عصر پارتیها شهر زرنک در کنار دریاچه هامون بنا شده و اسکندریه جای خود را به بست داده است . سکستان در شمال دریاچه هامون تولد یافته و زرنک (در انگلیس) به جنوب بست رفته است . در داستان سیاوش .

سپاهی برفتند با پهلوان

ز زابل هم از کابل و هندوان .

هنگام سلطنت کیقباد ، منشور سلطنت را بنام رستم می نویسد و پادشاه کیانی خطاب به رستم می گوید که محتوی تسلیم کردن کابل به مهراب نیز است :

ز زاولستان تا بدریای سند

نوشتیم عهدی ترا بر پرند

سر تخت با افسر نیم روز

بدارو همی باش گیتی فروز

وزین روی کابل به مهراب ده

سراسر سنانت یزهراب ده .

در متون قدیم زابلستان یا سیستان (سرزمین سکاها) شاکادویپا که آنهم بمعنای سرزمین سکاهاست خوانده می شود { زابلستان ، زابل ، نیمروز ، سیستان ، کابلستان ، قندهار ، بست و در شاهنامه نخستین جایی که در شاهنامه از زابلستان سخن به میان می آید ، هنگام سلطنت منوچهر است که داستان سام و تولد زال آغاز می شود ، می دانیم که سام زال را طرد می کند و

زال را سیمرخ در البرز کوه پرورش می‌دهد. پس از بزرگ شدن زال و آمدن وی به نزد پدر، منوچهر نوذر را به زابلستان می‌فرستد که به وی آفرین کیانی بفرستد و زین جا سوی زابلستان شود بر آیین خسرو پرستان شود به نخستین جانی که فردوسی از زابل نام برده است - منوچهر به سام که بدربار وی آمده است محبت بسیار روا می‌دارد و دستور می‌دهد که عهد نامه‌ای بنویسد و در آن قلمرو سام را تعیین کنند:

وزان پس منوچهر عهدی نوشت
سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و زابل و مای و هند
ز دریای چین تا به دریای سند
ز زابلستان تا بدان روی بست
بنوی نوشتند عهده‌ی درست
چنین نیز آمده است:

همه کابل و دنبرو مای و هند
ز دریای چین تا بدریای سند
همه کابلستان و کشمیر و هند
ز دریای چین تا بدریای سند

در حقیقت قندهار ابتدای قلمرو و مهرباب پادشاه کابلستان است که تا مرزهای هند ادامه دارد، درین فرمان پادشاه کیانی قلمرو خاندان مهرباب را به قلمرو خاندان سام نمی‌افزاید.

پس از صدور فرمان حکمرانی سام وی به پای می‌خیزد و سپاسگزاری می‌کند و سپس:
سوی زابلستان نهادند روی
نظاره برو برد همه شهر و کوی
چو آمد به نزدیکی نیمروز
خبر شد ز سالار گیتی فروز
بیاراسته سیستان چون بهشت
گلش مشک سارا بدو زر خشت.

طی دو صد ساله که مغولان حکومت هند را در دست داشتند، شهرهای مرزی خراسان از سه سو مورد کشمکش و محل منازعه بودند - مغولها از یک سو، صفویان از سمت غرب، و ترکان از یک از سمت شمال، کابل، هرات و قندهار بارها میان این مدعیان متخاصم دست به دست شدند. در این دوران خوشحال خان ختک شاعر جنگجوی مشهور کشور بر علیه سلطه بابرهای قیام کرد و دولت صفوی که در جنوب و غرب خراسان با بیداد و تبعیض مذهبی حکومت می‌کرد در برابر مخالفت و قیامها از پا در آمد. در ابتدا میرویس خان هوتک از قبیله غلجایی پشتون به تسلط گرگین خان حاکم گرجی الاصل صفوی در ۱۷۰۹ میلادی در قندهار پایان داد و دولت مستقل هوتکی را تأسیس کرد.

حکومت غلجایی قندهار در ۱۷۳۸ میلادی توسط نادر افشار پایان داده شد. نادر افشار سرانجام خود بخاطر تندخویی اش در ۱۷۴۷ میلادی در قوچان توسط افسران قزلباش لشکر خود به قتل رسید. پس از این حادثه، احمدشاه ابدالی که یکی از سران قبیله پشتونهای ابدالی، افسر گارد محافظ نادرشاه و معاون قشون افغان بود، با نیروی شش هزار نفری خود به سوی قندهار رهسپار شد و لویه جرگه را در مزار شیر سرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغانها تشکیل داد و سرانجام بعد از نه روز گفت و شنید، به عنوان پادشاه خراسان تعیین گردید وی در ۱۷۵۳ یا ۱۷۵۴ شهر کنونی را ساخت و آن را احمدشاهی نام نهاد و «اشرف البلاد» لقب داد.

در دفاتر رسمی هنوز هم به همین لقب یا «دارالقرار» یاد می‌شود. تیمورشاه بعداً پایتخت خراسان را از شهر قندهار به کابل انتقال داد، قندهار شهری عظیم است و اندرو بتان زرین و سیمین است بسیار و جای زاهدانست و برهمنانند و شهری با نعمتست و او را ناحیتیست خاصه. ابو الفداء نویسد که نام قصبه قندهار و یهند است و آن در دره سند واقع است و قندهار مملکتی بزرگ است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراخالوک و ولی شالوک که دارالملک است و زایدندان و اغناب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار و ارتفاعش غله و اندک میوه باشد. لغت نامه، به نقل از ناظم الاطبا (نام قندهار از دو بخش ساخته شده است، قند - کند، کنت - کت، کد به معنی جایگاه آبادی خانه هار و هار بهار به معنی دیر پرستشگاه، معبد، بت‌خانه، که بر رویهم می‌شود جایگاه پرستشگاهها و شهر پرستشگاهها، بهار یا وهاره که در سانسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقی مانده و به اشکال وهار - بهار - هار و غیره درآمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده می‌شود، مانند - قندهار، ننگرهار، نندهار، پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چپرهار، گلبهار، بنیهار (بنیر) که در لهجه‌های دیگر آریایی هور، وور، گردیده و بالاخره بور - پور شده و لهاور - لاهور - لاهور و پرشاور - پرشاپور - پرساوهور، و دنبور (آدینه پور بابر، جلال آباد کنونی) و در سند بم بهوراین لاحق را دارند و در ادب پارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود است.

تپه مندی گک - این تپه را می‌توان با حوزه تمدنی ارغنداب ارتباط داد که در شمال این منطقه و در ۵۰ کیلو متری شهر فعلی قندهار واقع است و به صورت دقیق تر در دره موازی مجرای ارغنداب با فاصله ۲۰ میلی جاده قندهار - گرشک و اگر از طرف ولسوالی خاکریز برگردیم حدود هشت کیلومتر به طرف ارغنداب در سمت راست جاده قرار گرفته است.

امروز اراضی زراعتی در این محدوده کمتر است اما احتمال در ازمنه گذشته این ناحیه توسط شعبه‌هایی از رود ارغنداب سیراب می‌شده و آبادی‌هایی در آن وجود داشته است. در سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) موسیو کزال، باستان‌شناس و متخصص قبل تاریخ فرانسوی، با انجام یازده مرحله حفریاتی پانزده طبقه آبادی دوره‌های مختلف را یکی پس از دیگری کشف کرد.

۳۱ متر ارتفاع تپه مذکور از تراکم آبادی‌هایی پانزده گانه‌ی صورت گرفته است که در طی سه هزار سال قبل از میلاد بر روی هم آباد شده است و تحقیقات انجام شده باستان شناسان روی آثار بدست آمده حکایت از آثار عصر مفرغ (برنز) می‌کند. همچنان هنر هند که حوالی شمال رود سند در هزاره سوم پیش از میلاد تشکیل شد در موهنجودارو تعدادی مهر سنگی به دست آمده که با هنر بین النهرین پیوند دارد شیوا یکی از خدایان قدیم هند بوده که در این آثار دیده می‌شود و بعد در هند دو آیین بودایی و برهمن بوجود آمد که اولین نشانه سلطه بودا سر ستونی به شکل چهار شیر و چرخ است که امپراطوری به نام آشورکا دستور ساختش را داد، در تندیسهایی که از بودا به دست آمده تا قبل از قرن (شش ق.م) سمبولیک بوده ولی در پایان قرن نخست میلادی در قندهار تصویری طبیعی بر جای مانده است.

شاه نعمت‌الله کاظمی که از تحصیل‌کردگان قندهار بوده و روزگاری به حیث معاون پروژه هلمند ایفای وظیفه می‌کرد، می‌گوید که شاهد کاوش‌های گروه فرانسوی در مندی گک بوده و ظروف و سفال‌ها و ابزارهای مکشوفه در این تپه، مشابه به آثار کشف شده در حیدر آباد و سند پاکستان می‌باشد. وی همچنین موفق شده است در طی ماموریت‌های خویش در منطقه، آثار شبیه به مندی گک را بالاتر از مسیر زیارت شاه مقصود قندهار در نواحی نزدیک رودخانه هلمند کشف کند و بدین ترتیب می‌توان حدس زد در طول این مسیر، رفت و آمدهایی جریان داشته و قافله‌ها و کاروانهایی عبور و مرور کرده‌اند و نیز به احتمال زیاد مسیر مهاجرت دسته‌های آریایی به طرف غرب از همین ناحیه صورت گرفته است.

در تاریخ معاصر کشور میرویس خان هوتکی و به دنبال وی محمود افغان " و شاه اشرف به پایه گذاری سلطنت های جنگی در قندهار و یورش به کشورهای همسایه، نام قندهار را پرآوازه کردند. بعد از غلزانی ها نوبت به قبیله درانی رسید و احمد خان معروف به احمد شاه بابا فرمانده یکی از قشون متحد نادر افشار پس از مرگ نادر افشار همراه با چهار هزار سرباز ایلجاری

خود و در حالی که الماس کوه نور را نیز باخود داشت از ایران به زادگاه خود در قندهار بازگشت. وی در سال ۱۷۴۷ میلادی اعلان پادشاهی کرد و قندهار را دارالسلطنه خود قرار داد. این شهر در طول سلطنت احمد خان مدت بیست و یک سال به طور رسمی پایتخت افغانستان بود و او از همین شهر چندین بار با گردآوری قشون و سرباز به کشورهای ایران و هند لشکر کشی کرد.

احمد خان در یک رشته حملات در قلمرو هند، از لحاظ نظامی به موفقیت های چشمگیری دست یافت و صدها شتر غنایم جنگی همراه با صندوق های مملو از طلا، نقره، الماس و جواهر آلات با خود به افغانستان آورد. یمور شاه پسر احمد خان بعد از مرگ پدر و پس از احراز مقام سلطنت، بلافاصله مقر حکومت خود را از قندهار به کابل انتقال داد و اکنون حدود ۲۴۰ سال است که شهر کابل پایتخت افغانستان است. قبیله درانی در شیوه حکومت داری مهارت داشتند. یکی از زنان مبارز و شجاع افغانستان ملالی است که شجاعت و دلاوری او در تاریخ افغانستان بی نظیر بوده و یکی از افتخارات زنان افغان شمرده می شود.

جنگ میوند در سال (دوازده نودوهفت- ش) بین افغان و انگلیس در گرفت که در اثر شجاعت و قهرمانی ملالی، افغانان درین جنگ پیروز شده و قندهار آزاد شد. ملالی در حالیکه پاره چادر آغشته به خون شهیدان میوند را به نوک شمشیر دست داشته خود بلند نموده فریاد می زد: که په وطن کی شهید نشوی خدای زولالیه بی ننگی نه دی ساتینه.

زرنج (نیمروز) در امتداد تاریخ



{ که رستم یلی بود در سیستان

منش کردم آن رستم داستان }

زرنج (زره - زرنگ - زرنج) سرزمینی است که نام کسانی چون گرشاسب، رستم دستان، زال و نریمان در وادی اسطوره ها - قرنهاست که بر زبانها می گردند و از همین جاست که فردوسی آغاز می شود، یعقوب لیث عیار می شود و فرخی سیستانی، شاعری گرانمایه در تمامی اعصار می گردد.

زرنگ از آن جهت می گویند که اکثر آبادیها و کشتزارهای آن را زال رز بنا نهاد و رونق داد و چون زال دارای رنگ روشن بود او را به زر تشبیه نموده و نام بسیار کهن این ناحیه در نگیانا و زرنگا، زرنج بوده که ساحه وسیعتری را احتوا میکرده است اما امروز زرنج بسیار محدود شده بر مرکز اداری ولایت نیمروز اطلاق میگردد.

گفته می شود که زرنگ را گرشاسبنا کرده است. آنرا زره نیز می نامیدند. در قدیم «زرنکه» (درنژینه) بعدها «سکسنه» سجستان، سیستان شده معرب آن زرنج است. نام قدیم آن (سیستان) زرنگ بود پس از مهاجرت سکاها .. در زمان فرهاد دوماشکانی (۱۳۶ - ۱۲۸ ق.م) و اردوان دوم (۱۲۷ - ۱۲۴ ق.م) به طرف جنوب گروهی از آنان در زرنگ مستقر شدند. از این زمان زرنگ بنام آنان سکستان خوانده شد.

زره : نام ولایتي است که تعلق به سیستان دارد ، فرهنگ جهانگیری . شهر و قصبه سیستان است گرشاسب ساخت چون سبب حفظ تن و جان متعرضین آن می گردیده به زره تشبیه کرده اند و زرنک نیز گفته اند . . و از جنوب آن دریاچه را آب زره خوانند .

از ولایت زرنک یا زره (گاهی آب زره) در کتب مقدس زرتشتی ذکر بسیار بمیان آمده است در اوستا به ناحیه هامون و سیستان کاساویا Kasaoya و ادبیات زرتشتی پارسی مانند روایات کانفسه خطاب می شده است در بندهشن دریاچه هامون کیان سه نام دارد که ابتدا آبش شیرین بوده و در اثر وزش باد گندیده شده و با ظهور سوشیانت دوباره شیرین خواهد شد ، داریوش به این ولایت زرنگیانا خطاب می کند ریشه همه این نامها - زره ، آب زره ، گود زره و زرنک کلمه اوستائی زریا Zaryah و پارسی دریاه Daryah است.

زرنک و زره هر دو ازین کلمه مشتق شده و نام دریاچه هامون هم در قدیم زره کیان سه بوده است . گودزره نیز که در جنوب غربی افغانستان کنونی واقع است از همین کلمه افاده شده ، زرنک یا سیستان یا نیمروز در جنوب خراسان بوده و نیمروز به معنای جنوبی است و تا عصر سلجوقیان نیز این ایالت نیمروز نام داشته است . کلمه کیانسه نیز که در دنبال زرنک ذکر می شود بمبنای محل سکناي خاندان کیانی است ، سرزمین فر یا فرکیانی نیز که از سرچشمه هیرمند آغاز می شده به مصب خود درین دریاچه خاتمه می یافته است. ویرانه های شهر زرنج پایتخت قدیم سیستان در جلگه ای که در اطراف دریاچه هامون واقع شده بود ، باقیمانده است . این شهر قدیمی مربوط به ادوارپیش از تاریخ و دوران هخامنشی ، اشکانی ، ساسانی و اسلامی می باشد و زمانی درازی پایتخت سیستان بوده است . امروزاز شهرقدیمی زرنج که حدود یکهزارویکصدوچهل سال قبل از قبل پایتخت سیستان بوده اثری نیست . در وصف این شهر مولف کتاب حدود العالم می گوید . شهری با حصار، و پیرامون او خندق ، اندروی رودهاست ، و اندي خانه های و بی آب روان است ، دارای پنج در آهني است او گرمسیر است و برف نمی بارد . محققین و مورخین امروزی عقیده دارند که زرنج پایتخت سیستان در صدر اسلام و زمان یعقوب لیث و جانشینانش در کناره شرقی دریاچه هامون قرار داشته است .

در کتابهای مختلف نامهای گوناگون برای این سرزمین ذکر کرده اند و دلایلی برای هر نام آورده اند نظیر سیستان ، زرنک ، نیمروز و زابل سیستان از آن جهت می گویند که پس از اتمام ساختن شهر زرنک ، ضحاک به آن شهر وارد و مهمان گرشاسب شده، شب هنگام یاد شبستان (حرمسرا) نمود و به گرشاسب گفت - شبستان خواهم ، گرشاسب گفت - اینجا سیوستان است نه شبستان و «سیو» به معنی مرد مردانه است و از آن زمان سیوستان و در اثرکثرت استعمال، مبدل به سیستان شد.

دلیل دیگر برای نامگذاری اینکه ، سیستان محل سکونت سکاها - که از پاکترین وخالصترین اقوام نژاد آریایی بودند و در حدود صدوبیست و هشت سال پیش از میلاد، سیستان را به تصرف خود درآوردند- بود از این رو این سرزمین را سکستان یا سگستان می خواندند. پس از ورود اعراب سجستان و به مرور زمان تبدیل به سیستان شد. و زرنک از آن جهت می گویندکه اکثر آبادیها وکشتزارهای آن را زال رز بنا نهاد و رونق داد و چون زال دارای رنگ روشن بود او را به زر تشبیه نموده، و از این رو این منطقه را زررنگ نام نهادندکه با افتادن يك حرف مبدل به زرنک شد.

اما زابل «زاوول» از اینرو می خوانند که اکثر شهرهای و آبادیهای سیستان را یا در کنار آب بنا نهاده یا در کنار کوهها، که همچون زر و جواهر از کوه و دریا بیرون آید . اما دلیل دیگر اینکه در بنای این شهرگفته اند تمام کار ما از آب و ول است «ول» به پارسی همان «گل» بود و از آنجا که در گویش محلی و و ب در اکثر موارد به جای هم بکار میروند نام زابل بر این دیار نهادند . اکنون سه نژاد متمایز در سیستان زندگی می کنندکه - ایرانی (پرشیایی)، افغانی و بلوچی . درکتاب زرتشت آمده است که سیستان یازدهمین سرزمینی است که اهورا مزدا آفریده است، همچنین با مروری بر شاهنامه به اهمیت سیستان و اینکه سیستان زادگاه قهرمانانی افسانه ای چون رستم دستان بوده است، پی می بریم. درکتاب حدود العالم فی المشرق الي المغرب نگاشته به

سال (سه صد و هفتاد و دو هـ .ش) در وصف سیستان آمده است : سیستان ناحیتسیت قصبه ، او را زرنگ خوانند ، شهری با حصار است و پیرامون او خندق است که آبش هم از وی بر آید و اندروی رودهاست ، و اندر خانها، وی آب روان است و شهر او را پنج درست از آهن و ربض او بارده دارد، و او را سیزده در است و گرمسیر است و آنجا برف نبود و ایشان را آسیابهاست بر باد ساخته و از آنجا جامه‌های نوش افتد بر کردار طبری ، زیلواها بر کردار جهرمی و خرماي خشك و انگزد.

آنچه مسلم است در زمان هخامنشیان ، سیستان منطقه ای آباد بوده است . در زمان اشکانیان و ساسانیان نیز از نقاط آباد و یکی از مهمترین مراکز عمده آن عصر محسوب می شده است و همچنین از مراکز با شکوه دین زرتشت بوده است . همچنین در سیستان در زمان سلجوقی و خوارزمشاهیان و زمان مغولان هنگامی که تیمور با حمله به این سرزمین زخمی بر پایش به یادگار برد که بعدها به تیمور لنگ معروف شد. بعد از اسلام، حاکم بصره شخصی را به نام عبدالرحمن بن سمره را مأمور حمله به سیستان کرد و او زرنج را در حصار گرفت و تسخیر کرد. زرنگ پایتخت صفاریان بود. در محل زرنگ بولایتی اکنون روستای کوچکی به نام «نادعلی» قرار دارد .

در نزدیکی آن روستا، تل بزرگی است و بر فراز آن تل، هنوز آثار خرابه‌های ارک زرنگ و قلعه و باروی آن دیده می‌شود. این ناحیه پس از ورود ساکها از شمال رود آمو به اینجا ساکستان، سکزستان، سجستان و سیستان نامیده شده است. بنابر مراجعه به تاریخ کهن افغانستان واضح میشود که در نگیانا سیستان و نیمروز در ادوار گوناگون به ساحهء پهناور جنوب افغانستان امروز اطلاق میشده است، بنابر اشارات مورخان کلاسیک یونان که با روایات جغرافیایی اوستا مطابقت دارد، در نگیانا در داخل حدود آریانا ذکر شده است در این مورد قول بطلمیوس صریح و واضح است ، وی در داخل آریانا هفت ولایت را جدا کرده است و بیلویه استناد وی از جملهء هفت ولایت کی هم در نگیانا، در انجینانا (سیستان) را نام برده است. التبه قبل از نام در نگیانا، سیستان و نیمروز، این ناحیه به نام رود، معروفش هلمند به شکل /هیتو منت/ یاد شده است، این مطلب را در فرگرد اول و ندیرات (فقره سیزده) اینطور میخوانیم (یازدهمین کشوری که من اورا مزدا بیا فریدم هیتومنم با شکوه و فرا ست.) قبایل ساکها در سالهای (صدوسی - صدوبیست و هفت- ق. م.) به ناحیهء در نگیانا وارد شده آن را مرکز سیاسی خود قرار دادند که از این تاریخ به بعد این منطقه به نام آنان ساکستان (سیستان) نامیده شد. استفاده از دارالولایه سیستان و ریگسار.

مرو (مرگو)



جنگ مرو میان سپاه قزلباش به فرماندهی شاه اسماعیل اول و سپاه ازبکبه فرماندهی شیبک خان.

این نام در اوستا موأورو و در پهلوی مورو می‌باشد. این نام در سنگ نبشته هخامنشی به گونه مرگو می‌باشد. همچنین مرغ نیز آمده است که تلفظ لهجه‌یی نام مرو و مرغزی نسبتی است به جای «مروزی» مرو شهری بزرگست و اندر قدیم نشست میر خراسان آنجا بودی و اکنون به بخارا نشیند. جایی با نعمت است و خرم و او را قهندزست (کندوز) و آنرا طهمورث کرده است و اندر وی کوشکها بسیارست، و آن جای خسروان بوده است و اندر همه خراسان شهری نیست از نهاد.

بازار وی نیکو و خراجشان بر آبست، و از وی پنبه نیک و اشتر غاز و فلاته و سرکه و آبکامه و جامهای قزین و ملحم خیزد. این شهر در زمین هموار و دور از کوههاست و در نزدیک آن کوهی به چشم نمی‌خورد و در حدود آن نیز کوهی نیست و زمینش شوره و ریگزار و بناهایش از گل است مرو رودی بزرگ دارد که رودهایی چند از آن جدا می‌شود و این رود از پشت بامیان می‌آید و نام آن مرغاب یعنی مرو آب است و نام دیگر مرو مرو شاهجان یا مرو شهجان است. شهر مرو نزدیک سرخس قرار داشته است، مرو به طور کلی به دو بخش بهر شده است - یکی همان مرو شاهجان و دیگری مرو الرود می‌باشد که فاصله این دو شهر پنج روز راه بوده است. مرو جزوی از خراسان بزرگ بوده است. روزگاری هم پایتخت دولت طاهریان بود. مرو به گفته احمد ابن یعقوب مهمترین شهر خراسان بوده است. همچنین نیز مرو به گفته ابرهیم اصطخری (جغرافی دان در کتاب مسالک الممالک) به نام شاه جان معروف است. گفته می‌شود این شهر را طهمورث بنا کرده است، خوش ترین شهر خراسان بزرگ مرو است که دارای میوه ها و رودها بسیار است. برزویه طبیب نیز از مرو برخواست. آبهای زیبای مرو در هیچ جای دگر نیست، اصل ابریشم از مرو به شهرهای دیگر فرستاده شده است. مسعودی در مروج الذهب جلد یکم گوید یزدگرد سوم هنگامی که کشته شد دو پسر به نامهای بهرام و فیروز داشت و سه دختر به نامهای ادرک، شاهین و مرداوند. بیشتر فرزندان شاه در مرو زندگی میکنند و به همین روی خود یزدگرد نیز پس از حمله تازیان به مرو گریخت. مسعودی گوید در سال دوصد و نوزده معتصم "محمد بن قاسم بن علی بن عمر" را بترساند و او را مجبور کرد از کوفه به سوی خراسان و شهرهای مختلف آن منجمله مرو و سرخس و طالقان فرار نماید. او مدتی در شهرهای خراسان زنده گی کرد. مسعودی گوید: یحیی بن اکثم از اهالی خراسان و از شهر مرو بود.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت هشتم- پژوهشی از صباح

دردمندان ده ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد(مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود نبود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! بااندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

هرات سرزمین تاریخ و ادبیات



هرات قبل از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت و نقش بزرگ را در تجارت میان شبه قاره هند، شرق میانه، آسیای مرکزی و اروپا بازی می‌کرد. هرات از لحاظ موقعیت جغرافیایی در طول تاریخ بستر مناسب تلاقی مدنیت‌های شرق و غرب نیز به شمار می‌رفت. ازینرو هرات یکی از گهواره‌های تمدنی تاریخ پر بار خراسان شناخته می‌شود. تاریخ سیاسی هرات پر از فراز و نشیب است. مردم هرات در سال ۳۳۰ پیش از میلاد در برابر سلطه اسکندر مقاومت شدید از خود نشان دادند و اسکندر پس از تصرف شهر، در آنجا دژی برای نظامیان خود ساخت که بقایای آن هنوز باقی است. هدف از ساختن این دژ، حفظ نظامیان از شورش احتمالی مردم شهر بود.

در دوره‌های ماد و هخامنشیان، هریوا (هره‌ایوه) سرزمینی در اطراف رودخانه هریرود بوده و یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان بشمار می‌رفت. در سنگ‌نبشته بیستون داریوش، هره‌ایوه (Haraiva) در فهرست ساتراپی‌های هخامنشیان آمده است. به قول مورخ یونانی هرودت، اسکندر مقدونی در ۳۳۰ قبل از میلاد، آرتاکوآنا، مرکز ساتراپی هریوه را گشود. سپاهیان اسکندر شهر را ویران و باشندگان آن را بقتل رسانیدند. اسکندر سپس شهری به نام «اسکندریه آرهایا» (Alexandria Areia) در کنار هریرود بنا کرد و جمعیت و آبادی آرتاکوآنا را بدین شهر که شاید هرات امروزی باشد تحویل کرد.

هرات در زمان ساسانیان در سنگ‌نبشته‌ای در کعبه زردشت واقع در نقش رستم بنام هریو یاد شده است. در دوره ساسانی از مراکز مهم نظامی و منطقه مرزی در مقابله با هیاطله بوده است، پیش از حمله اعراب دارای اقلیت مسیحی نستوری بود. در سال ۳۱ ه.ق. (حدود ۶۵۰ م.) یا کمی پس از آن به دست اعراب مسلمان فتح شد، در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، هرات همراه با نیشابور، مرو و بلخ یکی از چهار قسمت (چهار ربع) ایالت خراسان بود و هم مرکزی برای مسیحیت تحت نفوذ کلیسای نستوری و هم پایگاه مهم تصوف، یعنی نظریه زاهدانه اسلام به شمار می‌رفت.

افرادی از پیروان «نقشبندیه» و «چشتیه»، انجمنهای اخوت صوفیه به مقامات وزارت و صدارت عظمی رسیده اند. هرات مثل اکثریت مناطق دیگر خراسان با هجوم مغول در ۱۲۲۲ م. از بنیاد ویران شد و بیش از نیمی از اهالی بومی آن قتل عام و یا آواره شدند، هرات بین سالهای ۶۴۳ تا ۷۸۴ ه.ق. پایتخت سلسله آل کرت بود. تیمور در سال ۷۸۴ هرات را گشود و آل کرت را نابود ساخت، در جریان این حمله هرات بار دیگر ویران و هزاران نفر کشته شدند. شاهرخ فرزند تیمور و همسرش گوهرشاد پایتخت تیموریان را در سال ۱۴۰۱ م از سمرقند به هرات منتقل کردند. بیشتر تاریخ‌شناسان ریشه نام هرات را برگرفته از نام باستان «هریو» که به معنی «پرشتاب» است می‌دانند. نام سرزمین باستانی هریوا و پایتخت آن از نام رودخانه هریرود که در آن جاری است گرفته شده است. «هریو-» را با «سریو-» (Sarayu-) در زبان هندی کهن سانسکریت که نام رودخانه‌ای بوده است همانند می‌دانند. برگرفتن نام سرزمین‌ها و شهر اصلی آنها از نام

رودخانه در سرزمین‌های باستانی معمول بوده است. مثال دیگر نام اوستایی «باخدی-» (Bākhdi) و پارسی باستانی «باختریش-» (Bāxtriš) یا بلخ امروزی که از نام رودخانه بلخاب (به یونانی: باختروس) گرفته شده است و همچنین نام اوستایی «هرخوانیتی-»، پارسی باستانی «هرهوتی-» و سانسکریت «سرَسوتی-» (Sárasvatī-) که از نام رودخانه ارغنداب گرفته شده است.

به اوستایی: هرویوا (Harōiva)، در یشت ۱۰، ۱۴ (یشت چهاردهم مهریشت) و وندیداد ۱، ۹ (فرگرد اول وندیداد) از اوستا. به پارسی-هریوا (Haraiva)، در سنگ‌نبشته‌های هخامنشی. به پارسی میانه ساسانی: هریو (Harēv)، در سنگ‌نبشته‌ای از شاپور اول در کعبه زردشت واقع در نقش رستم. به پهلوی - هری (Hariy)، در فهرست پایتخت‌های استان‌های امپراتوری ساسانیان به زبان پهلوی. در دوره اسکندر مقدونی- اسکندریه آریانه (به یونانی: *Ἀλεξάνδρεια, ἡ Ἀρειανή* الکساندرنیا آریانه) یا بطور ساده‌تر اسکندریه آریا. به یونانی باستان- آریا (*Ἀρεία*) (نباید با نام یونانی سرزمین باستانی آریانه (Arianē) اشتباه شود) به لاتینی- آریا (Aria).

هرات پیش از کشف اقیانوس هند در گذرگاه جاده ابریشم قرار داشت. و نقش بزرگ را در دادوستد نجارتی میان شبه قاره هند، شرق میانه، آسیای مرکزی و اروپا بازی می‌کرد. هرات از لحاظ موقعیت جغرافیایی در طول تاریخ بستر مناسب تلاقی مدنیت‌های شرق و غرب نیز به شمار می‌رفت. ازینرو هرات یکی از گهواره‌های تمدنی تاریخ پر بار خراسان شناخته می‌شود. در گذشته‌های دور گفته می‌شد که «جهان اقیانوسی است و دراین اقیانوس مرواریدی هست و آن مروارید هرات است.» هرات در فرگرد نخست وندیداد اوستا بنام هرویوا (Harōiva) آمده است که «ششمین سرزمین و کشور نیکی که من، اهورامزدا، آفریدم هرویو و دریاچه‌اش بود.» و در یشت چهاردهم مهریشت از اوستا آمده است که «آن جا که رودهای پهناور و ناوتاک با انبوه خیزابهای خروشان، به ایشکتا و پوروتا می‌خورد و به سوی مونورو، هرویو، گاو-سو خدا و هوارزم می‌شتابد.»

هروی‌ها (به یونانی - آرینها) دسته‌ای از تیره‌های آریایی بودند که در هزاره دوم پیش از میلاد، زادبوم خود در آسیای مرکزی را رها کرده و از ناحیه رودخانه آمودریا (اکسوس یا جیحون) به داخل فلات خراسان روی آوردند و در سرزمینی بارور، پیرامون هریرود (به لاتینی- Arius) جای گرفتند. نام سرزمینشان را به نام این رودخانه، هریوا نامیدند، که کم و بیش با ولایت هرات امروزی همانند است. در سده‌های واپسین هفتم و آغازین ششم پیش از میلاد، هریوا بدست مادها افتاد و پس از انقراض مادها بدست کورش بزرگ، یکی از ساتراپی‌های هخامنشیان بشمار می‌رفت، مرکز فرمانروایی هخامنشیان در قصری در شهر آرتاکوانا بود.

به قول مورخ یونانی هرودت، اسکندر مقدونی در ۳۳۰ قبل از میلاد، آرتاکوانا مرکز ساتراپی هریوه را گشود و وقتی اسکندر به این شهر آمد، آرتاکوانا شهر آباد و مرفهی بود و شهربان (ساتراپ) هریوه در آن زمان ساتی برزن نام داشت، اگر چه باشندگان هریوا بسختی مقاومت کردند اما سپاهیان اسکندر موفق به فتح شهر شده و آن را ویران و بسیاری از باشندگان آن را بقتل رسانیدند و اسکندر پس از تصرف شهر، در آنجا دژی برای نظامیان خود ساخت که بقایای آن هنوز باقی است و هدف از ساختن این دژ، حفظ نظامیان از شورش احتمالی مردم شهر بود.

اسکندر سپس شهر را دوباره آباد کرد و نامش را «اسکندریه آریا» نهاد و باشندگان بازمانده آرتاکوانا را بدین شهر که هرات امروزی باشد تحویل کرد و بعد از مرگ اسکندر (در سال ۳۲۳ ق.م.)، هریوا جزئی از قلمرو سلوکیان درآمد، تا اینکه بعد از سال (۲۴۰ ق.م.) دو سرزمین همسایه هریوا یعنی باختر و پارت از سلطه سلوکیان مستقل شدند و در این زمان هریوا جزئی از قلمرو دولت یونانی باختری نوبنیاد درآمد. در بین سال‌های (۲۰۸ و ۱۹۰ ق.م.) آنتیوخوس سوم (ملقب به کبیر) پادشاه سلوکی توانست قلمروش را تا سرزمین‌های شرقی گسترش دهد و دوباره هریوا بدست سلوکیان افتاد. در سال (۱۶۷ ق.م.) مهرداد اول پادشاه مقتدر اشکانی با شکست

دادن اوکراتید هریوا و برخی از سرزمین‌ها را از سلوکیان گرفت و ازین به بعد هریوا جزئی از قلمرو اشکانیان باقی ماند.

هرات در دوره ساسانیان در سنگ‌نبشته‌ی در کعبه زردشت واقع در نقش رستم بنام هریو (Harēv) و در فهرست پایتخت‌های امپراتوری ساسانیان به زبان پهلوی بنام هری (Hariy) یاد شده است و در دوره ساسانی از مراکز مهم نظامی و منطقه مرزی در مقابله با هیاطله بوده است و پیش از حمله اعراب مسلمان به خراسان دارای اقلیت مسیحی نستوری بود و این شهر مرکز شراب سازی هم بود در سال ۳۱ ه.ق. (حدود ۶۵۰ م.) یا کمی پس از آن باوجود مقاومت سرسختانه هروی‌ها، شهر به دست اعراب مسلمان فتح شد. در دوره اعراب، یعنی در قرون وسطی، هرات همراه با نیشابور، مرو و بلخ یکی از چهار قسمت (چهار ربع) ایالت خراسان بود و بزرگترین شهر باستانی سلطنت‌های خراسان شد. هرات را دل خراسان نیز خوانده‌اند. بیهقی در تاریخ خود می‌گوید: «در سنه ثمان و اربع مائه فرمود ما را تا هرات رفتیم که واسطه خراسان است».

در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی آمده است - «هرات هوایی در غایت نیکویی و درستی دارد، و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته‌اند. اگر در سرزمینی خاک اصفهان و باد هرات و آب خوارزم گرد آیند مرگ در آنجا بسیار کم است... در این شهر در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش‌هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصدوپنجاه‌ونه مدرسه و خانقاه و آتش‌خانه و چهارصدوچهل و چهار هزار خانه مردم‌نشین بوده است... مردم آنجا (هرات) سلاح‌وزره و جنگ عیارپیشه باشند و در آنجا قلعه‌ای محکم است و آن را شمیرم خوانند. بر دوفرسنگی شهر بر کوه آتشفشان‌های بوده است که آن را ارشک گفته‌اند. و این زمان قلعه امکله می‌گویند و مابین آتشکده و شهر، کنیسه نصاری بوده است». این شهر هم مرکزی برای مسیحیت تحت نفوذ کلیسای نستوری و هم پایگاه مهم تصوف، یعنی نظریه زاهدانه اسلام به شمار می‌رفت.

هرات در دوره تیموریان به اوج رونق رسید و سده پانزدهم میلادی دوران طلایی هرات بود، زیرا هرات در این دوران از لحاظ پرورش نقاشان، معماران و موسیقیدانان خود به عنوان «فلورانس آسیا» شهرت پیدا کرده بود و در آن زمان مساجد و کاخ‌های زیبا و مجللی ساخته شد که تا این زمان زینت بخش این شهر است. از جمله مجموعه مصلاهی هرات، یک مدرسه و مسجدی که دوازده مناره در اطراف خود داشت بیشتر قابل ملاحظه است و از این مجموعه که به دستور گوهرشاد بیگم بنا شده بود، حالا تنها پنج مناره باقی مانده است. یکی از شاهزادگان تیموری به نام بایسنقر میرزا که خطاطی هنرمند بود، سرپرستی امور هنری را در شهر هرات در دست داشت.

در آن زمان، شهر هرات مرکز تجمع هنرمندان شده بود و معروف است که فقط در یک آموزشکده نقاشی، شصت استاد به تعلیم هنرجویان و انجام سفارشات محوله اشتغال داشتند. معروفترین استادکاران مکتب هرات کمال‌الدین بهزاد است که کتاب مصور و معروفی به نام ظفرنامه تیموری دارد. امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا که خود نیز نویسنده و شاعر بود به تشویق هنرمندان و ادیبان و ساختن بناهایی در هرات می‌پرداخت. در ۱۵۰۶ شییبانیان (ازبکان) آسیای مرکزی بر شمال افغانستان و هرات مسلط شدند و اندکی بعد هرات بدست صفویان افتاد و در دوران صفوی هرات مهم‌ترین شهر و مرکز خراسان محسوب می‌شد و همواره مورد طمع ازبکان بود حتی چندبار این شهر به دست ازبکان افتاد. اما سلطه ازبکان بر این شهر به صورت کوتاه مدت بود و آنها از دوره‌های فترت در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول و اوایل سلطنت سلطان محمد خدابنده و شاه عباس اول استفاده کردند و هر بار برای مدت کمی این شهر را در اشغال داشتند و گفتنی است شاه عباس در این شهر به دنیا آمد و تا پیش از به سلطنت رسیدن در این شهر زنده گی می‌کرد.

هرات فعلی پس از کابل و قندهار سومین شهر بانفوس افغانستان و مرکز دومین ولایت بزرگ، ولایت هرات است و قطب صنعتی این کشور و مهم‌ترین کانون فرهنگی و تاریخی افغانستان

بشمار می‌آید. رودخانه معروف هریرود از کنار این شهر می‌گذرد و هرات با نفوسی ۳۴۹,۰۰۰ نفر (برآورد رسمی سال ۲۰۰۶)، سومین شهر پرنفوس افغانستان است و همراه با کابل، قندهار و مزار شریف یکی از چهار شهر بزرگ به شمار می‌آید. باشندگان اصلی هرات به زبان پارسی با لهجه هراتی سخن می‌گویند. هرات را در گفتارهای ادبی و رسمی هرات باستان می‌گویند و این شهر از بابت مناره‌ها و معماری‌های عالی و مجلل خود شهرت دارد و در گذشته و حال، هرات یکی از مراکز عمده آموزش شمرده شده است. این شهر در سال ۲۰۰۹ پس از بررسی شهرهای مختلف جهان توسط سازمان یونسکو شامل برنامه هزار شهر و هزار زندگی این سازمان گردید. بناهای تاریخی: هرات شهری باستانی است و بناهای تاریخی بسیاری دارد. اسکندر مقدونی، ارگ هرات را که به قلعه اختیارالدین هرات مشهور است، ساخته است و بنای عظیم آن اکنون یکی از کهن‌ترین و زیبا ترین اماکن هرات است. فارس‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها و ازبک‌ها برای تسخیر این قلعه جنگیده‌اند. برج و باروهای بزرگ این قلعه از دوردست‌ها دیده می‌شود. وقتی اولین کسان در هرات آمدند و شهر هرات را درست کردند، یک قلعه نیز درست کردند. در ابتدا قلعه شکل حصار را داشت ولی ملک اختیارالدین آنرا ترمیم و به شکل قلعه ای محکم ساخت که در مقابل حمله دشمنان تاب و مقاومت بسیار داشت. از آن پس قلعه نام اختیارالدین را به خود گرفت.

تا وقتی سکندر ذالقرنین به هرات حمله و هرات را تصرف کرد. قلعه را وسیع تر، محکمتر و مدرنتر ساخت و نام قلعه را قلعه سکندر گذاشت و بعد از مرگ وی پس نام اختیارالدین را روی قلعه گذاشتند. قلعه همینطور تا زمان حکومت شاهرخ میرزا باقی ماند و شاهرخ برج و باروی قلعه خاکی را به خشت پخته و گچ تبدیل کرد و از آنپس قلعه نمای دیگری به خود گرفت، چونکه به شکل بسیار عالی به کاشی‌های هفت رنگ تزئین شده بود و آن بنای زیبا تا چند سال قبل باقی و بنام ارگ هرات معروف بود. اما حالا کاشی ملون آن پاشیده و تنها یک برج آن تا کنون به کاشی مزین است.

مسجد جامع بزرگ شهر هرات نیز که به پنجمین مسجد جامع بزرگ جهان شهرت دارد یکی از شگفتی‌های این مرز و بوم است. ساختمان این مسجد به این دلیل که پیش از اسلام نیز عبادتگاه آریایی‌های یکتاپرست بوده، بیش از ۱۴۰۰ سال قدمت دارد و مساحت آن به ۴۶ هزار و ۷۶۰ متر مربع می‌رسد. این بنای زیبا و شگفت انگیز که چند هزار سال قدمت دارد در سال ۲۹ هجری بعد از گرایش مردم هرات به دین اسلام، از حالت ساختمان معبدی بزرگ به مسجد مسلمانان بدل شد.

گذشته از ارگ هرات و مسجد جامع، گازرگاه شریف (آرامگاه پیر هرات)، شاهرخ میرزا، مناره‌ها، مسجد گوهرشاد بیگم و چشت شریف از جمله بناهای تاریخی هرات است. علاوه بر این مقبره‌ها و آرامگاه‌های مولانا، جامی، امام فخر رازی، شهزاده قاسم، شهزاده عبدالله، سلطان آغا، خواجه غلطان ولی، ملا واعظ کاشفی، ملا ناسفنج وسید عبدالله مختار، قدمت فرهنگی این شهر را به رخ هر بازدید کننده‌ای می‌کشد. حوضها و آب انبارهای تاریخی شهر هرات نیز از مظاهر مهم معماری و تمدن این شهر به حساب می‌آمده‌اند. از نظر فن معماری و ارزشهای تاریخی، آب انبارهای هرات، به مهم‌ترین بناهای تاریخی این شهر، همچون مساجد و مزارات آن پهلو می‌زند. از دیگر آثار تاریخی هرات پل مالان است که یکی از بناهای تاریخی هرات و از پلهای زیبا و تاریخی افغانستان می‌باشد که بر روی رودخانه هریرود در منطقه مالان ساخته شده است. این پل در سال ۵۰۵ هجری قمری (برابر با ۱۱۱۰ میلادی) و در زمان سلطان سنجر سلجوقی به همین شکلی که اکنون هست، با اندک تفاوت، ساخته شد.

در سال ۱۹۷۸ میلادی به دنبال حفاری‌های باستان‌شناسی که در هرات جریان داشت، چهار کنیسه بنام ملا آشور، غول، یوآو و چهارمی بدون نام، کشف شد که همه آنها در قسمت‌های قدیمی شهر باردورانی و مهندها قرار داشتند. بعدها کنیسه ملا آشور تبدیل به مکتب و کنیسه غول به عنوان مسجد حضرت بلال نام گرفت، ولی کنیسه یوآو هنوز با مشخصات اصلی‌اش باقی مانده است.

فاریاب – میمنه



بقول جوناتن ال لی مستشرق انگلیسی در کتاب «تاریخ میمنه» چگونگی منشأ میمنه به سبب قلت پژوهش ها و مطالعات باستانشناسی از ساحه چندان روشن نیست، دویری مواد سنگی و سفالین مربوط عصر میانه پلیولیتیک و نیولیتیک عصر برنج را در یک مغاره جوار بلچراغ در گرزوان و سفال اوایل دوره آهن را مربوط اواخر قرن دوم تا هزاره اوایل قبل از میلاد از حصارى در مرکز میمنه کشف کرده است. صرف در عصر اسلام است که این شهر تحت اسم (الیهودیه) یا (الیهودیان) شهر نصرانیان یک وجهه اختیار میکند. این شهر در قرن دهم میلادی یک از دومین مرکز مهم این ساحه و اقامتگاه ملک گوزگان بوده است.

پارتولد شرقشناس روسی که در جغرافیای تاریخی صاحب نظر است ، موقعیت شهر فاریاب را تعیین کرده می نویسد: شهر عمدهء منطقهء معمور قیصار و شیرین تکای فاریاب بود. روایات (طبری) نیز تاء یید میکند ، فاریاب تا اواسط قرن چهارم بلا واسطه به خراسان منسوب بوده وامیرانی غیر از امرای جوزجان داشته ودر قرون پنج- شش از شهرهای جوزجان محسوب میشده تا اینکه در اواخر قرن هشتم جوزجان و شهر های آن که فاریاب نیز در آن شامل بوده ، جزء ولایت بلخ قرار گرفته است.

چپ لشکرش را به گرشاسبداد.

ابر میمنه سام یل با قباد فردوسی.

بتاراج داد آن سپاه و بنه

نه کس میسره دید ونه میمنه. فردوسی.

چپ لشکرش را به پیران سپرد

سوی میمنه رفت هومانگرد. فردوسی.

تو به قلب لشکر اندر خون انگوران به دست

ساقیان بر میسره خنیاگران بر میمنه. منوچهری.

گورخران میمنه ها ساختند

زاغان گلزار پیرداختند. منوچهری.

ترسم همی که گر تونباشی ز لشکرش

بی تو نه قلب و میمنه ماند نه میسره. ناصر خسرو.

میمنه در شاهنامه فردوسی

چو سام نریمان گه کارزار

به مردی نه هست و نه باشد سوار

سواری به کردار آند رگشسپ

زکابل برسام شد بر سه اسپ ...

سپهدار و جوشن و ران صد هزار

به لشکر گه آمد نبرده سوار

وزان پس بدو گفت بر میمنه
سواران بسیار و پیل و بنه ...
سواری نشد پیش او یک تنه
همی تاخت از قلب تا میمنه
جهان چون تو دیگر نبیند سوار
به مردی و گردی گه کارزار ...
خروش سواران و اسپان ز دشت
ز خورشید و ناهید برو بر گذشت
بیاراست بر میمنه گیو و طوس
سواران بیدار با پیل و کوس ...
سواران ببخشید تا پرسه
روی شوند اندرین رزمگه
چاره جوی سواران پس از میمنه میسره
بفرمود خواندن همه یکسره ...
اشرف الدین حسینی (نسیم شمال) در اشعارش از میمنه چنین نام میبرد:

آخ عجب سرماست
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
ما که می میریم در هذا السنه
تو نگفتی می کنیم امشب الو
تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدم امشب نه چلو
سخت افتادیم اندر منگنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
این اطاق ما شده چون زمهریر
باد می آید زهر سو چون سفیر
من ز سرما می زخم امشب نفیر
می دوم از میسره بر میمنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
اغنیا مرغ مسما می خورند
با غذا کنیاک و شامپا می خورند
منزل ما جمله سرما می خورند
خانه ما بدتر است از گردنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
اندرین سرمای سخت
شهر ری اغنیا زیش بخای
مست می ای خداوند کریم فرد و حی
داد ما گیر از فلان الطزنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
خانباگی می گفت با آقا جلال
یک قرن دارم من از مال حلال
می خرم بهر شما امشب زغال
حیف افتاد آن قرآن در روزنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه
می خورد هر شب جنا مستطاب

ماهی و قرقاول و جوجه کبات
 ما برای نان جو در انقلاب
 وای اگر ممتد شود این دامنه
 آخ عجب سرماست امشب ای ننه
 تجم مرغ و روغن و چوب سفید
 با پیاز و نان گر امشب می رسید
 می نمودم اشکنه امشب ترید
 حیف ممکن نیست پول اشکنه.
 علی نژاد آهای آهای نسیم شمال،
 مثال شیر ارژنه
 گاه زنی به میسره،
 گاه زنی به میمنه.

شرطه الخمیس چه کسانی بودند؟

«شرطه الخمیس» چند هزار نفر از افراد تحت فرمان حضرت علی (ک) بودند که با حضرت عهد بستند تا پای مرگ در رکابش باشند.. «خمیس» به معنای «لشکر» است. چون در قدیم لشکرها را به پنج بخش تقسیم می کردند (مقدمه، ساقه، میمنه، میسره و قطب) گاه به خود لشکر نیز «خمیس» گفته می شد. درباره تعداد «شرطه الخمیس» که در حقیقت فداییان حضرت بودند، آمارهای مختلفی ارائه شده است... برخی تعداد آنان را پنج هزار نفر و برخی از کتابهای تاریخی چهل هزار تن دانسته اند.

میمنه در زمان خلافت اموی ها مخالفت مردم غور با خلفای اموی هرچند ناشی از صادق بودن آنان بود اما این مخالفت منحصر بدین نقطه کوهستانی خراسان نبود، بلکه سراسر این منطقه را فرا گرفته بود، چنان که یکی از پژوهشگران می نویسد: «خراسان در قرن اول و دوم هجری، بزرگترین کانون ضدیت با امویها بود. نه تنها شیعیان بطور نسبتاً وسیع در نقاط مختلف آن گسترده بودند، بلکه گروههایی از قبیل خوارج، شعوبیه و هواداران بنی عباس در نقاط جهان پناهگاه امن برای هاشمیین محسوب می شد. از اینرو، بنی عباس دعوت و مبلغین خویش را در اطراف خراسان گسیل داشت تا نیروی عظیمی بر ضد امویان فراهم گردید. در مناطقی چون بلخ، بامیان، بدخشان، طالقان، فراه، غور، مرو رود، کابل و هرات تعدادی قابل توجهی را تشکیل می دادند و نطفه چند قیام و نهضت ضد اموی و بعدتر ضد عباسی در خراسان بزرگ منعقد گردید.»

...

شکست لشکر عمرو و کشته شدن وی به خوبی نشانگر محبوبیت یحیی در میان مردم و عدم آماده گی آنها برای جنگ بر ضد یحیی می باشد، او مدتی در هرات به سر برد و پس از آن، به سوی جوزجان رهسپار شد و اهالی این شهر و اطراف آن و گروهی از مردم طالقان، فاریاب و بلخ به او ملحق شدند. ابوالفرج به جریان جالبی اشاره نموده که نشانگر نهایت اخلاص مردم خراسان است. «هنگامی که یحیی آزاد شد و زنجیرش را باز کرد جمعی از متمولین نزد آهنگری که بند از پای حضرت گشوده بود، رفتند و درخواست کردند تا زنجیر وی را به آنان بفروشد و در قیمت آن به رقابت پرداختند. مرتب مبلغ بر قیمت آن می افزودند تا اینکه آن را به بیست هزار درهم رساندند. آهنگر ترسید که مبادا این خبر شایع شود و مقامات حکومتی آن را از وی بگیرند. لذا، به آنان گفت. قیمت را به طور جمعی و سهامی بپردازند و آن را بخرند و آن را پرداختند. آهنگر زنجیر را ریز ریز نمود و در میانشان تقسیم کرد.

خریداران بدان تبرک جسته و از آن به عنوان نگین انگشتر استفاده نمودند...

مردم خراسان و آماده گی آنان برای براندازی حکومت امویان و انتقام خون یحیی بود که رهبر و مؤسس سلسله عباسیان داعیان خود را به سوی خراسان فرستاد و تاکید نمود که خراسان مناسبترین نقطه جهان اسلام برای انقلاب رهایی بخش و قیام موفق برای اسقاط دولت شام است. وقایع بعدی صحت این ادعا و دقت وی را به اثبات رساند. همان گونه که اشاره شد، شیعیان پس

از آب شدن یخهای استبداد و خفقان اموی، جسد مطهر حضرت یحیی را تدفین نمودند و بر آن نماز گزارند. روستای محل دفن وی، که در گذشته به نام «قراغو» یا «بغوی» معروف بود، پس از شهادت و دفن آن امام در آن محل، به نام امام خود معروف شد که در شرق شهر سرپل، در بین بلخ و میمنه واقع شده است.

میمنه و سلسله کوشانیان بعد از انقراض سلسله های هخامنشی یونانی و موریای مدتی افغانستان به صورت ملوک الطوائفی اداره می شد تا اینکه قبیله کوشانی، شاخه ای از اقوام سیتی یوچی وارد افغانستان شده و به تدریج قدرت یافتند و امرای محلی را شکست داده، حکومت بزرگی تشکیل دادند. کوشانیها به یوچی هانیز معروف می باشند، ابتدا در شمال افغانستان زندگی میکردند و همواره در حال جنگ و نزاع با اقوام و طوایف دیگر بودند که در آن منطقه زنده گی می کردند. به نوشته برخی از تاریخ نویسان در حدود سال صدوشصت و پنج قبل از میلاد کوشانیها که شاخه ای از قبایل سیتی بودند و در مجاورت چین در کا شغر سکونت داشتند، بعد از مدتی زنده گی بین دو رود آمو و سیحون در قرن اول (در حدود هفتاد قبل از میلاد) از این منطقه عبور نموده و باختر را به تصرف خود در آوردند. در این تصرف تقریباً بخش اعظم شمال افغانستان، مانند تخارستان، باختر زمین، بلخ و گوزگانان (میمنه). زیر سلطه آنان در آمد بعد از مدت کمی کوشانیها از کوههای هندوکش نیز عبور کردند و دولت یونانی باختری را تا سر حد هند به عقب راندند (صدوسی و هفت، ق.م) زمانی که این قبایل در شمال افغانستان استقرار پیدا کردند، حدود پنج قبیله در این منطقه ساکن بودند، این وضعیت تا مدتها دوام یافت و هر قبیله توسط رئیس خود اداره می شد.

میمنه در نبرد های امیرارسلان در برآمدن آفتاب جهان تاب صدای اتلان اتلان از دو لشکر بلند شد، سپاه چون دریا به موج درآمدند، نقیبان صف آرای نمودند. میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینگاه آراستند، سران لشکر جا برجا آرام گرفتند امیرارسلان چشم از خواب ناز گشوده چشم بر خواب شراب صبحی نوشید، دست و رو را صفا داد، اسلحه طلبید! شهنشاه به آرایش تن ز خواب قد افراخت چون شعله ی آفتاب به بر کرد درعی به خوبی چنان که پوشد به شب درع را آسمان یکی خنجری از اجل تیزتر ز مژگان معشوقه ی خونریز تر بزد بر کمر تا به وقت جدال ببرد سر دشمن بدسگال کمندی فرو هشت بر زیر ران به قیمت گرمی تر از تار جان کمر ترکشی همچو طاووس مست که طاووس را جلوه اش بر شکست حمایل دوشمشیر زهر آبدار یکی بر یمین و یکی بر یسار بدینسان سلاحي که بر خویش بست برون شد زخرگاه برزین نشست غرق دریای آهن و فولاداز نعل موزیم تا میل بلقه و از میل بلقه تا نعل موزیم غرق صد و چهارده پارچه اسلحه ی رزم از خنجر و شمشیر و گرز و کمان و کمند و مضراب و زوبین و تیر و ترکش گردید، چون رستم دستان یا سام نریمان قدم از سرپرده بیرون نهاده بر مرکب صرصر تک فولاد رگ هامون نورد به زیر زین مرصع سوار شد.

هر دوکف پا چو کوفت بر خاک

بر خانه ی زین نشست چالاک.

میمنه در زمان حکمروایی سلطان غیاث الدین: محمود بن محمد سام شنسبی پیش از مرگ پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام تصور میکرد عم وی سلطان معزالدین تاج و تخت فیروزکوه را به وی می سپارد. اما برخلاف تصور وی سلطان معزالدین سلطنت غور را به ملک علاء الدین محمد غور داماد سلطان غیاث الدین محمد سام واگذار کرده و حکومت بلاد، بست، فراه و اسفزار را به او سپرد. وی هنگامی که سلطان معز الدین غازی به خوارزم لشکر کشید دران سفر جنگی با او همراه بود و تا مرو شاهجان پیش رفت و از خود نشان شجاعت و دلاوری فراوان بروز داد و چون سلطان غازی پدرود گفت؛ به قصد بیرون آوردن فیروزکوه از چنگ علاء الدین بن محمد غوری به جانب آن شهر راند و بزرگان کشور به استقبال او شتافتند و وی را در فیروزکوه بر تخت سلطنت نشاندند (ششصدودو). سلطان غیاث الدین محمود به این ترتیب به متصرفات پدر خویش تسلط یافت. این پادشاه سلطنت غزنین و هندوستان را به ترتیب به سلطان تاج الدین یلدوز و سلطان قطب الدین واگذار کرد و در این نواحی خطبه بنام او خواندند و سکه به نام وی

زدند (ششصدوپنج) در سال ششصدوهفت ، فرزند ملك علاء الدين غور با جمعي از غزنین عازم فیروزکوه شد، ولي سلطان غياث الدين محمود وي را شکست داد و باعث بازگشتن به غزنین شد. در اواخر سال سوم سلطنت، اين پادشاه (ششصدوچهار) سلطان علاء الدين اتسز حسين کاکا زاده پدرش از باميان به خوارزم رفت تا از سلطان محمد خوارزمشاه در تصرف بلاد غور و از میان برداشتن سلطان غياث الدين محمود استبداد جوید. سلطان محمد خوارزمشاه سپاهيانی را تحت فرماندهي جمعي از بزرگان دربار خود ازان جمله ملك الجبال الغ خان ابي محمد وملك شمس الدين اتسز حاجب تحت اختيار وي گذاشت. اين سپاهيان از طريق طالقان راه فیروزکوه را پيش گرفتند. چون سلطان غياث الدين محمود از اين قضيه اطلاع یافت با جمعي از قوا از فیروزکوه بيرون آمد و بين ميمنه و فارياب در محل سالوره لشكريان خوارزمشاه را که به کمک سلطان علاء الدين اتسز حسين آمده بودند درهم شکست و در سال ششصدوپنج- برادر سلطان محمد خوارزمشاه موسوم به ملك علاء الدين عليشاه به دربار سلطان غياث الدين محمود پناه آورد و درخواست کمک برضد برادر خویش کرد، اما به علت روابط دوستانه که بين دربار فیروزکوه و دربار خوارزم وجود داشت به اين امر اعتنايي نشد و غياث الدين، عليشاه را به کوشک فیروزکوه محبوس ساخت و وقتي که عليشاه به فیروزکوه آمد جمعي از سپاهيان خوارزم و خراسان و عراق نیز با وي همراه بودند و اين جماعت هرچند کوشش کردند سلطان غياث الدين را وادار به آزادي عليشاه نمایند میسر نشد.

بنابراین چهارتن از آنان با یکدیگر همدستان شدند و مدتی هنگام شب به بالاي کوه آزاد مقابل کاخ سلطنتي میرفتند تا به جزئیات و خفایای قصر آگاه شوند و چون اطلاعاتي بدست آوردند در شب سه شنبه هفتم ماه صفر شش صدوهفت راهي خوابگاه وي شدند و اوراکشتند و اين پادشاه بسیار عادل و کریم بود و نظري به مال دنیا نداشت چون به پادشاهي رسید جمیع خزاین پدر خویش را بين سپاهيان و طبقات مختلف مردم تقسیم کرد و همین امر باعث شد که هیچ گاه از اطاعت او سر نه پیچیده و پس از مرگ جسد او را با احترام و تجلیل تمام به هرات ببرند و درگازرگاه دفن کنند.

میمنه در تاریخ تیموریان: تیموریان در قرن نهم آثاری بدیع در صنایع و معماری بوجود آوردند و در دوره حکمرانی آنها هنرهای زیبا به اوج ترقی رسید. امیرزادگان تیموری عاشق هنر بودند و خود نیز از هنرمندان بزرگ محسوب می شدند و در دستگاه آنها حسن معاشرت و لطف گفتار و کردار در مجامع و محافل به حد اعلي رسید.

شاهرخ و الغبیک و بایستقر و سلطان حسین میرزا بایقرا عاشقان کتاب بودند و کتابخانه های بزرگ فراهم آوردند و در زمان آنها نقاشی و تذهیب و خط و صحافی به درجه عالی ظرافت رسید و شاهرخ هرات را مرکز حکومت خود قرار داد و فرزندش امیرزا ده الغبیک بدست یاری گروه هنرمندانی که جدش تیمور گورکان از نقاط مختلف به سمرقند کوچ داده بود در آبادی و توسعه این شهر کوشید و معماران چیره دست در سمرقند آثار ارزندها ز خود بجا گذاشتند - مانند مسجد و خانقاه الغبیک و مسجد شاه زند و مدرسه الغبیک عمارت چهلستون و قصر تختگاه (کورنوش خانه) و چینی خانه و رصدخانه را بوجود آورد و ایجاد خیابانها و گردشگاهها هم در شهرهایی مانند بلخ و هرات و بخارا و مشهد و اندیجان و قندز نیز در همین قرن وسیله امیرزادگان تیموری بناگردید.

ماضمن بررسی تاریخ همین دوره با احداث چهارباغ های در بعضی شهرها برمی خوریم مانند چهارباغ ابراهیم سلطان میرزا در بلخ و چهارباغ امیر مزید ارغوان در بیرون شهر بلخ و چهارباغ حافظبیک در اندجان و چهارباغ خسرو شاه در بیرون شهر در قندز و چهارباغ رادکان در خراسان و چهارباغ مشهد و چهارباغ ميمنه و چهارباغ میرزا شاهرخ نزدیک به دروازه بخارا.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت نهم- پژوهشی از صباح

دردمندانه ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
وسرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه
بودن بود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل
این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! باندوه و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق
ویژو هشیهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی
آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی
فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

سمرقند، شهر حماسه و هنر



سمرقند و بخارا، دو شهر بزرگ ماوراءالنهر بودند. سرزمین ماوراءالنهر که میان رودهای
جیحون و سیحون قرار داشت در نقشه جغرافیای سیاسی امروز، آسیای مرکزی خوانده می شود.
این دو شهر در تقسیم بندی جغرافیایی، بخشی از ایالت سغد به شمار می آمدند. ایالت سغد
(سغدیانی باستانی)، سرزمینی خرم و حاصلخیز میان آن دو رود و مهم ترین ایالت ماوراءالنهر
بود و به باور بسیاری از جغرافی دانان، از جنات اربعه و از زیباترین و مصفا ترین جاهای دنیا
شمرده می شد.

سمرقند از شهرهای کهن و بسیار قدیمی آسیای مرکزی است و تاریخ بنای آن به گذشته ای دور بازمی گردد. اسناد و مدارک و آثار تاریخی نوشته شده در این شهر نیز از قرن های سوم و چهارم پیش از میلاد بازمانده است. مورخان درباره بنیادگذار سمرقند بسیار سخن گفته اند و برای نمونه، برخی از روایت ها آن را افراسیاب، قهرمان نیمه افسانه ای شاهنامه فردوسی دانسته اند.

ادیب الممالک فراهانی در این باره می نویسد- «سمرقند را افراسیاب ساخته و آنجا را دارالملک خود قرار داده که به مرور خراب و ویران شده است». نخستین بانی سمرقند به گفته قزوینی در آثار البلاد، کیکاووس بن کیقباد است.

برخی از مورخان و جغرافی دانان، ثُبُع را سازنده سمرقند خوانده اند. جیهانی می نویسد- «سمرقند از بنای تبع است و نوشته اند که از صنایع یمن تا سمرقند هزار فرسنگ است». ابن حوقل نیز می گوید- «برخی از مردم بر آنند که تبع بانی شهر سمرقند است و ذوالقرنین آن را تکمیل کرده است». اصطخری نیز چنین می نویسد- «من دروازه ای دیدم به سمرقند، روی در به آهن پوشیده و بر یک پاره از آن چیزی نبشته. از آنان پرسیدم، گفتند- این دروازه تبع نهادست و به زبان حمیری برین آهن نبشته است کی دره صنعا تا سمرقند هزار فرسنگ است».

برخی از جغرافی‌دانان نیز اسکندر را بنیادکننده این شهر دانسته‌اند. کهن‌ترین وصف موجود در پژوهش‌های تازه در این باره، نوشته ابن‌فقیه است که در آن به معرفی شهر سمرقند و حصارها و دروازه‌های آن می‌پردازد. وی اسکندر را بانی سمرقند دانسته است. یاقوت نیز چنین می‌گوید و می‌افزاید اسکندر دور سمرقند حصار بزرگ کشید و آن را به قلعه‌ای استوار بدل ساخت. محققان روسی هم‌روزگار که زمان پیدایی این شهر را پنجصدوسی پیش از میلاد می‌دانند. سمرقند پیشینه دراز تاریخی و نامی بلند آوازه دارد؛ زیرا از روزگاران گذشته، مهد علم و دانش بوده است. البته سمرقند در عهد باستان به اندازه دوران اسلامی مهم شمرده نمی‌شد، اما پس از ورود اسلام، این شهر نیز مانند بسیاری از شهرهای سرزمین ماوراءالنهر در مسیر رشد و بالندگی قرار گرفت و بزرگان و دانش‌مندان بسیاری از آن‌جا برخاستند و نامش را در سراسر بلاد اسلامی پراکندند.

برخی از عالمان و بزرگان سمرقند، در گستراندن اسلام در این سرزمین بسیار تأثیر گذاردند که محمد بن مسعود عیاشی معروف به عیاشی سمرقندی، از نام‌آورترین آنان است. وی در پایان قرن سوم و آستانه قرن چهارم هجری می‌زیست و شاید معاصر ثقه الاسلام کلینی بوده باشد. شخصیت ابو عبدالله جعفر رودکی سمرقندی؛ یعنی پدر شعر پارسی نیز از دیگر کسانی است که نام سمرقند را در تاریخ ادب این سرزمین پرآوازه ساخت. زبان مردم این سرزمین همچون بخارا، سغدی بود و گویشی از پارسی به شمار می‌رفت. این شهر که کانون مانویان ماوراءالنهر بود، از دید مذهبی نیز اهمیت ویژه‌ای داشت. مانویان اقلیتی مستقل و آزاد در این ناحیه بودند. صاحب حدودالعالم با اشاره به این مطلب می‌گوید که آنان در آن هنگام نغوشاک خوانده می‌شدند. شهرستانی در الملل و النحل پس از توضیح درباره مذهب مزدکی، از وجود پیروان برخی از فرقه‌های آن در سغد و سمرقند یاد می‌کند. آیین مسیحیت نیز از دین‌هایی بود که پیروان ویژه‌ای در ناحیه سمرقند داشت. ابن‌حوقل که سال‌ها پس از ورود اسلام بدان‌جا سفر کرده است، از روستایی به نام «شاوذار» در جنوب سمرقند نام می‌برد. این روستا با دیری معروف به نام «دره‌کرد»، کانون مسیحیان شمرده می‌شد و هر سال گروه بسیاری از آنان برای عبادت به آن‌جا می‌رفتند. سمرقند واژه ای عربی است که از واژه پهلوی سمرکند به معنی سنگ دژ گرفته شده است. در دوران هخامنشی زمان زیادی مهمترین شهر منطقه بوده است.

در سال سه صد و سی پیش از میلاد به تصرف اسکندر مقدونی درآمد، در سده ششم به وسیله ترک‌ها و در سده هفتم توسط چینی‌ها تصرف شد. بعد از ورود اسلام به یکی از کانون‌های هنر و معماری، تبدیل شد. در هزارمیلادی به تصرف سامانیان و در دوازده نوزده به وسیله چنگیز فتح شد. بالاخره در سال پانزده پنج در تصرف ازبکان (شیبانیان) درآمد. در نوزده بیست و چهارمیلادی سمرقند و بخارا به ازبکستان پیوستند.

شهری که امروز در ازبکستان واقع شده است. یعقوبی گوید سمرقند یکی از باشکوه‌ترین - ارجمندترین و نیرومندترین شهرهای خراسان باشد. مردمانی جنگجو دارد و پس از اسلام بارها (برضد اعراب) کافر شدند و قیام کردند. سمرقند رودخانه‌هایی دارد که طلاهای بسیار دارد. هیچ کجای خراسان طلا ندارد ولی سمرقند بسیار دارد.

ابن واضح یعقوبی در ستایش از سمرقند خراسان می‌گوید:

علت سمرقندان یقال لها

الیس ابراجها معلقه

بحیث لاتسیبین للنظر

ترجمه: سمرقند بالاتر از آن است که به آن زینت خراسان گفته شود

بلکه بهشت است مگر نه آنکه کوشکها آن بلند آویخته است.

سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار و جای بازرگانان همه جهانست و او را شهرهاست و قهندزست و ربض است، و از بالای بام بازارشان یکی جوی آب روانست از ارزیر، و آب از کوه بیاورده، و اندر وی خانگه مانویانست و ایشانرا نغوشاک خوانند و از وی کاغذ خیزد کی به همه جهان به برند و رشته قنب خیزد، و رود بخارا بر در سمرقند بگذرد. این نام در

پهلوی سمرکند می‌باشد و در برهان قاطع آمده است - سمرکند بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترك و ترکان ده را کند می‌گویند، و این ده او بنا کرده بوده است و به مرور ایام شهر شده است . (در باره کند و گونه‌های دیگر آن به معنی شهر، خانه و جایگاه -بیکند).

سمرقند از لحاظ وسعت و عده نفوس همیشه نخستین شهر ماوراء النهر شمرده می‌شده و حتی در قرونیه که (مثلا زمان سامانیان) بخارا پایتخت دولت بوده نیز مقام اول را داشته و سبب اهمیت سمرقند، بیش از همه چیز، موقع جغرافیایی آن بوده که در ملتقای راه‌های عمده تجارتي که از هند (از طریق بلخ) و متصرفان ترکان ممتد بوده قرار داشته است و حاصلخیزی خارق العاده اطراف شهر هم گرد آمدن عده کثیری نفوس را در يك نقطه مقدور و میسر ساخته بوده .

نام سمرقند به گونه سمران نیز آمده است و در توضیح این نام در بخش حواشی و تعلیقات آمده که - نام سمران در طبری آمده است و یاقوت در يك جا گوید - سمران بلفظ جمع اسمر و در آخر آن نون باشد و ابولحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی سمرقند است و باز در موضع دیگر گوید - سمرقند (به فتح اول و دوم) آن را به تازی سمران گویند، شهر معروفی است، و قصبه سغد است و بعد افزوده که از هری گوید - آن را شمر ابو کرب بنا کرد، و به نام سمر کنت نامیده شد، و آن را تعریب کرده سمرقند گفتند . عربها شخصی از ملوک یمن به نام شمر را فاتح این شهر می‌دانستند که پس از تصرف آن را ویران کرد و از این جهت به شمر کند نامیده شد و عرب آن را معرب کرد و سمرقند خواند .

خاقانی شروانی

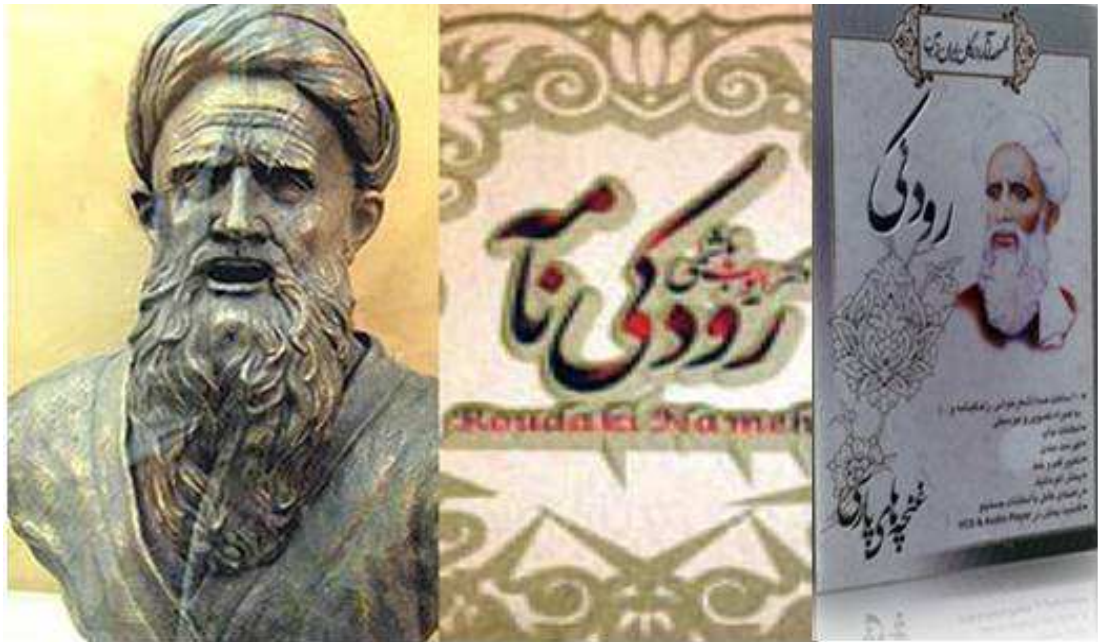
خراسان گر حرم بود و بهین کعبه ملک

سمرقند از فلک بود و مهین اختر قدخانش.

سرزمین ماورالنهر از گذشته‌های دور هویت و شهرتش را از ایالت سغد و دو شهر بزرگ آن؛ یعنی سمرقند و بخارا گرفته است و این شهرها در کنار رود زرافشان (جیحون) بودند و به همین دلیل زمین حاصلخیز و آب و هوای بسیار خوبی داشتند. بیش‌تر جغرافی‌دانانی که این منطقه را دیده و به ارزیابی جغرافیای طبیعی، آب و هوا و وضع مستعد این دو شهر پرداخته‌اند، آن را با عنوان «یکی از جنات اربعه دنیا» ستوده‌اند.

این دو شهر پیشینه تاریخی بسیار کهنی دارند و قوم‌ها و قبیله‌های فراوانی در درازنای تاریخ به آنها هجوم آورده‌اند. حمله‌های یونانیان، کوشانیان، هون‌ها و اقوام ترک پیش از اسلام، هجوم مسلمانان در نخستین قرن‌های اسلامی و حمله‌های ویران‌گر مغولان در دوره‌های پسین‌تر، نمونه‌هایی از این تاخت و تازهاست. سمرقند و بخارا در تاریخ سیاسی و اجتماعی منطقه بسیار تأثیر گذاردند؛ چنان‌که سمرقند مرکز سیاسی و بخارا پایگاه مذهبی این ناحیه به شمار می‌رفت و این دو شهر بزرگ، تمدنی کهن و میراث فرهنگی بسیار درخشانی داشتند و روزگار درازی، مهد تمدن و ادب و هنر و فرهنگ و سال‌ها از اعتبار سیاسی، اقتصادی و هنری برخوردار بودند و امروز نیز آنها را از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهرهای آسیای مرکزی می‌شمارند و بی‌گمان، این اهمیت از میراث درخشان فرهنگی و جایگاه و پیشینه تاریخی آنها سرچشمه می‌گیرد.

رودکی سمرقندی



در اواسط قرن سه هجری قمری در آن هنگام که مبارزه ی دوصد ساله ی سیاسی و آزادی خواهی مردم تاجیک و در مردمان ماوراءالنهر خراسان بود در یکی شهرهای خوش آب و هوا و خوش منظره کوهستانی رودک پنج رود، در یک روز بهار که همه جا پر از گل و نسیم بهاری کودکی به نام عبدالله، جعفر بن محمد تولد یافت که به سال دوصدوشش هجری قمری بود. ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، شاعری استاد در شعر و موسیقی میباشد که از ولایت سمرقند، قریه ی بزج مرکز رودک دانسته اند. رودکی دارای ذهنی خلاق و فعال و تیزفهم بود چنان چه خدای حکیم در هشت سالگی به او صدایی خوش و سیمایی زیبا هدیه نموده بود و به سبب صدای زیبایش مطربی می کرد و از استاد زمان خود ابوالعبک بختیار که بر بطن مینواخت مستفید شد تا آنجا که در این صنعت به استادی رسید و آوازه اش به اطراف و اکناف رسید و امیر نصرا بن احمد سامانی که امیر خراسان بود او را به نزدیکی خویش فرا خواند و کارش بالا گرفت با این که رودکی شاعری روشن دل بوده اما اشعارش چنان زیبا دل انگیز است که هر شنونده ای را محسور خود میکند.

می گویند- رودکی در قسمتی از زندگانی اش خود، بینا بوده و بعد به علتی که بر ما معلوم نیست نابینا شده است چنان که محمود بن عمر بخارایی در کتاب البساتین الفضلاء و ریاحین العقلا فی شرح تاریخ العقبی که سال هفتصدونو هجری تألیف شده بر این که رودکی در آخر عمر نابینا شده هم عقیده بوده اند. رودکی نزد همه شاعران و ادیبان معاصر خود در خراسان و ماوراءالنهر به عظمت مقام شاعری شناخته و توصیف شده است بعد از او نیز شاعرانی بزرگ مانند- دقیقی، کسایی، فرخی، عنصری، رشیدی سمرقندی و نظامی او را به بزرگی و مرتبت و بسا که از او به عنوان استاد شاعران سلطان شاعران یاد کردند رودکی در زمان حیاتش دو سفر داشته است. نخستین سفر او از سمرقند به بخارا بوده است که به قصد ورود به دربار سامانیان انجام گرفته بود.

سفر دوم معروف او همراه با امیر نصر سامانی می باشد پس از اینکه به هری می رسد امیر به آن جا دل می بندد و چهار سال در آن جا اقامت می کند تا این که اطرافیان دست به دامن رودکی می شوند و از او می خواهند تا با خواندن شعری امیر را به بازگشت ترغیب کند.

رودکی، قصیده بوی جوی مولیان را میخواند و امیر چنان تحت تأثیر قرار می گیرد که همان لحظه سوار بر اسب شده و به سمت بخارا می تازد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پر نیان آید همی

آب جیهون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی

اسب ما را ز آزوی روی او زیران جولان کنان آید همی
 که از جویم وصل اوکزهرطرف می نغیر عاشقان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیرزی میرزی تو شادمان آید همی
 میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
 میر سرو است و بخارا بوستان سر و سوی بوستان آید همی
 آفرین و مدح سود آید همی گربه گنج اندر زیان آید همی.

یکی از آثار مهم رودکی منظومه کلیله و دمنه بود که اصل آن را از عربی به پهلوی نقل کرده این منظومه از میان رفته و فقط ابیاتی از آن باقی مانده است و دیگری سند باد نامه است که از آن ها اشعاری پراکنده باقی است. کلیله را به تشویق ابوالفضل بلعمی تنظیم کرد که میتوان آن را مهمترین اثر نظم این شاعر به حساب آورد که این دو بیت از اوست: معروف است به سوگ پیری من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند من موی در مصیبت پیری کنم سیاه وفات رودکی به سال (سه صدوبیست و نو هجری) نوشته اند که در پنج ده در گذشت و همان جا به خاک سپرده شد. درباره این ابوجعفر، مؤلف تاریخ سیستان مینویسد:

ابوجعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت. روز و شب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و دهش. مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری به شجاعت او نبود اندر این روزگار و ساعات و اوقات را بخش کرده بود. زمانی به نماز و خواندن [قرآن]، زمانی به نشاط و خوردن [باده]، زمانی کار پادشاهی بازنگریدن، زمانی آسایش و به خلوت آرامیدن و ذکر او بزرگ شد نزدیک مهتران عالمو اما علت سروده شدن خمیه چنان بود که ماکان کاکي از طرف امیر سامانی حاکمیت ری را داشت و ماکان در صدد شد که از اطاعت امیر سامانی بیرون شود. امیر نصر سامانی از امیر ابوجعفر صفاری که دوست دیرین ماکان بود خواست که نزد ماکان وساطت کند و او را از عواقف گردنکشی بترساند.

ابوجعفر فرستاده‌نی را به ری نزد ماکان فرستاد و ماکان از او پذیرائی کرد و نزد خود نگاه داشت و شبی در حین مستی به بهانه‌نی براو خشم گرفته دستور داد ریشش را تارتار برکنند و سپس چندی اورا نگاه داشت تا ریشش روئید و او را با هدایائی به سیستان بازفرستاد و ابوجعفر توسط یکی از جاسوسانش از قضیه آگاهی یافته بود؛ و چون فرستاده به سیستان برگشت، ابوجعفر دسته‌نی از سواران گزیده و چالاکش را برداشت و تازان به ری شبیخون زد و ماکان را ربنده به سیستان برد و در آنجا اکرام کرده نزد خود نگاه داشت و شبها با او به میگساری مینشست. داستان این واقعه به امیر نصر رسید و ازکاری که ابوجعفر کرده بود بسیار خوشش آمد. امیر نصر «یکروز شراب همی خورد، گفت- همه نعمتی ما را هست اما بایستی که ابوجعفر را بدیدیمی. اکنون که نیست باری یاد او گیریم. و همه مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند و آنگاه که سه‌کی به او رسید، جام سه‌کی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش‌بها و ده غلام و ده کنیزک ترک با حلی و حلل و اسبان و کمرها نزدیک وی فرستاد به سیستان. و آن روز بر زبان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که بوجعفر قانع است و گرنه آن دل و تدبیر و رای و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی. و رودکی این شعر اندر این معنی بگفت».

«و ما این شعر را به آن یاد کردیم تا هرکه این شعر بخواند، امیر بوجعفر را دیده باشد؛ که همه چنین بود که وی گفته است». اصل این قصیده در تاریخ سیستان نودوسه بیت است و قسمتی انرا مرور مینمایم :

مادر می را بکرد باید قربان | بچه او را گرفت و کرد به زندان
 بچه او را از او گرفت نتانی | تاش نکوبی نخست و زاو نکشی جان
 جز که نباشد حلال دور بکردن | بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
 تا نخورد شیر هفت ماه به تمامی | از سر اردیبهشت تا بن آبان
 آنگه شای ز روی دین وره داد | بچه به زندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری به حبس بچه اورا | هفت شباروز خیره مائد و حیران
 باز چو آید به هوش، و حال ببیند | جوش برآرد، بنالد از دل سوزان
 گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز | زیر وزبر همچنان ز انده جوشان
 باز به کردار اشتري که بود مست | کفک برآرد ز خشم و راند سلطان
 مرد حرس کفکهاش پاك بگیرد | تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
 آخر کارام گیرد و نچخد نیز | درش کند استوار مرد نگهبان
 چون بنشیند تمام و صافي گردد | گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
 چند از او سرخ چون عقیق یمانی | چند از او لعل چون نگین بدخشان
 ورش ببونی گمان بری که گل سرخ | بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
 هم به خم اندر همی گدازد چونین | تا به گه نوپهار و نیمه نیسان
 آنکه اگر نیمشب درش بگشائی | چشمه خورشید را ببینی تابان
 زفت شود راد، و مرد سست دلاور | گر بچشد زاوی، و روی زرد گلستان
 و آنکه به شادی یکی قدح بخورد زاوی | رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
 انده دهساله را به طنجه رماند | شادی نو را ز ری بیارد و عمان
 با می چونین که سال خورده بود چند | جامه بکرده فراز پنجه و خلقان
 مجلس باید بساخته مکانه | از گل و از یاسمین و خیری الوان
 نعمت فردوس گستریده ز هر سوی | ساخته کاری که کس نساخته چونان
 جامه زرین و فرشهای نوآین | شهره ریاحین و تختهای فراوان
 یک صف میران و بلعمی بنشسته | یک صف حران و پیرصالح دهقان
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته | شاه ملوک جهان امیر خراسان
 تُرک هزاران به پای پیش صف اندر | هر یک چون ماه بر دو هفته درخشان
 باده دهنده بتی بدیع ز خوبان | بچه خاتون ترک و بچه خاقان
 چو نش بگردد نبید چند به شادی | شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 از کف تُرکی سیاه چشم پری روی | قامت چون سرو و زلفکانش چو چوگان
 زان می خوشبوی ساغری بستاند | یاد کند روی شهریار سجستان
 خود بخورد نوش و اولیاش همایدون | گوید هر یک- چو می بگیرد شادان:
 آن ملک عدل و آفتاب زمانه | زنده به او داد و روشنایی کیهان
 آنکه نبود از نژاد آدم چون او | نیز نباشد اگر نگوئی بهتان
 خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند | و این ملک از آفتاب گوهر ساسان
 فر بدو یافت ملک تیره و تاریک | عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
 گرتو فصیحی همه مناقب اوگویی | ورتو دبیری همه مدایح اوخوان
 سامسواری که تا ستاره بتابد | اسب نبیند چون او سوار به میدان
 باز به روز نبرد و کین و حمیت | گرش ببینی میان مغفر و خفتان
 خوار نمایند ژنده پیل بدان گاه | و رچه بود مست و تیزگشته و غران
 ورش بدیدی سپندیار گه رزم | پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
 آن ملک نیمروز و خسرو پیروز | دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
 عمرو ابن لیث زنده گشت بدو باز | با حشم خویش و آن زمانه ایشان
 رستم را نام اگر چه سخت بزرگ است | زنده بدوی است نام رستم دستان.

تاجیکستان، جایگاهی مردان علم و دانش



تاجیکستان سرزمینی احاطه شده در خشکی، و از نظر وسعت کوچکترین کشور در آسیای مرکزی می باشد. و بوسیله رشته کوههای پامیر در بر گرفته شده است، و بیش از پنجاه درصد از کشور در ارتفاع بالاتر از سه هزار متری از سطح دریا است. رودخانه های آمودریا مرز بین این کشور با افغانستان را مشخص می سازند.

تقسیمات کشوری- ولایت ختلان در جنوب به مرکزیت قرقان تیه، شهرهای مهم کولاب، دنغره ولایت سغد در شمال به مرکزیت خجند، شهرهای مهم کانی بادام، پنجکنت، اوراتیبه ولایت خودمختار بدخشان کوهی در شرق به مرکزیت خاروق دوشنبه و نواحیتابعه مرکز.

سرزمین سغد باستان که سرزمین کنونی تاجیکستان را دربر می گیرد ، در زمان داریوش به جزئی از امپراتوری هخامنشی تبدیل شد و پس از یورش اسکندر مقدونی ، تاجیکستان به ترتیب جزئی از پادشاهی های سلوکی ، اشکانی ، کوشان و ساسانی بوده است و در سال ۷۱۵ میلادی (در زمان امویان)، این سرزمین به تصرف عربها درآمد و مردم تاجیک دین اسلام را پذیرفتند و پس از اسلام تاجیکستان تبدیل به مهد زبان پارسی دری و فرهنگ و علوم گوناگون شد. در سده دهم میلادی ، تاجیکستان جزئی از قلمروی سامانیان بود.

پس از سامانیان ، تاجیکستان به ترتیب جزئی از حکومت های غزنوی ، سلجوقی ، خوارزمشاهیان ، مغول ، تیموریان و ازبک بوده است. در سده نوزدهم میلادی ، شمال تاجیکستان (خجند) جزئی از خانات خوقند، و جنوب تاجیکستان جزئی از خانات بخارا بوده است. خانات بخارا در سال ۱۲۴۵ خورشیدی (۱۸۶۶) ، و خانات خوقند در سال ۱۲۴۷ (۱۸۶۸) ، زیر سلطه روسیه تزاری درآمدند.

در اینکه سامانیان، مشخصا، اهل شمال تاجیکستان امروزی بودند همه مورخان اتفاق نظر دارند. در تاریخ میخوانیم که اصل سامانی ها از يك روستاي به نام سامان (يعني مرز) بوده اند و نيای بزرگشان در اوائل قرن نخست هجري «سامان خداه» نام داشته اند.

سامانیان ادیبان و دانشمندان را مورد حمایت قرار دادند، کتابخانه های بزرگ در بخارا و نیشابور و خوارزم تأسیس کردند؛ آزادی عقیده در سراسر قلمروشان برقرار کردند؛ همه امکانات علمی را در اختیار دانش پژوهان قرار دادند تا بتوانند به ثمردهی بپردازند.

رودکی سمرقندی مؤلف کلیله و دمنه به نظم دری، ابوشکور بلخی مؤلف آفرین نامه به نثر دری، دقیقی بنیانگذار شاهنامه به نظم دری، ابوالمؤید بلخی مؤلف شاهنامه به نثر دری، فردوسی طوسی مؤلف شاهنامه ی فردوسی، بلعمی مترجم تاریخ طبری به نثر دری، همه شان از پروردگان دستگاه سامانیان بودند، و کارهایشان را با حمایت و تشویق دولتمردان سامانی انجام دادند. دیگر سخنوران دوران سامانی عبارتند از: شهید بلخی، ابوحفص سغدی، خبازی نیشابوری، تخاری،

احمد برمک، بانو خجسته سرخسی، بانو شهره‌ی آفاق، ابوطاهر خسروانی، طخاری، ابوالمثل، یوسف عروضی، امیرآغاجی، کسانی مرزوی، ابوالحسن لوکری، استغنائی نیشابوری، ابواسحاق جویباری، اورمزدی، جلاب بخاری، ابوشعب هروی، شاخسار، خفاف، سرودی، زرین‌کتاب، حکیم غمناک، شاکر بخاری، ابوالقاسم مهرانی، عبدالله عارضی، قریع‌الدهر، ابوسعید خطیری، لمعانی، ابوحنیفه اسکاف، غواص گنبدی، علی قرط اندگانی، ابوشریف، صفار مرغزی، و ابوعاصم. محمد ابن زکریا رازی که یکی از اعجوبه‌های تاریخ علم است، ابوعلی سینا که بی‌نیاز از توصیف است، ابونصر فارابی که در تاریخ فلسفه جهان لقب معلم ثانی یافته است و محمد ابن موسی خوارزمی، همه‌شان از تحصیل‌کردگان عهد سامانی در مدارس بخارا مورد حمایت دولتمردان سامانی بودند. آخرین اینها ابوریحان بیرونی بود که در جهان به خوبی شناخته شده است. کشور سامانی‌ها سرزمینی بود که اکنون تاجیکستان، افغانستان، غرب قرقیزستان، ازبکستان، نیمه شرقی ترکمنستان، خراسان کنونی و سیستان را تشکیل می‌دهند. افغانستان و تاجیکستان وارثین اصلی سرزمین غرور و شهامت خراسان اند و هیچ فاشیستی نمی‌تواند تاریخ آنانرا از هم جدا نموده و وصله ناجور بخودبزند.

بخارا، مکتب فرهنگ و مطالعه



در سال (هفتصدونودوچهار- ه. ق) تیمور پس از تصرف شهر شیراز و برانداختن سلسله آل مظفر علمای شیراز را برای مناظره، جمع کرد و کسی را نزد حافظ فرستاد و به حضور خود طلبید. چون ملاقات حاصل شد به حافظ گفت: من اکثر ربع مسکون را با این شمشیر و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه من است آباد سازم، تو مردک به یک خال هندی ترک شیرازی آن را فروختی؟ در این بیت که گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا ر

خواجه حافظ که در برابر آن زمامدار بزرگی قرار گرفته بود با لبخند گفت: ای سلطان عالم از آن بخشنده گی است که بدین روز افتاده‌ام. تیمور از این لطیفه خوشش آمد و نه تنها او را مجازات نکرد بلکه او را نوازش نمود.

آگاهی درباره بخارا به روزگار پیش از اسلام اندک است و در عهد باستان، آریایی‌ها در اطراف رود زرافشان جایگاه‌ها و شهرهایی داشتند و در بعضی نوشته‌های کهن بخارا دیه و جایگاه پادشاهان بوده که گویا افراسیاب آن را بنا کرده است و پس از آن، به صورت شهر درآمد و پادشاهان در فصل زمستان بدین شهر می‌آمدند؛ مغان گفته‌اند که در بخارا آتشکده‌ای برپا بود و گویا گور افراسیاب به دروازه معبد بر در شهر بخارا بوده است و وجود اشیائی از عصر مفرغ، نشانه‌ای بر وجود زیستگاههایی در بخارا طی هزاره دوم پیش از میلاد است.

نام واحه بخارا در کتیبه داریوش در بیستون، «تاریخ» هرودت و نیز در اوستا نیامده است. می‌توان چنین تصور کرد که بخارا در در روزگار هخامنشیان جزو ساتراپ‌نشین سغدیان (سغد)

بوده است و در سال ۳۳۰ ق.م. در تصرف اسکندر مقدونی درآمد و بعد جزء دولت یونانی باختری گردید و در سده ششم م. ترک‌ها آن را متصرف شدند و در سده هفتم چینی‌ها و در سال ۷۰۵ م. اعراب آن را تصرف کردند و تا سده نهم در تصرف خلفای اموی و عباسی بود. بخارا از بزرگ‌ترین شهرهای ماوراءالنهر و یکی از کانون‌های دانش و ادب پارسی پس از اسلام است. در ۱۰۰۰ م. در تصرف سامانیان درآمد و پایتخت سامانیان بود. در ۱۰۲۷ سلجوقیان آن را تصرف نمودند. در ۱۲۱۹ توسط چنگیز فتح و ویران شد و در ۱۳۸۳ در تصرف تیمور لنگ درآمد. بعد در ۱۵۰۵ در تصرف ازبکان (شیبانیان) و بالاخره در ۱۶۰۰ م. در تصرف استراخان و جانشینان او که نیز از نژاد ازبکانند درآمد و روسها بتصرف آن دست زدند. پس از آن اگرچه در تصرف خانات بخارا بود ولی در حقیقت جزئی از خاک روسیه محسوب می‌گردید. همچنان درباره نام بخارا نظرها متفاوت است. بعضی برآنند که بخارا به معنای پرستشگاه است که در زبان سنسکریت به صورت «ویهارا» آمده است. جوینی بخارا را مجمع بزرگان هردین نامیده و بخارا را مشتق از «بخار» دانسته است. به عقیده وی این واژه به واژه بت‌پرستان اویغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان را بخار گویند و در زمان گذشته نام شهر بُمِجَکْت بوده است. به گفته فرای- شهری به نام بخار در ایالت بیهار هند وجود داشت که ریشه هر دو نام را ویهارا گفته‌اند که بر معابد بودایی اطلاق می‌شود. احتمال دیگر آن است که نام بخارا مشتق از بخارک سغدی باشد.

چینیان از سده پنجم آن را «نومی» نوشته‌اند که با نام نومیجکت مشهور در عهد اسلامی مطابقت دارد. بخارا که نام چینی آن را «بوخو» نوشته‌اند نخستین بار به احتمال در نوشته هسیوان تسانگ جهانگرد بودایی چینی که در ۶۲۹ م از بخارا دیدن کرده، آمده است. مقدسی بنابر قولی ریشه نام بخارا را «کوه خوران» نوشته که گویا «ه» و «و» را برای تخفیف انداخته‌اند که «کخارا» شد و سپس «ک» را به «ب» بدل کردند تا ریشه‌اش از مردم پنهان ماند. بر سکه‌های مسین بخارا این نام به صورت «پوخار» آمده است، «رویداد نامه مسیحی سغدی» عنوان پارسی «خواتو» را در مورد بخارا به کار برده که به معنای خدا و بزرگ است و حالت جمع آن در متون بودایی به صورت «گودانوته» (قوقانوته) آمده است. عنوان فرمانروایان بخارا، بخار خدات (سغدی - بوکارکودات) بود، که بخار خدات را متأثر از زبان عربی، و اصل آن را بخار خدا دانسته است). عنوان سغدی «گو» (قو) از قدیم‌ترین عنوانهای آسیای مرکزی است که پیش از سده چهارم بر سکه‌های ضرب شده در بخارا دیده شده است.

بر سکه‌های مسین بخارا نخست واژه «پوخار» و در سمت چپ آن عنوان «گو» ضرب شده است و واژه پوخار را می‌توان برآمده از واژه سغدی «فوخار» به معنای نیکبخت دانست. گرشویچ و هنینگ آن را صورتی از واژه «فرخ» در پارسی میانه دانسته‌اند. در متنهای سغدی مسیحی «فوخار» به معنای فرخ صورت دیگری از واژه یاد شده در پارسی میانه است.

و نام بخارا از آن همه معروف تر است و هیچ شهری خراسان را چندین نام نیست و به حدیثی نام بخارا فاخره آمده است و خواجه امام زاهد و اعظم محمد بن علی النوجابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود، که جبریل صلوات الله علیه گفت به زمین مشرق بقعه ای است، که آنرا خراسان گویند و سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند... رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبریل چرا فاخره خوانند، گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه ی شهرها فخر کند به بسیاری شهید.

در "تاریخ بخارا" نوشته ی ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی در مورد فضیلت شهر بخارا "شهر بخارا در قرن نهم (قرن سوم ه.ق) بسیار توسعه یافت و در که دوره ی پیش از اسلام بازار در بیرون از دیوار های شهر جای داشت و در قرن نهم نه تنها بازار بلکه بسیاری نقاط حومه همراه با شهر قدیمی الیه که شارستان نامیده می شود، جزو شهر شده بود و در پایان قرن نهم تمام شهر بخارا دو دیوار داشت، یک دیوار درونی و یک دیوار بیرونی، که هر یک را دوارده دروازه بود..."

پروفیسور ریچارد فرای در کتاب "بخارا دستاورد قرون وسطی"

در قرن سوم هجری بخارا نقطه‌ی تابناک علوم اسلامی محسوب می‌شود. این عظمت و پویای علمی همراه با چهره‌های برجسته‌ی علم و فلسفه و جذب دانشمندان از سرزمین‌های مختلف و تجمع آنان در مراکز علمی چون مدارس و کتابخانه‌های غنی، به بخارا حرکتی تازه بخشیده بود. بخارا معادگاه شخصیت‌های هوشمند و متفکر بود، از چشمه‌ی جوشان خود بستر فرهنگ اسلامی را آبیاری می‌کرد. برای عالمان ما منی سرشار از لطف و طراوت بود، گویی شب‌نم صبحگاهان اسلام از آن می‌تراوید.

با اتکا پژوهش دیگران بخارا در ابتدا به گونه‌ی بخر بوده است و برابر واژه سانسکریتی بهاره یا وهاره می‌باشد که به معنی دیر و ستایشگاه است. این نکته جالب است که شهری به نام بخار در ایالت بهار هند وجود دارد و ریشه هر دو نام را وهاره گفته‌اند که بر دیرهای بودایی اطلاق می‌شود.

احتمال بیشتری می‌رود که نام بخارا (در ترکی بقر) مشتق از وهاره باشد، زیرا موارد بسیاری هست که نام بنای مشهوری به تمام ناحیه‌ای که این بنا در آن واقع بوده اطلاق گردیده است. به علاوه خوارزمی از نویسندگان دوره سامانیان می‌نویسد البهار نام بتکده‌ای است در هند اما نام «بخارا» در زمانهای نسبتاً متأخری در مآخذ آمده است و قدیمی‌ترین مآخذ تاریخی داری که در آن نام بخارا آمده سفرنامه زایر بودایی مذهب چینی هسیوان تسانگ در حدود ششصد و سی بعد از میلاد است. می‌توان قبول کرد که سکه‌های فرمانروایان بخارا، که در آنها نام بخارا آمده مربوط به دوره‌ای قدیمی‌ترند اما این سکه‌ها فاقد تاریخ می‌باشند و این سکه‌ها مانند سکه‌های سیمین بهرام پنجم ساسانی (بهرام گور) است. قدیمی‌ترین سکه‌های بخارا از نوعی که گفته شد، نوشته‌ای به پارسی میانه دارند که از سکه‌های بهرام پنجم سواد برداری شده است و به علاوه دارای نوشته‌ای به زبان محلی بخارا هستند. این نوشته اخیر الذکر عبارت «شاه بخارا» است و در تاریخ بخارا آمده است، نامهای بخارا بسیار است از جمله نیمجکت، بومسک و مدینه الصفریه یعنی شارسنجان روئین و نام بخارا از همه پرآوازه‌تر است. بخارا بر خلاف سمرقند همیشه در محل کنونی بر پا بوده حتی در نقشه شهر هم بر غم تهاجمات مکرر و مخرب صحرانشینان در ظرف مدت هزار سال تقریباً تغییری پیدا نشده است.

بدیهی است که در زمان سامانیان شهر بخارا به کهن دز و شهرستان و ربض تقسیم می‌شده و شهر در کنار کهن دز، بر نقطه مرتفعی که کشیدن مجرای آب بدان محل بوده قرار داشته. در حدود العالم آمده است - بخارا شهری بزرگست و آبادان‌ترین شهر است اندر ماورالنهر و مستقر ملک مشرقست، و جایی نمناکست و بسیار میوه‌ها و با آبهای روان و مردمان وی تیر اندازند و غازی پیشه و از او بساط و فرش و مصلی نماز خیزد نیکو و پشمین، و شوره خیزد کی بجایها ببرند، و حدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگست و دیواری بگرد این همه درکشیده بیک پاره و همه رباطها و دهها از اندرون این دیوارست. احمد بن محمد بن نصر گوید- ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم آورده است که سبب بنای قهندز بخارا یعنی حصارک ارگ بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و از جیحون بگذشت و نزدیک افراسیاب آمد و افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را به زنی به وی داد و بعضی گفته‌اند که جمله ملک خویش را به وی داد.

سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بوده پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجا می‌بود و میان وی و افراسیاب بدگویی کردند، و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندر آئی اندرون در کاه فروشان و آن را دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند و هر سالی هر مردی آنجا یک خروس برد و بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز و مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند، و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است.

پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و باز در جای دیگر همین کتاب آمده - و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است .

بخارا پایتخت سلسله سامانیان و طاهریان نیز بوده است . اصطخری در مسالک الممالک می نویسد -بخارا شهری زیبا و سرسبز است چنانکه تا چشم کار می کند تنها سبزی و خرمی دیده می شود و به طوریکه گویی سبزی زمین بخارا و کبودی آسمان شهر با هم یکدیگر آمیخته شده اند و در تمامی شهر ویرانی یا بیابان دیده نمی شود و در خراسان هیچ شهری خرم و انبوه تر از بخارا نیست و بخارا هفت دروازه دارد . زمینهای سغد و بخارا همگی نزدیک به آب است و مردماتش با جمال و نیکو چهره هستند و باوقار رفتار میکنند.بخاراییان، پیشینه فرهنگی بسیار غنی ای دارند و عالمان و دانشمندان فراوانی از این سرزمین برخاسته‌اند و دامن پر برکت این شهر آنان را پرورش داده است.

مولانا در وصف بخارا می‌گوید:

این بخارا منبع دانش بود

پس بخاراییست هر کانش بود

دمبدم در سوز بریان می‌شوم

هرچه بادا باد آنجا می‌روم

گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند

جان من عزم بخارا می‌کند

همه مورخان و جغرافی‌دانان پیشین از فضل و دانش مردمان بخارا یاد کرده‌اند. جیهانی در این‌باره می‌نویسد: «مردمان بخارا در ادب و فضل بهتر از جاهای دیگرند به ماوراءالنهر .» مقدسی نیز در این‌باره می‌گوید:

توده مردم با فرهنگ و ادبیات سر و کار دارند و داوطلب مرزبانی بسیار، نادان اندک است. آن‌جا پایگاه شاهان مسلمان و مرکز دانشمندان بسیار است و جزء دانشمند و تفسیردان اندرزگویی نکند .

ابن‌حوقل نیز در شناساندن اهل بخارا چنین می‌آورد- مردم آن در ادب و دانش و فقه و دین‌داری و امانت و حسن سیرت و خوش‌معاملگی و کم‌ضرر بودن و نیکی رساندن و بخشش و پاک‌ی نیت، به مردم سایر نواحی خراسان برترند .

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت دهم- پژوهشی از صبح

دردمندان ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما مظلمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند-

همچنان مستبدانه ادامه دارد(مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)

و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه

بودن بود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل

این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! بانده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق

و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی

آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی

فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

بزرگانی خراسان قدیم و افغانستان کنونی



خطه خراسان بزرگان بسیاری را تقدیم فرهنگ و ادب جهان کرده اند منجمله :

شیخ الرئيس حجه الحق ابو علی سینا حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا مشهور ابن

سینا استاد فلسفه و نجوم و طب از اهالی بلخ در خراسان

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولانا پدر عرفان جهان از بلخ

فردوسی طوسی خداوندگار فرهنگ و ادب و تاریخ

ناصر خسرو بلخی

سنباد دلیر مردی که بر ضد سلطه اعراب قیام نمود

خالد ابن عبدالملک مرو رودی ستاره شناس بزرگ

ابومعشر جعفر ابن محمد ابن عمر بلخی ستاره شناس و منجم بزرگ از بلخ

ابو جعفر خازن ریاضی دان خراسانی

شیخ احمد جامی

خواجه عبدالله انصاری

رودکی سمرقندی

عبدالرحمن جامی

مولانا زین الدین ابوبکر

شیخ ابودر بوزجانی

ابومسلم خراسانی

یعقوب لیث

اشو زرتشت نخستین پیام آور یکتاپرستی.

مولانای بلخی ، دقیقی بلخی شاعر قرن چهارم هجری نخستین گردآورنده شاهنامه پیش از فردوسی بزرگ، فردوسی حکیم فرزانه ابوالقاسم حسن ابن اسحق از وی به نام خداوندگار تاریخ و فرهنگ نیز یاد میکنند، ابوعلی سینای بلخی ، ناصر خسرو بلخی شاعر نامدار قرن پنجم هجری ، ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر بلخی، احمد بن سهل بلخی ، ابوسهل فضل بن نوبخت ، سیاوش یکی از اسطوره های ملی ، رودکی سمرقندی شاعر بزرگ قرن چهارم هجری و تهیه کننده کلیده و دمنه ، روزبه دوره خلافت عمر بن خطاب طراح شهرهای بصره و کوفه، سیف فرغانی از شاعران و عارفان قرن هفت هجری، شمس الدین محمد بن ایوب دینسری (سده هفتم هجری) دایره المعارف نویس و نگارنده کتاب نوادر التبا در لتحفه البهادر که شامل مباحثی از علوم طبیعی است.

رابعه بلخی نخستین زنی که پس از حمله وحشیانه اعراب به زبان پارسی دری شروع به سرودن شعر کرد زمانش را برابر با رودکی گفته اند، گفته شده است که حارث برادر رابعه غلامی زیبایی به نام بکتاش داشت که بعدها رابعه عاشق بکتاش میشود که در اثر این عشق حارث فرمان میدهد که رابعه را به حمام ببرند و رگهایش را بزنند و بعد از آن درب حمام را گل بگیرند که بعد از آن رابعه با خون خود شعرهایش را بر دیوار حمام نوشت و به ناکامی از جهان رفت ، ابو سعید ابوالخیر ، سنایی غزنوی عارف و زاهد و اندیشمند بزرگ و استاد شعر پارسی دری در قرن پنجم هجری ، جعفر محمد بن موسی خوارزمی ، استاد بهزاد ، بیهقی ، نظامی گنجوی حکیم ابومحمد

الیاس بن زکی بن موند ملقب به نظامی گنجوی شاعر نامدار ، خوارزمی محمد بن احمد کاتب - از دایرة المعارف نویسان سده چهارم هجری است کاتب مفاتیح العلوم وی شامل مباحثی در حساب، هندسه، نجوم، موسیقی، تخنیک و کیمیا، عطار، جامی، خواجه عبدالله انصاری ، یعقوب لیث صفاری ، آرش کمانگیر، مسلم خراسانی ، ابو نصر محمد فارابی ، احمد معماری لاهوری و برادرش استاد حمید لاهوری سده یازدهم هجری معماران سازنده تاج محل در هندوستان، ابوریحان محود بن احمد بیرونی ... اسطوره های بزرگ خراسان زمین اند.

دیوان اشعار ایرج میرزا

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب

بی سبب نیست به سر عشق خراسان دارم

اقبال لاهوری

ره عراق و خراسان زن ای مقام شناس

به بزم اعجمیان تازه کن غزل خوانی

دیوان اشعار امیر علیشیر نوایی

در خراسان نتوان گفتم که کس خرم نیست

کس که در روی زمین یافت شوم خرم کو

دیوان اشعار انوری ابیوری

آخر ای خراسان داد یزدانت نجات

از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

به سمرقند اگر بگذری ای باد

سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

دیوان اشعار باباطاهر عریان همدانی

وگر سوی خراسان کاروان

را رهانم مو سوی بنگاله وا بی

فردوسی بزرگ

دگر لشگری کز خراسان بدند

جهانجوی و مردم شناسان بدند

خاقانی شروانی

درد دل دارم و درمانش خراسان ز سران

چون سزد کز پی درمان شدنم نگذارند

جانم آنجاست به دریای طلب غرقه مگر

کوه گیرم که سوی کان شدنم نگذارند

منم آن کاوه که تایید فریدونی

بخت طالب کوره و سندان شدنم نگذارند

دلیم از عشق خراسان کم اوطان بگرفت

وین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند (اوطان=جمع وطن)

دیوان اشعار خواجه کرمانی

خنک آن باد که بر خاک خراسان گذرد

خاصه بر گلشن آن سرو خرامان گذرد

رهی معیری

شاه خراسان را دربان منم

خاک در شاه خراسان منم

سعدی بزرگوار

قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان

گر چشم من اندر عشق سیل براند

سنایی غزنوی
تا سنایی ز خاک سر پر زد
در خراسان همه تن آسانست
دیوان اشعار سید حسن غزنوی
هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
گزیده غزلیات استاد شهریار
می طپد دلها به سودای طوافت ای خراسان
باز باری تو بمان ای کعبه احرار باقی
دیوان اشعار صائب تبریزی
چون کنی عزم صفاهان ز خراسان صائب
برگ سبزی به من از خاک نیشابور بیار
دیوان اشعار صفا اصفهانی
من صفاهانیم اما بخراسان ویم
عقل حیران من از کار خراسان منست
منطق الطیر عطار نیشابوری
در خراسان بود دولت بر مزید
زانک پیدا شد خراسان را عمید
دیوان اشعار عنصری
خورشید خراسان و خدیو زابل
ار نخشب و کش بهار گردد کابل
دیوان اشعار قائمی
اقلیم خراسان که در آن شیر هراسان
یک ره چو خور آسان بدو مه کرد مسخر
دیوان اشعار قطران تبریزی
تا نگوید کس مرا کان نیکتر باشد از این
کو خراسان دیده باشد یا خراسانی بود
دیوان اشعار مسعود سعد سلماس
در خراسان چو من کجای یابی
که به هر فضل فخر کیهانست
دیوان اشعار ملک الشعرا ی بهار
همچو زرتشت کز خراسان خاست
کار شیعی شد از خراسان راست
باد خراسان همیشه خرم و آباد
دشت و دیارش ز ظلم و جور تهی باد
دیوان اشعار منصور حلاج
گر خلیل الله ببطحا کعبه ای بنیاد کرد
در خراسان کرد ایزد کعبه دیگر بنا
دیوان اشعار ناصر خسرو
سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
خاک خراسان شود از خون دل
زبر بر دشمن جاهل خضاب

شرف نامه حکیم نظامی گنجوی
هوای وطن در دل آسان کند
نشاط هوای خراسان کند
جامی

جان جامی به حقیقت زهمین باد و هواست
گر به صورت گلش از خاک خراسان بوده ست
خراسان معدن عشق است و خوبی جامیا دل نه
به داغ عشق خوبان یا برو ترک خراسان کن.
بزرگان خراسان:

شیخ رئیس حجه الحق ابو علی سینا حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا مشهور ابن
سینا استاد فلسفه و نجوم و طب از اهالی بلخ در خراسان.

حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولانا پدر عرفان جهان از بلخ خراسان
فردوسی طوسی خداوندگار فرهنگ و ادب جهان و خراسان
ابومسلم خراسانی نامور دلیر که بر ضد اعراب قیام نمود

سیاوش دلیر بی همتا از خراسات بزرگ
یعقوب لیث صفاری مرد بزرگ منش
سلطان محمود غزنوی

حکیم فیلسوف عمر خیام نیشابوری ، ریاضی دان و عارف بزرگ
خالد ابن عبدالملک مرو رودی ستاره شناس بزرگ خراسان
ابومعشر جعفر ابن محمد ابن عمر بلخی ستاره شناس و منجم بزرگ از بلخ
سهل بن بشر منجم

شیخ احمد جامی
خواجه عبدالله انصاری عارف نامدار
حکیم بزرگ رودکی سمرقندی

عبدالرحمن جامی
مولانا زین الدین ابوبکر
شیخ ابوذر بوزجانی
رابعه بلخی

ناصر خسرو قبادیانی
سنایی غزنوی

ابوعبید عبدالرحمن محمد جوزجانی
حمیدی بلخی

حنظله بادغیسی

ظهیرالدین فاریابی

واعظ کاشفی

کمال الدین بهزاد

عنصری بلخی

نظامی گنجوی

حسن صباح

خواجه نظام الملک

ابونصر فارابی

ابوشکور بلخی

احمد شاه بابا

غازی محمد اکبرخان (غازی جنگ افغان و انگلیس)

وزیرفتح خان (غازی جنگ افغان وانگلیس)
امین الله خان لوگری
میرویس نیکه (غازی جنگ افغان وانگلیس)
میربچه خان مشروطه خواه و (غازی جنگ افغان وانگلیس)
ملالی افغان (قهرمانی جنگ میوند)
عبدالهادی داوی مشروطه خواه ونویسنده
محمود طرزی مشروطه خواه ونویسنده
غلام نبی خان چرخي و خانواده چرخي
محي الدين انیس مشروطه خواه ونویسنده
کاتب هزاره مورخ
احمد علي کهزاد مورخ
میر غلام محمد غبارمورخ
صدیق فرهنگ مورخ
شاه امان الله خان (غازی)
خان عبدالغفارخان (فخرافغان)
سید جمال الدین افغانی
رحمان بابا
حمزه شینواری .

خراسان و ادبیات دری



بسیاری از خاورشناس و محققین دین زرتشتی معتقدند : گاتها به لهجه خراسانی سروده شده است و هجای گاتها هجای رگ ویدی است . این لهجه در باختر رود سند رایج بوده است . زرتشت از خاندانهایی نام می برد که متعلق به خراسان بزرگ و سرزمینهای سند و پنجاب است . در تمامی سروده های او از مردمان آریایی نژاد سخنهایی دیده می شود . وی به کشور هفتم اشاره میکند که خراسان بزرگ (شامل افغانستان - تاجیکستان - مرو - سمرقند - بخارا و آسیای مرکزی . . .) بوده است . گفتگوی ها اوستا بیشتر از خراسان بزرگ است . شاه گشتاسب نیز از بلخ بود و بیشتر شواهد حاکی از آن است که زرتشت از شرق ایران بوده است .

زبان دری در مجمع نویسندگان و شاعران افغانستان از برجسته گی خاصی برخوردار بوده و با ذکر آن مباحثات می ورزیدند . فردوسی طوسی شاعر توانمند و حماسه ساز ادبیات دری در شاهنامه می نویسد:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری صد هزار
به تازی همی بود تا گاه نصر

بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری
نیشند و کوتاه شد داوری
فرخی سیستانی شاعر ارجمند دربار غزنوی در غزلی زبان دری را چنین مدح می نماید:
دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند
مدحت خواجه آزاد به الفاظ دری
خاصه آن بنده که مانده من بنده بود
مدح گوینده و داننده الفاظ دری.. (الخ)
ناصر خسرو بلخی به زبان دری ارج میگذارد و او را زبان ادب و مقام ارجمند می شمارد و می
گوید:

من آنم که در پای خُکان نریزم
مرا این قیمیتی دُر، لفظ دری را
سوزنی هم در شعر از زبان دری یاد میکند:
صفات روی او آسان بود مرا گفتن
گهی به لفظ دری و گهی به شعر دری
نظامی گنجوی شاعر برانده زبان دری می فرماید:
زازنده داستان دری
چنین داد نظم گزارشگری
نظامی که نظم دری کار او است دری نظم کردن سزاوار او است
هزار بلبل دستاوسرای عاشق را ببايد از تو سخن گفتن دری آموخت
حضرت حکیم سنایی هم در بزرگی زبان دری و مدح او چنین می گوید:
شکر لله که ترا یافتم ای بحر سخا
از تو صفت زمن اشعار به الفاظ دری
عنصری بلخی ملک الشعراء دوره سلطان محمود غزنوی می سراید:
آیا به فضل تو نیکو شده معانی خیر
ویا به لفظ تو شیرین شده زبان دری
حضرت سعدی درباب آموزش زبان دری می فرماید:
هزار بلبل داستان سرای عاشق را
ببايد از تو سخن گفتن دری آموخت
حضرت حافظ شیراز از سخن سرایان زبان دری می سراید:
ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
علامه اقبال لاهوری هم در مورد زبان دری می گوید:
گرچه اردو در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است.

ابومسلم عبدالرحمن خراسانی که بنیان گذار دولت مقتدر خراسان و جدایی افغانستان از دولت
امویه بود، متولد شهر "سرپل" ولایت بلخ در شمال افغانستان است که به زبان و ادب عرب نیز
مهارت و آگاهی کامل داشت. وی در سال صدویست و چهارهـ.ش/بیرق سیاه را در شهر "مرو"
برافراشت و خود را شهنشاه خراسان اعلان کرد. او در مدت دو سال تمام شهر های افغانستان را
از قیمومیت اموی ها آزاد کرد.

در خراسان زمین زبان و ادبیات دری با لهجه های متفاوت منطوقی آن، در همه جا رایج بود که
مهمترین لهجه قدیم زبان دری "سغدی" و "تخاری" است. اولین شاعر زبان و ادبیات دری هم
ابوحفص سغدی نام دارد. زبان دری تخاری تا هنوز هم در مناطق شمال افغانستان و در ولایات
بدخشان، تخار، بلخ و دره های پنجشیر و اندراب زنده مانده است و بیانگر اصالت، قدامت و پخته

گی زبان دری است. زبان دری منحیث زبان اصلی و مادری مردم افغانستان توانسته در برابر نفوذ فرهنگی و زبانی بیرونی مقاومت نماید و خود را با وجود سهل انگاری دولت های بی تفاوت وقت که هیچ توجه به ارزش های زبانی و ادبی نداشتند، نگهدارد.

همچنان از زبان های همگون که با لهجه ء دری وجود دارد می توان از آذری، هراتی، طبرستانی، خوارزمی، کردی و نهایتاً فارسی نام برد. زبان فارسی بازماندهء زبان پهلوی و لهجهء متأثر شونده از زبان دری است. کسانی که زبان دری اکنون بنام "فارسی قدیم" و یا "فارسی دری" یاد می نمایند، دو گروه متفاوت اند: یک کسانی اند که دری را بعنوان زبان مستقل پذیرفته اند و قدامت و استقلال زبان را با تفاوت های آن با فارسی درک کرده اند. ولی بخاطر اینکه کلمه "دری" در زبان محاوره کمتر استعمال شده است و نفوذ کلمه فارسی و فارس بعد از دورهء صفوی ها و ایستلای آنان بر کشور ما نسل به نسل مورد استفاده بوده است و اکنون که آنان بخواهند روش و دگرگونی کلمه را از "فارسی" به "دری" بیان دارند، شاید برای مردم عام نامأنوس باشد، لذا کلمهء "پسوند" فارسی دری" را بکار می برند. البته استفادهء ایندوکلمه مرکب "فارسی دری" برای زبان "دری" درست نیست. ادیب و نویسنده مکلف است تا ذهن مردم را با اصل کلمه آشنا سازد و تنها به کلمه "دری" اکتفا کند.

دوم یکتعداد دیگری از باسوادان که تا هنوز نتوانسته این حقیقت را دریابند و با گرایش های سمتی، نسبیت را قائل اند، و از آنجائیکه همیشه کلمهء "فارسی" را بجای "دری" استفاده نموده اند، دگرگونی و یا تغییر این کلمه را عار می شمارند و حالت جزمی و دگماتیک را در استفاده کلمه دارند و از برج عاج نشینی خویش پانین نمی آیند و به همان کلمه ترکیز دارند. این تناقص در وحدت زبانی ما لطمهء بزرگی است که حتی مردم عام ما را در دوراهی و شک قرار می دهد و صفوف ادبی افغانستان را از هم جدا می سازد. کسانی که تصور می کنند که زبان "دری" لهجهء "پارسی یا فارسی" ایرانی است، هم اشتباه می کنند. برعکس زبان های ذکر شده بالایی همه حتی پیش از سیطره دین اسلام و زبان عربی هم وجود داشته و متأثر از زبان "دری" بوده اند. زبان دری نه تنها تأثیر و نفوذ به زبان پهلوی (فارسی) داشت بلکه کلمات زیاد دری در زبان عربی معرب شده و قابل استفاده است. یکی از ادیبان و دانشمندان افغان در این زمینه تحقیقات مبسوطی انجام داده و می نویسد: "و ورود کلمه های دری در زبان عربی، حتی پیش از ظهور اسلام آغاز شده بود که میتوانیم بسیاری از آنها را در اشعار دوره جاهلیت عرب نیز دریابیم. این ترکیب ها و کلمات راه ورود خویش را هنگامی در زبان عربی باز نمودند.." یکی از محققین می نویسد که "زبان دری در آغاز پیدایش آن ممکن (پارتی بوده) در آثار شعراً و ادباً به نام "دری"، "پارسی دری" که (پارتی دری) است و یا پارسی (پارتی) به کار رفته است." پس اولتر باید زبان "پارتی" را جستجو کرد که ریشه کدام زبان را دارد و بعداً این حکم را کرد که پارتی با فارسی چه نسبتی دارد. یک از مؤرخین ارجمند افغان، علی احمد کهزاد می نویسد: "زبان پارتی از اینکه در ساحه نفوذ زبان اویستایی به میان آمده است بنابراین مستقیماً ریشه اویستایی دارد.." ادیب ایرانی می نویسد: "پارتها پس از ایستلای یونانیان از ناحیهء شمال خراسان برخاسته زبان آنان در قلمرو امپراتوری شان زبان پارتی و آن زبان رسمی و اداری بوده است" یک تعداد از نویسندگان ایران و افغانستان به استناد بیت فردوسی، کلمه "پارسی دری" را استفاده می کنند که گفته است:

به تازی همی بود تا گاه نصر

بدانگه که شد در جهان شاه نصر

بفرمود تا پارسی دری

نیشتنند و کوتاه شد داوری

در حقیقت منظور فردوسی لهجهء پارسی، متأثر از زبان دری است که در غرب خراسان (اصفهان، ری و دماوند) رایج بود. او بقول خود، ترجمهء "کليلة و دمنه" تألیف عبدالله بن مقفع را که به امر نصر بن احمد سامانی به دری برگردانده شده بود، در یکی از بیات خود از دیدگاه شاه سامانی تذکر می دهد. منظور فردوسی وضاحت زبان دری است نه اینکه زبان دری را به پارسی پیوند

زند. یعنی او خواسته که ترجمه این کتاب را به پارسی و یا فارسی که لهجه زبان پهلوی و یا عربی را دارد، نبوده‌هدف بلکه هدفش از پارسی همان زبان متأثر شونده از زبان اصلی دری است. زبانی که در بلخ و ماورالنهر مروج است. زیرا نصر بن احمد سامانی در بلخ و بخارا می زیست و آرزو داشت که ترجمه کتاب ها از عربی به دری برگردانده شوند. در این زمینه تفسیر و برداشت محققین ایران هم تفاوت کلی دارد و به این معنی نیست که گویا فردوسی بطور خاص به زبان فارسی صحنه گذاشته که "دری" شاخه آن باشد زبان و ادبیات دری بعد از اسلام با تلفیق زبان و فرهنگ عرب نضج و گسترش وسیع یافت و ادیبان و شاعران زیادی در افغانستان ظهور نمودند. باآنکه زبان دری متأثر از کلمات عربی نیز گردید که اکنون جز این زبان بشمار می رود، باز هم از لحاظ قواعد و دستور، مکالمات و اصطلاحات، منشور و فرمان پادشاهان و هم در شعر و ادبیات غنی و مستقل بوده و توانسته است در برابر نفوذ زبان های دیگر مقاومت نماید و زنده بماند. قبل ازینکه سیر زبان ادبی دری را مورد بررسی قرار دهیم و ریشه های این زبان رامطرح نمایم، بهتر است تا در زمینه زبان های اصلی افغانستان قدیم(خراسان) بررسی صورت گیرد.

دکتور ذبیح الله صفا یکتن ز محققین ایرانی، ادبیات و زبان را در سه قرن اول هجری به سه بخش جدا از هم تصنیف بندی نموده است. ادبیات عربی، زبان پهلوی و ادبیات دری. وی می نویسد: "ادبیات عربی یعنی زبان و نثر و نظم تازی...". ادبیات پهلوی را از آنروی که بازمانده لهجه رسمی و دینی و ادبی دوره ساسانی بوده است... و ادبیات دری را از آنروی که زبان ادبی، رسمی و سیاسی در دوره اسلامی شد. " این محقق ایرانی خود، زبان دری را از پهلوی(فارسی قدیم) جدا دانسته و زبان فارسی را منحصر به دوره شاهان ساسانی می داند.

در حالیکه در جای دیگری ادبیات دری در دوره قبل از اسلام و به حیث یک زبان اصیل آریانی کبیر که مرکز آن دولت بلخ تاریخی در شمال افغانستان است، یاد نموده است. سوال دراینست که هرگاه این زبان قبل از اسلام در دربار شاهان هخامنشی وجود داشته (که هم وجود داشت)، و زبان دربار شمرده می شد و منشأ آنرا بلخ و بلخیان می دانند که باز هم این زبان قدامت بیشتری دارد و زبان اصلی بود. پس "دری" حتی در نشو و رشد زبان پهلوی اثر داشته است.

محققان افغانستان به این باور اند که "انتشار زبان دری برای اولین بار از مشرق صورت گرفته و زبان عامه مردم ایران در آنوقت زبان پهلوی بوده است چنانکه غالب آثار دینی، ادبی و علمی که در آن حدود نوشته شده به همین زبان پهلوی میباشد. حتی اشعار ی هم که در مملکت ایران، همدان، آذربایجان و طبرستان گفته میشد تا مدتی بزبان پهلوی طبری و یا سایر زبان های محلی بود در صورتیکه قدیم ترین اشعار فارسی که در خراسان از طرف حنظلهء بادغیسی، محمد بن وصیف سکزی و بسام گرد خارجی گفته شده همه به زبان فصیح دری بوده است.. " و هرگاه گویند که این زبان(دری) زبان مشرق و اهل خراسان و یا افغانستان امروزی است که مرکز آن دامنه کوه های هندوکش است، باز هم منشأ و مبدأ زبان دری افغانستان شمرده می شود و لهجه های ماحولش متأثر از غنای ادبی این زبان قرار گرفته است.

دری بعد از اسلام، زبان ادبی، رسمی و سیاسی بود و اکثر دانشمندان، شاعران و ادیبان با همین زبان در سرزمین افغانستان سخن می گفتند و آثار ارزشمندی را هم بجای گذاشتند. اکنون همه آثار دری بعنوان متون اساسی تاریخی و ادبی افغانستان در کشور ما و در هند، آسیای میانه و ایران وجود دارد. اکثر تذکره نویسان به این باور اند که زبان و ادبیات دری در قرن اول هجری بطور کامل آن در افغانستان(خراسان) منحصراً زبان ادبیات، سیاست و اجتماع مطرح گردید.

ابوحفص سغدی اولین شاعر زبان دری شمرده می شود. اگر ما به قدیمترین آثار رو بیآوریم و عمیقاً مطالعه کنیم با وضاحت درمی یابیم که همهء این کتاب ها به زبان سلیس دری نوشته شده است مانند گرشاسپ نامه، شاهنامه ابی منصور، شاهنامه دقیقی بلخی، تاریخ سیستان، عجائب البلدان، حدود العالم، تفسیر طبری و امثال آن یکی از دلایل دیگری که زبان دری را به افغانستان نسبت واقعی می دهد، نوشته های قرن سوم و چهارم هجری است که نویسندگان نوشته اند و شعر سروده اند. زبان دری، زبان عامه مردم بود. در حالیکه در فارس(ایران) هیچ یک نوشته

و یا رسالهء را شما پیدا نمی کنید که در قرون سوم و چهارم هجری به زبان دری در آنجا نوشته شده باشد.

اکثر نوشته به زبان پهلوی و لهجه های محلی آن است. محققان افغان هم در دایرة المعارف آریانا چنین نتیجه گیری دارند که زبان دری لهجه خاص مردم خراسان چون بلخ، هرات، غزنه و بدخشان بوده است که آهسته آهسته توسعه و انتشار یافته و مردم سایر بلاد ایران که از خود لهجه بومی داشتند ازین شیوهء زیبا پیروی کردند و تدریجاً از زبان های محلی خود چون پهلوی (فارسی) و طبری و غیره دست برداشتند.. (بااستفاده از تارنماهای تاریخ افغانستان و کانکور افغانستان)

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ) قسمت یازدهم- پژوهشی از صبح

دردمندانه ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشتمل نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در پی بی سی فارسی)
و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه بود نبود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! بانده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه دریی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

امپراتوری غزنویان در افغانستان ۱۰۴۰-۹۴۴م



قلمروی سلطنت غزنویان: لاهور (پنجاب)، قنوج (جنوب غربی دهلی)، ویهند (ساحل چب سند)، ماتوره (شمال غربی آگره)، هانسی (شمال غربی هند)، بهاطیه (سند سفلی)، کالنجر (جنوب غربی الله آباد)، گوالیار (جنوب آگره)، نهرواله (گجرات)، سومنات (در گجرات)، باری (ساحل شرقی گنگ)، ناردین (در مغرب رود جیلیم) و تانسیر (در شمال دهلی) را می توان یادکرد.

از این میان، لااقل فتح پنجاب يك تختگاه تازه در لاهور به آنان داد که چندی، به خصوص در غلبه غوریان بر غزنه، آخرین تختگاه فرمانروایی ایشان گشت. در داخل خراسان و افغانستان کنونی: غزنه، گردیز، پروان، کابل، بست، قصدار، غور، زمین داور، پوشنگ، هرات، گنج رستاق، بلخ، ترمذ، مروالرود، مرو، طوس، نیشاپور، بیهق، سرخس، باورد، نسا، استوار (قوچان)، دهستان، گرگان، طبرستان، ری و اصفهان.

چنانکه در تاریخ بیهقی از زبان حره ختلی - خواهر محمود - و از زبان مسعود پسر وی نقل شده است، پادشاهان این سلسله از تمام این گستره واقع در داخل و خارج خراسان و افغانستان کنونی، " غزنه " را اصل بلاد و دیگر نواحی را فرع می شمردند. سبب اینکه آنان را غزنویان خوانده اند نیز، تا حدی از همین روست. به هر حال، این مساله ارتباط قلبی آنان را با این پایتخت دیرین خود نشان می دهد.



(قلمروي غزنویان)

حکومت غزنویان به دو دوره تقسیم میشود- دوره اول حکومت غزنویان ، در اواخر عهد سامانیان در دستگاه دولتی و بروز اختلاف در میان امرا و وزرا و صغرسن شاهان و ضعف و عدم تدبیر آنان و فشارهای پیاپی آل بویه بر خراسان ، زمام اداره ممالک وسیع از دست اولیای آن دولت بیرون رفت ، چنانکه خراسان و ماوراءالنهر را مدتیدراز جنگ و اختلاف و خونریزی و نفاق فرا گرفته ، و حالتی پیش آمده بود که در این بیتفردوسی که خود ناظر بر همین اوضاع بود خلاصه میشود:

زمانه سراسر پر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود.

وقت امرای دولت سامانی از حدود سال(سه صد و هفتاد و سه ق .) به بعد به سعایت و کشتن یکدیگر و عصیان بر پادشاهان میگذشت ، و از آن جمله استوضعی که بر اثر سعایت امرا میان منصور بن نوح(سه صد و پنجاه تا سه صد و شصت و شش (ه . ق .) . و البتکین ازدلیران سامانیان که به مرتبه سپهسالاری خراسان رسیده و پیش از سلطنت منصور، یعنی در عهد حکومت عبدالملک این سمت را داشته بود پدید آمد، و او راناکزیر کرد که با غلامان خود و دسته ای سپاه مجهز از خراسان بیرون رود و حکومتی در خارج از قلمرو سلطنت سامانیان در شهر غزنه تشکیل دهد(سه صد و پنجاه و یک و سه ق.)، لیکن هنوز چندی از استقرار او در آن دیار نگذشته بود که درگذشت

جانشینان او تا حدود سال (سه صدوشصت و ششده . ق) کاری از پیش نبردند. در این سال یکی از غلامانالبتکین به نام سبکتکین که در دستگاه البتکین به مراتب عالی ارتقا جسته و داماد او شده بود جای خداوند خود را گرفت . از این هنگام حکومت غزنوی از مشرق و مغرب توسعه یافت ، چنانکه سبکتکین در ولایت سند شروع به فتوحاتی کرد. و از سال (سه صدو هشتاد و چهاره . ق) هم به درخواست منصور بن نوح برای اطفاء نایر هطغیان آل سیمجور و فائق بر خراسان تاخت و آن را تصرف کرد و سپهسالاری آن را با لقب سیف الدوله برای پسر خود محمود گرفت ، لیکن به پیروی از سیرت البتکین نسبت به امرای سامانی حق ناشناسی نکرد، و اطاعت ظاهری خود را همچنان محفوظ داشت ، و بعد از فوت او (سه صدو هشتاد و هفده . ق) محمود نیز که در سپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان در ظاهر نسبت به امرای آل سامان مدارا مینمود تادر سال (سه صدو هشتاد و نوه . ق) خویشرا مستقل نمودند، و مقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراءالنهر برانداختند، و محمود رسماً خراسان و خوارزم را بر متصرفات خود افزود.

محمود از پادشاهان بزرگ خراسان و یکی از فاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانی است که در تاریخ افغانستان و اسلام مقام بسیار بزرگی را حاز شده است ، او بعد از آنکه برادر خود اسماعیل (سه صدو هشتاد و هفت تا سه صدو هشتاد و هشت . ق) را که به وصیت پدر جانشین او بود از امارت معزول کرد، همه متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر به فتوحاتی در پی در ایران و هند توفیق یافت ، چنانکه در سال (چهار صد و بیست و یک . ق) که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بر وی نهاده شد، و این از لفظ امیر خلف بانو بود (محمود مردی جنگجو و مدبر و باسیاست و در همانحال سختگیر بود. بعد از او پسرش چند ماهی حکومت کرد، ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود به خراسان لشکر کشید، و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند، و بر مسعود به جای پدر به سلطنت سلام گفتند، و او تا سال (چهار صد و سی و دوه . ق .) سلطنت میراند، و اگر چه مردی شجاع بود ولی شرا بخوارگی و عیاشی و سوتدبیر سلطنت او را از میان برد و مایه غلبه آل سلجوق شد، و دوره اول غزنوی با شکست او از سلجوقیان در نزدیک حصار دندانقان (چهار صد و سی و یک . ق) و قتل او به دست غلامانش هنگام فرار از غزنین (چهار صد و سی و دوه . ق .) به پایتخت رسید. دربار غزنویان مملو از شاعران و اندیشمندان بزرگی بود ، مانند - فردوسی ، عنصری ، فرخی ، و جز آنان.

دوره دوم حکومت غزنویان : بعد از آخرین شکست سپاهیان غزنوی به سال (چهار صد و سی و یک . ق) نزدیک حصار دندانقان مرو که سخت ترین انهزام غزنویان از سلجوقیان بود، سلطان مسعود غزنوی به سرعت به جانب غزنین عقب رفت ، و بهقول خود او که میگفت : « به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت » بعد از این شکست خراسان و خوارزم و گرگان و ری و اصفهان از چنگ غزنویان برفت . سلطان مسعود هنگام عقب نشینی به غزنین نامه ای به ارسلان خان از ایلکخانیه ماوراءالنهر نوشت و از او مدد خواست ، و بعد از رسیدن به غزنین نیز باردیگر این خواهش را تکرار کرد لیکن اثری از یآوری خان مشهود نشد، و تکرار وقایع ناگوار مسعود را روز به روز نومیدتر میکرد تا سرانجام راه هندوستان پیش گرفت ، و بنه و ائقال و خزاین و کسان و بستگان را از غزنین بیرون برد، و فرزند خود امیر مودود را امارت بلخ داد، و با خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر بدانسوی فرستاد.

بعد از حرکت از غزنین هنگامی که مسعود و سپاهیان او به نزدیک رباط ماریکله رسیدند غلامان و لشکریان بر خزاین سلطان زدند، و آن را غارت کردند، و امیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند به امارت برداشتند، و مسعود را که در رباط ماریکله حصار میشد اسیر کردند، و به قلعه کسری بردند و در تاریخ یازدهم جمادی الاولی سال (چهار صد و سی و دوه . ق .) بکشتند. امیر مودود بعد از آگاهی از واقعه مسعود به غزنین تاخت و کار بساخت ، و با محمد و فرزندان و لشکریان عاصی جنگید، و همه مخالفان پدر را از میان برد. دوره دوم حکومت غزنوی بدینگونه

آغاز شد، و از (چهارصدوسی سهتا پنجدوهشتادوسهه . ق) یعنی یکصدوپنجاه سال ادامه یافت . در این دوره از مودود تا تاج الدوله خسرو ملکسیزده پادشاه بر جای محمود غزنوی تکیه زدند، که در میان آنان طغرل کافر نعمت یکی از غلامان غزنوی نیز بود، که عزالدوله عبدالرشید پادشاه غزنوی را در سال (چهارصدوچهل . ق .) به قتل آورد، و تا (چهارصدوچهل وچهاره . ق .) به غصب حکومت راند. از دوره سلطنت مودود تا عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدتی میان سلجوقیان و غزنویان جنگ و ستیز ادامه داشت تا سلطان ابراهیم و ملک شاه صلح کردند بر اینکه هیچیک از جانبین قصد مملکت دیگری نکنند. شاهان غزنوی پس از شکست مسعود خراسان و ولایتسند اکتفا کردند، لیکن به تدریج دایره حکومت ایشان تنگ تر شد خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت میگرفتند، و قلمرو حکومتشان گشایش مییافت، و حتی غزنین را نیز در اواخر عهد غزنویان؛ یعنی در پایان عهد سلطنت خسرو شاه بن بهرامشاه از دست آنان بیرون آوردند، و بنا بر بعضی از اقوال پایتخت غزنویان بعد از این واقعه به لاهور انتقال یافت، تا آن شهر را نیز به سال (پنجدوهشتادوسهه . ق .) غیاث الدین غوری بگرفت، و خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را مقید و محبوس کرد، و سپس او و همه شاهزادگان غزنوی را از میانبرد.

دولت سلجوقیان



تاریخ به عنوان آینه ی تمامنمای هویت انسان ها، همیشه برای بشریت آموزنده و بستری برای رشد و شکوفایی ملتها است. خراسان بزرگ به عنوان قطعه ای از تاریخ و تمدن آسیای مرکزی یادآور افتخارات علمی و فرهنگی بیشماری است که برخی از آنها به تنهایی در یافتن هویت یک ملت مؤثر می باشد. خراسان بزرگ سرزمینی تاریخی و باستانی بوده است که به یاری دری سخن میگفته اند و قلمرو فرهنگی و حدود سرزمینی آنها بخش های بزرگی از سرزمین های، بیش از نیمی از مساحت ترکمنستان فعلی، تمامی جغرافیای سیاسی کنونی تاجیکستان، بخش عمده ای از سرزمین های جنوب و جنوب شرقی ازبکستان و تقریباً تمامی مساحت کنونی افغانستان را در بر می گرفته است. این قلمرو فرهنگی و زبانی که از هویت و ملیتی واحد حکایت دارد، در حقیقت مهمترین حوزه ی زبان پارسی بود که کشورهای افغانستان، ایران، پاکستان، تاجیکستان، ازبکستان، هند، سین کیانگ چین و بنگلادش به وجود آورده است.

سلجوقیان در اصل غزهای ترکمان بودند که در دوران سامانی در اطراف دریاچه خوارزم (آرال)، سیردریا و آمودریا میزیستند. سلجوقیان که به اسلام رو آورده بودند، بعد از ریاست سلجوق بن دقاق، نام سلاجقه را به خود گرفتند و به سامانیان در مبارزه با دشمنانشان بسیار کمک کردند. پسر سلجوق بنام میکاییل که بعد از مرگ او ریاست این طایفه را بعهده داشت، چندین حکم جهاد برای مبارزه با (به قول مورخین) کفار صادر کرد.

میکاییل سه پسر داشت به نامهای یبغو، چغری و طغرل. این قبیله که یکبار در زمان سلجوق بن دقاق به دره سیحون کوچ کرده بودند، بار دگر بعد از مرگ سلجوق به سرکرده گی سه پسر به نزدیکی پایتخت سامانیان کوچ کردند. اما سامانیان از نزدیکی این طایفه به پایتخت احساس خطر

کردند؛ بنابراین سلاجقه بار دگر از روی اجبار بار سفر بسته و به بغرا خان افراسیابی پناه بردند. این حاکم از سر احتیاط، طغرل پسر بزرگ را زندانی کرد. ولی طغرل به کمک برادر خود چغری از زندان رهایی پیدا کرد و با طایفه خود به اطراف بخارا کوچ کردند.

در سال ۴۱۶ هجری ترکان سلجوقی به ریاست اسرائیل بن سلجوق برادر میکائیل دست به شورش زدند. اما سلطان محمود او را گرفت و در هند زندانی کرد. از طرف دیگر گروهی از یارانش دست به شورش زدند.

ابتدای سلطنت سلجوقیان را باید با خطبه سلطنت برای رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوق در تاریخ شوال ۴۲۹ هجری در نیشابور دانست. طغرل به کمک ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف به سالار پوزکان، که همواره در دستگاه قدرت طغرل باقی ماند، به نیشاپور وارد و سلطنت را آغاز کرد. طغرل برای خودنام اسلامی رکن الدین ابوطالب محمد را انتخاب کرد و این نام و مقام مورد تأیید خلیفه عباسی قرار گرفت. طغرل وزیری با کفایت که او را هم‌رده خواجه نظام‌الملک می‌دانند به نام عمیدالملک کندی داشت و سیاست و تدبیر او به طغرل بسیار کمک کرد و او سرانجام در رمضان ۴۵۵ هجری بعد از ۲۶ سال سلطنت در سن هفتاد سالگی در ری در گذشت و در مکانی که به برج طغرل (درابن بابویه) معروف است دفن شد.

آلپ ارسلان بعد از مرگ عمویش طغرل به سلطنت رسید و وزارت را به عمیدالملک کندی سپرد. اما بعد از مدتی آلپ ارسلان به تحریک رقیب عمید الملک یعنی خواجه نظام الملک طوسی او را به قتل رساند و نفوذ او به خواجه نظام الملک طوسی منتقل شد. بیشتر عمر آلپ ارسلان در جنگ با عیسویان سپری شد. او به قصد گسترش اسلام به ارمنستان حمله کرد و بر آن سرزمین غالب شد. اما بعد از غلبه بر آن سرزمین در سال ۴۶۴ با حمله ارمانیوس دیوجانوس امپراتور روم مواجه شد. این جنگ با شکست رومیان و دستگیر شدن ارمانیوس دیوجانوس به پایان رسید. آلپ ارسلان در سال ۴۶۵ هجری به دست دسته‌ای از ترکها کشته شد. او در روزهای آخر عمرش شنید که ترکها در بخارا و سمرقند به مردم ظلم و ستم می‌کنند، بنابراین با لشکری برای سرکوبی آنها حرکت کرد. اما به دست یکی از ترکهای مخالف کشته شد و سر انجام پیکر او را به مرو منتقل کردند.

ملکشاه پسر آلپ ارسلان بعد از مرگ پدرش به کمک خواجه نظام‌الملک به کرسی سلطنت نشست. او به کمک فراست و دانایی خواجه نظام‌الملک توانست به تمام رقیبان سلطنتی خود از جمله شاهزادگان مدعی سلاجقه غلبه کند. بعلاوه اینکه توانست سرزمین‌های تحت اشغال سلجوقیان را گسترش بدهد. از متصرفات او می‌توان به باز پس‌گیری سمرقند از فاطمیون مصر و انطاکیه از روم شرقی نام برد. عراق عرب، گرجستان، ارمنستان، آسیای صغیر و شام از دیگر محدوده‌های تحت تصرفات او می‌باشد. حکومت ملکشاه که در سال ۴۶۵ هجری آغاز شده بود، بعد از برکناری خواجه نظام‌الملک و روی کار آمدن تاج‌الملک قمی حرکت رو به زوال را پیش گرفت. عاقبت خواجه نظام‌الملک در نهاد بدست یکی از اسماعیلیان به نام ابوطاهر در سال ۴۸۵ هجری کشته شد. ملکشاه نیز در همان سال زنده‌گی را بدرود گفت. یه علت گسترش حکومت، ملکشاه کشور را به ایالات و ولایات مختلف تقسیم کرده بود و هر ولایت را یکی از شاهزادگان، امراء یا اتابکان اداره می‌کرد.

اینان به علت دوری از اصفهان پایتخت آن عهد و قدرتی که ملکشاه به آنها داده بود، بعد از مدتی شروع به تشکیل حکومتی جدا و مستقل کردند. سلسله خوارزمشاهیان به دست انوشترکین غرجه که یکی از امراء بود تأسیس شد. اتابکان نیز برای خود دم از استقلال زدند. در کرمان سلسله سلاجقه کرمان و در روم سلسله سلاجقه روم بوجود آمد. از طرف دیگر اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان هم ادعای استقلال کردند. سلطان محمد را می‌توان آخرین پادشاه سلجوقیان دانست که بر تمام تصرفات این سلسله حکومت کرد. پس از اینکه ملکشاه زندگی را بدرود گفت بین پسران و شاهزادگان سلجوقی جدال سنگینی در گرفت. ابتدا بین دو پسر او محمود و پسر بزرگ برکیارق جنگ بر سر تاج و تخت سر گرفت. این جدال عاقبت در اصفهان با پیروزی محمود به پایان رسید و برکیارق زندانی شد.

اما بعد از مدتی محمود بر اثر بیماری آبله در گذشت و قدرت دوباره به برکیارق بر گردانده شد. محمد پسر دیگر ملکشاه که در آن موقع سلطنت گنجه را بر عهده داشت سر به شورش علیه برادر خویش برداشت. بجز جنگ اول که در نزدیکی همدان رخ داد و با شکست محمد به پایان رسید، پنج جنگ دیگر نیز رخ داد که عاقبت با صلح بین دو برادر به پایان رسید. اما برکیارق در سال ۴۹۸ هجری یک سال بعد از صلح با برادرش محمد در گذشت و امور به محمد منتقل شد. سلطان محمد امور مربوط به خراسان را به برادر خود سنجر واگذار کرد و خود امور دیگر تصرفات را به عهده گرفت. شام، آسیای صغیر و عراق عرب بخاطر از بین رفتن قدرت خلفای عباسی در فرمان او بود.

بعد از آنکه سلطان محمد در گذشت سلطنت تقریباً به دو قسمت تقسیم شد - سلجوقیان شرق به دست سلطان سنجر برادر سلطان محمد و سلجوقیان غرب به دست محمود. سلطان سنجر در دوران سلطنت خود کشمکش‌های فراوانی را پشت سر گذاشت، اما قسمتی از کشور یعنی خراسان به پایتختی مرو را کاملاً در اختیار خود داشت. عاقبت سنجر در سن ۷۲ سالگی و بعد از تقریباً ۶۲ سال سلطنت در سال ۵۵۲ هجری زنده گی را بدرود گفت و سنجر برای خود جانشینی نداشت و خواهر زاده اش رکن الدین محمود به جای او بر تخت نشست. اما در سال ۵۷۷ هجری به دست یکی از بزرگان سلجوقی کور شد و باقی زندگی را در زندان به سر برد تا در گذشت.

ترکمانان سلجوقی به سبب وسعت ممالکی که به دست آورده بودند، اداره آن را از حالت تمرکز خارج ساختند، (به خصوص که خود نیز پایتخت ثابت نداشتند). سلجوقیان به تناسب رعایت اوضاع زمان، نیشابور مرو، اصفهانو اندک زمانی نیز، بغداد را پایتخت خویش قرار دادند. البته، این غیر از موقیعتسلجوقیان کرمان و سلجوقیان آناطولی است که هر کدام پایتختهای خاص خود را داشتند (اگر چه، آن نیز به نوبه خود متغیر بود). به عنوان مثال، سلجوقیان کرمان هفت ماهگرم از سال را در کرمان (بردسیر) و پنج ماه سرد را در جیرفت (قمادین) میگذراندند که تا پایتخت زمستانی، بیش از چهل فرسنگ (دو صد و چهل کیلومتر) فاصله داشت.

پادشاهان سلجوقی، اصولاً در دربار خود ریش سفیدان و مربیانی داشتند که در اداره مملکت با آنان مشورت می کردند. بعضی از این افراد اتابک (معلم یا مربی) بعضی امیرزادگان سلجوقی نیز بودند. برای اداره ولایتهای دور دست گاهی بعضی از این اتابکان را مامور می ساختند، چنانکه طغتكین پسر تاج الدوله تنش را در سال (چهارصد و هفتاد و نه ق. ه. ق.) مامور دمشق ساختند، و عماد الدین زنگی (از غلام زادگان سلطان ملکشاه سلجوقی) ماموریت موصل را یافت. همچنین، ایلدگز (اتابک ارسلان شاه سلجوقی) به آذربایجان رفت، و سلغز به فارس و اتابک موید الدین آی آبه به نیشابور و اتابک سام و عزالدینلنگر به یزد فرستاده شدند.

بیشتر این اتابکان موقیعت خود را تا زمان حملهمغول حفظ کرده بودند و بعضی از آنان، مانند اتابکان فارس و اتابکان آذربایجان، بعد از مغول نیز تا سالها در ولایتهای مذکور حکومت داشتند. مهمترین و معروفترین این اتابکان، اتابکان خوارزم بودند که به خوارزمشاهان و خوارزمشاهیه نیز شهرت یافته اند. خوارزم، که در کتیبه های هخامنشی به صورت هوارزمیا و بعد از اسلام به صورت خوراسمیه نیز آمده است، نام ناحیه ای است در سفلائی جیحون. حدود آن ناحیه از حوالی دریاچه آرال تا سواحل دریاچه خزر و نواحی ابیورد، از شرق در تمام سواحل سیحون، ادامه می یافت و پایتخت آن خوارزم خوانده می شد. این منطقه نزدیک دریاچه آرال و شامل دو قسمت بوده است - قسمت شرقی که معمولاً ترک نشین بود و قسمت غربی رودخانه که اورگنچ خوانده می شد و فارس زبانان در آنجا ساکن بودند. پهنای رودخانه جیحون در این نواحی گاهی به دو فرسنگ می رسید.

این دو شهر در زمانحمله مغول بیشتر به صورت ویرانه درآمدند. معروفترین اتابکان در تاریخ، اتابکان خوارزمشاهی بودند. اصولاً بعد از اسلام (به خصوص در زمان غزنویان)، حکام خوارزم همان عنوان پیش از اسلام خود، یعنی خوارزمشاه را به دنبال نام خود داشتند، چنانکه آلتون تاش در زمان سلطان محمود که حاجب بزرگ او بود و حکومت خوارزمرا یافت به همین لقب ملقب گردید.

قبل از او نیز مامون و علي بن مامون و مامون بن محمد ، همین عنوان را داشتند . در روزگار سلجوقیان ، انوشترکین غرجه (که طشت دارسلطین سلجوقی بود) به اشاره سلطان ملکشاه سلجوقی به امارت ولایت خوارزم منصوب شد (چهارصد و هفتاد و هفتاد و هشتاد و نه) و در واقع ، خراج ولایت خوارزم مخصوص طشت خانه سلجوقیان بود .

در سال چهارصد و نود و هفتاد و هشتاد و هشتاد و نه قطب الدین محمد - از اولاد انوشترکین غرجه - به تایید امیرحبشی (پسر آنتون تاش حکمران خراسان) به سمت خوارزمشاهی معین شد. او تا سال (پنجصد و بیست و دو و هفتاد و هشتاد و هشتاد و نه) عنوان حکومت خوارزمشاه را به خود اختصاص داد. پسر او ، اتسز (اتسز-نمیرا ، آنکه باید زنده بماند) با لقب علاء الدوله هم این سمت را به ارث یافت . او با سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی درگیری پیدا کرد و سلطان سنجر سه بار ناچار شد به خوارزم لشکر کشی کند . هر چند در هر سه بار اتسز مغلوب شد ، اما به علت عذر خواهی مورد بخشش قرار گرفت و به دلیل ضعف سلطان ، در کار خود ابقاء شد . بعد از این تاریخ هم که سلطان سنجر گرفتار شورشهای داخلی و حملات قراختاییان و غزها در شرق ایران بود ، دیگر فرصت نیافت به خوارزم لشکر کشی کند و از این پس ، حکومت خوارزمشاهیان در حوزه ای وسیع به صورت مستقلامه یافت .



(خراسان بعد از غزنویان)

خصوصیات سلطان جلال الدین خوارزمشاه



من زمام سلطنت خوارزم را هنگامی در کف میگیرم که مغولان بران مستولی هستند.
من سر کرده گی لشکرهایی را بر عهده میگیرم که از آنها جز نامی نمانده است و همه
چونبرگهای پس از طوفان پراکنده اند. ولی من درین شب تار که پرده ظلمت بر ممالک
اسلام فروکشیده است؛ آتش دعوت به جهاد بر می افروزم و دلاوران را گرد می آورم. از سخنان
سلطان جلال الدین خوارزمشاه زمان رسیدن به سلطنت.

یکی از پیامدهای مهم روی کار آمدن ترکان سلجوقی ، تجزیه و از بین رفتن حکومتهای مستقل و نیمه مستقل و بقایای شاهزاده نشین های محلی و تشکیل امپراتوری نوین بود . بعد از زوال

قدرتغزنیویان ، طغرل بیک - امیر ترکان سلجوقی ، با سرنگون ساختن ملک رحیم ، آخرین امیر آل بویه ، در بغداد، نفوذ خود را از ماوراء النهر و خراسان تا میان رودان ، گسترش داد. طغرل ، برای تحکیم اساس حکومت خود و تلفیق حکومت سیاسی و نظامی ، با عنصر معنوی و مذهبی و با شناسایی خلیفه ، به عنوان رییس روحانی و تجلیل از وی ، موفق به جلب پشتیبانی او و دریافت لقب سلطان شرق و غرب از خلیفه ، القائم به امر الله گردید.

جلال الدین فرزند قطبالدین محمد، که نفوذ سوء ترکان خاتون در سلطان، او را مدتها از اعتماد پدر محروم ساخته بود، در آخرین روزهای فرمانروایی سلطان محمد به کوشش فراوان برای دفع دشمن به پا خاست. به این ترتیب بعد از فرار سلطان از خوارزم که در آن زمان هنوز به دست مغولان نیفتاده بود، بر تخت و بر جای پدر نشست. از میان ده الی دوازده پسر و دختر سلطان، جلال الدین دلاور رشید در عین حال یک جنگجوی واقعی بود، با این وجود مدعیانش - عده ای از سپاهیان که هوادار برادرش قطب الدین از لاغ شاه بودند و چشم دیدن او را نداشتند - در صدد کشتن شبرآمدند. جلال الدین ناچار از خوارزم به فساد رفت. در آن جا بعد از مقابله با عده ای از سپاهیان مغول که بر آنها غالب شد، خود را به غزنه رساند او بعد از گرد آوری لشکر در حدود بامیان با مغولان جنگید که در طی چند زد و خورد توانست آنها را مغلوب کند،

جلال الدین خوارزمشاه (۶۱۷ هجری قمری ۶۲۸ هجری قمری) آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیان است. عمده دوران وی به جنگ با مغولانو ملکه گرجستان گذشت. سلطان جلال الدین فرزند ارشد سلطان محمد خوارزمشاه هنگام فرار سلطان محمد از سپاهیان چنگیز، همراه پدر بود، محمد در جزیره آبسکون وی را به جانشینی نامزد کرد و دو برادر او را به قبول حکم او مأمور ساخت اما پس از مرگ محمد برادران، در صدد قتل جلال الدین برآمدند.

سلطان جلال الدین خوارزمشاه معروف به منکبرنی پسر ارشد سلطان محمد خوارزمشاه و آخرین پادشاه این سلسله محسوب می شود. جلال الدین پس از مرگ پدر در جزیره آبسکون ، لشکر کوچکی فراهم آورد و با همین لشکر کوچک شکست های فراوانی بر سپاهیان مغول وارد آورد و سرانجام هنگامی که در آخرین نبرد در برابر سپاهیان چنگیز شکست خورد به صورت حماسی از رودخانه سند عبور کرد و او سال ها بعد در یک لشکرکشی توسط کردان کشته شد .

سلطان جلال الدین خوارزمشاه دلیری بزرگ و جنگجوی توانا اما فاقد سیاست بوده است . نزد مردم و بزرگان محبوبیت چندانی نداشته و هرگاه موفق به گردآوری سپاه و پیروزی در جنگی می شد ، سربازانش پس از تقسیم غنایم دوباره پراکنده می شدند . سه سال پس از شکست از چنگیز ، از هندوستان به خراسان برگشت اما بجای اینکه توجه خود را معطوف به بیرون کردن مغولان کند ، راهی غرب کشور شد و جنگ های متعددی با حاکمان و سلاطین نواحی غربی ، از کرمان تا گرجستان ، نمود و پس از هر پیروزی ضمن غارت شهرهای تسخیر شده به خوش گذرانی و هوس رانی مشغول می گشت .

سرانجام پس از جنگی بی حاصل با سلاجقه روم در نزدیکی دیاربکر ، هنگامی که طبق معمول سرگرم خوشگذرانی شد و سپاهش پراکنده شدند ، ناگهان خود را در محاصره سپاهی از مغولان دید و برای فرار از آنها راهی مناطق کوهستانی شد و در آنجا توسط چند نفر از اکراد که قبلاً در جنگ با وی شکست خورده و کینه اش را در دل داشتند ، کشته شد .

بازهاوطن ما مورد هجوم اقوام وحشی قرار و بکلی ویران و نابود گردیده ولی سرانجام دوباره بپا خواسته و اراده و فرهنگ خود را غالب نموده درین بین مردانی بودند که هیچگاه سر تسلیم فرو نیاورده و با دلاوریهای خود حتی زبان تحسین دشمنان بخود را نیز گشوده اند. یکی ازین دلیر مردان سلطان جلال الدین خوارزمشاهی بود که دلاوری وی حتی موجب شگفتی چنگیز گردید از آنجا که از مشاهده دلاوری وی رو به پسرانش کرد و گفت: از پدر ؛ پسر مثل او باید. وی در یکی از هولناک ترین و مصیبت بار ترین دورانهایی که گذشته است ؛ زمام پادشاهی را از پدر خود ؛ محمد خوارزمشاه گرفت. کشوری که به او تحویل شد ؛ سرزمینی بود مورد تهاجم قرار گرفته و مردمش به اسارت رفته و قتل عام شده ؛ شهرهایش سوخته و کشتزارهایش پایمال گردیده ؛ پادشاهش مرعوب و درهم شکسته و آواره و گریزان. سپاهش از هم پاشیده ؛ فرماندهان و

دولتمردانش جز معدودی بزدل و منافق و خیانت پیشه؛ دشمنی وحشی و خونخوار و حیله گرو سمج و کینه کش. او در برابر این همه مصیبت وبلا؛ مرد و مردانه ایستاد؛ تا آنجا که در توان داشت جنگید و مبارزه جویی کرد و به چاره جویی ایستاد. دفتر زنده گی وی سراسر حادثه و تراژدی و پایداری و شکست است.

این مرد از تمامی لشکر دلیرتر و شکیبایی تمام داشت و به هر چیزی خشم نمیگرفت و دشنام نمیداد و خنده اش جز تبسم نبود. سخن بسیار نمی گفت و عدل و رفاه حال رعیت را دوست داشت. در آن دوران تلخ و دهشتناک، امید و قیله نجات مردم بود و علیرغم برخی از مورخان که کوشیده اند ضعفهای اخلاقی او را برجسته کنند؛ همه؛ حتی دشمنان او؛ شجاعت و شهامت و پایداری و خشم و نفرت بی پایش را علیه مغولان تایید و تصدیق میکنند. جلال الدین خوارزمشاه در آن هنگامه مرگ آور؛ تنها ستاره نورافشان میهن در آن خاموشی شوم بود. مردانه مردی که همه هستی او به صورت ناوک جانسوز کینه و انتقام درآمده و قلب چنگیزیان را آماج کرده بود.

جلال الدین فرزند بزرگ سلطان محمد و جانشین او بر اریکه قدرت سراسر زنده گی خود را نه بر فراز تخت بلکه بر پشت اسب و در کشاکش و مقابله با نیروهای مغولی و تاخت و تاز در اخلاط و قدرت های محلی نافرمان و... گذراند. برخورد او در برابر مغولان برخلاف پدرش مبتنی بر حمله بود نه دفاع از شهرها و اصرار می کرد که اگر سلطان بر فرار اصرار دارد و رای او را نمی پذیرد سپاه را به من واگذارد و خود به عراق رود تا من با مغول درآویزم...

« بگذارید تا با آن جماعت دستی برهم اندازیم و سنگی و سبویی بر هم زنیم تا خویشتن به نزدیک خلق و خداوند معذور سازیم اگر دولت یار افتد به چوگان توفیق گوی مراد ر بوده ایم و اگر سعادت مساعدت ننماید یاری نشانه ملامت بند ه گان خدای تعالی نگشته ایم »

در بین کارزارهای نظامی جلال الدین نبرد پروان برجستگی و اهمیت ویژه ای دارد. مقدمات این رویارویی با ورود جلال الدین به غزنین مهیا شد و گفته شده که مردم غزنین از ورود جلال الدین اظهار شادی کرده اند و بدو امید داشتند تا در برابر قوم بیگانه پیروزی را فرا چنگ آورند. در اینجا امرایی چون مظفر ملک، صاحب ایغان و حسن قرلق و سیف الدین اغراق ملک خلجی بدو پیوستند. این آخرین سردمدار خوارزمشاهی برای تحکیم روحیه متحدانش دختر امین الملك والی هرات را که چندی پیش پدرش با نیروهایش به او پیوسته بود به زنی گرفت و از غزنین بیرون آمد و در قصبه پروان مستقر شد، در اولین رویارویی با مغولان به سرکرد ه گی تکجک و ملغور در طخارستان شکست بر مغولان افتاد و پس از آن شیکی قوتوقو از سوی چنگیز به پروان رهسپار شد در این برخورد از نیروهای دو طرف تعداد بسیاری به هلاکت رسیدند و روز بعد با حیله قوتوقو هر یک از افراد سپاه مغول شبیه گونه ای مصنوعی از سر انسان در دست گرفتند تا شماره لشکریان را افزون بر دیروز به نمایش بگذارند. لشکریان جلال الدین چون سپیده سر زد و صحنه کارزار را بدین سان مشاهده کردند هول و اضطرابی را دچار شدند و حتی درصدد فرار به کوه برآمدند.

اما با این حال جلال الدین در حفظ روحیه لشکریانش کوشید آنان را به جنگ پیاده فرمان داد اگرچه با این عملیات رشادت گونه و متهورانانه لشکریان مغول پس نشستند اما با حمله ای ناگهانی پنجم تن دیگر از سپاهیان خوارزمشاه را از بین بردند و در این حال جلال الدین بار دیگر خود بر نیروهای تاتار حمله برد و علم ها را سرنگون کرد و صف هایشان را گسست و پیروزی بر سپاه او افتاد با شادی ناشی از این کامیابی مردم شهرهای مختلف در برابر شحنگان و گماشتگان مغولی سر بر آوردند و برای بیرون راندن مغولان عزم خود را جزم کردند؛ وقایع هرات و مرو نمود این معنی است.

با این همه برخلاف انتظار تبعات این پیروزی تاثیراتی منفی را در روحیه یکدست و همسان لشکر خوارزمشاه به بار آورد و افراد سپاه خوارزمشاه بر سر دست یافتن بر غنایم جنگی چنان رفتار کردند که حاصلی جز پراکندگی و تفرقه نداشت و نور امید در دل ها به یاس و خاموشی گرایید. شرح کامل رزم آوری ها و تحرکات نظامی این واپسین خوارزمشاه شرحی است دراز و فرجام او با رنگی اسطوره گونه، رمزآلود، بس خواندنی و قابل درنگ گره خورده است.

نسوي تاريخ نگار همزمان با اين وقايع چنين مي گويد- شبي كه مغولان نزديك آمد به خرگاه خوارزمشاه ريختند من تا ديرگاه به كار تحرير فرمان ها و نامه ها مشغول بودم و اواخر شب به خواب افتادم ناگاه خادمي بيامد كه برخيز كه رستخيز است.

نسوي در هنگام فرار با چشم خود ديده كه مغولان بر گرد چادر جلال الدين حلقه زده اند و چندي بعد خبر كشته شدن او را شنیده است بدین سان كه سلطان ابتدا به كوه پناه برده و به دست كردن اسير شده و پس از آنكه از نسوي رئيس كردان امنيت خاطر يافت بر دست يكي از آنها با زوييني به قتل رسیده است اين روايت نزديك به واقع است زيرا ديگر روايات چهره جلال الدين و سرانجام او را در هاله اي از رمز و ابهام پوشانده اند. برخي گفته اند او به قتل نرسیده و به لباس اهل تصوف درآمده و از آن پس به سير در آفاق و انفس پرداخته است و برخي مي گویند كردان به طمع لباس هاي فاخر سلطان او را كشته اند. به هر حال از آن پس برخي چون وزير عراق او را زنده مي پنداشت و از چهره او افسانه مي ساخت و گروهی كه گاه در قلعه اي فریاد برمي آوردند و حضور او را خبر مي دادند.

يك روز فردي در اسپيدار مازندران و روزي ديگر از كشتي بانان ناحيه جيحون ادعائي بر مي ساخت كه من جلال الدينم و... نسوي در رثاي مرگ او مي نويسد - بدین سوگ روزگار گريبان شكيب چاك زد، سد حوادث بشكست، بپرق دين سرنگون شد و كاخ شريعت ويران گشت آسماني كه باطل پرستان و كافران از نهيب تندر و درخش صاعقه وي مي لرزيدند بر زمين افتاد و خورشيدي كه چشم دينداران و ستوده كيشان را فروغ بود در پس افق مغرب ناپيدا گشت.

بدین گونه بود كه شتابكاری اين پسر و پدربا بخش عمده ای از ممالک اطراف در آتش خشم مغولان فرو برد. حمله ی مغول كه شايد به قول ابن اثير، تا آن زمان هرگز آدميانچنان حمله ای را ندیده بودند، عالمی را به ویرانی و تباهی كشاند.

حوادث نگاران نوشته اند: چنگيز در سال ششصد و هجده خوارزم را فتح كردند و در سال ششصد و نوزده پس از عبور از معبر پنجاب و تسخير ترمذ و بلخو گرفتن شهرهای ولايت جوزجانان يعني اندخوي و ميمنه و فارياب بسرزمين طالقان آمدند. طالقان را كه طالقان خراسان يا طالقان بلخ ميگویند، قلعه طالقان نصرت كوه نام داشت و آن از قلاع بسيار مستحکم و بر سر راه بلخ بمر و واقع بوده، محاصره اين قلعه ده ماه طول كشيد و بسياری از مغولان در پای آن از پای درآمدند و در اين ضمن پسران چنگيز يعني تولوی و جغتای و اوگدای نیز از فتح خراسان و خوارزم فراغت يافتند و همه به كمك پدر آمدند و بالاخر چنگيزيان پشته ای از سنگ و چوب به ارتفاع حصار ساخته موفق بگشودن در قلعه شدند و عموم پيادگان محصور را با زن و طفل بقتل رساندند ولی سواران آن جماعت بكوه و دره زدند و نجات يافتند. چون سلطان جلال الدين تاب لشكريان چنگيز را نداشت، غزنین را خالی كرد و مصمم شد كه از شط سند بگذرد و درصدد جمع سپاهی و برگرداندن سيف الدينغراق و ساير رؤسای قشونی كه راه خلاف پيش گرفته بودند، برآيد. ولی چنگيزخان شتابكرد و گروهی را به جلو او فرستاد. ايشان در گرديزيك منزلی مشرق غزنین با جلال الدينمصادف شدند و جلال الدين آنها را مغلوب كرد و بكنار سند رفت. چنگيزخان بعد از پانزده روز كه جلال الدين، غزنین را تخلیه کرده بود به آن شهر وارد شد و پس از تعيين حاكمی از جانب خود به تعقيب سلطان بكنار رود سند شتافت و جلال الدين درصدد تهيهكشتی برای عبور از سند بود كه قشون چنگيز رسيدند. جلال الدين با وجود آنكه مأمورينمخصوصی برای فراهم آوردن كشتی به اطراف فرستاده بود، آنقدر فرصت نيافت كه كشتی كافيرای عبور برسد فقط يك كشتی فراهم شد و آن را سلطان برای عبور دادن مادر و زنان حرمخود اختصاص داد. ولی آن هم بر اثر تلاطم امواج شكست و عبور از رودخانه ميسرنگرديد.

چنگيزيان در كنار سند به اتباع جلال الدين رسيدند، سلطان جلادت و رشادتبسيار بخرج داد و قلب سپاه چنگيز را شكست و اما چنگيزيان جناح راست لشكريان او راكه بسرگردگی امين ملك بود از پای درآوردند و پسر خوردسال جلال الدين را كه هفت ياهشت سال پيش نداشت اسير گرفتند و به امرچنگيز كشتند. مادر و زن و جماعتی از زنانحرم سلطان از وی خواستند كه آنان را بكشند تا بدست مغولان به اسيری نيفتند. شاهدستور داد آنان را در سند غرق كردند و سرانجام

جلال الدین باهفتصد نفر از یاران خود مدتها جنگید و چون دید دیگر یارای پایداری ندارد با اسب بر لشکریان مقدم اردوی چنگیز تاخت و همین که اندکی آنان را عقب راند خود را به آب سند زد و سلامت بخاک هند رسید. سلطان جلال الدین از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود بسیار عزیز میداشت و او را تا سال فتح تفریس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود. چنگیز از بقیه لشکریان جلال الدین هر کس رایافت کشت و از خاندان سلطان بر اطفال شیرخوار هم رحم نکرد و دختران خوارزمشاه را بخدمت امرای مسلمان فرمانبردار مغول و همسری ایشان واداشتند.

به این ترتیب جزئیات این رویداد نیز تاریخ عصر را به شرح یک سلسله پایان ناپذیر از کشتار و ویرانی تبدیل کرد. یکی از مورخان آن عصر که تمام واقعه را از زبان شاهدانش در عبارت (آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند) خلاصه می‌کند. آمنه ابراهیمی - روزنامه اعتماد، شماره پنجصد و هشتاد و چهار و محمد دبیر سیاقی، سلطان جلال الدین خوارزمشاه، انتشارات علمی و فرهنگی.

چنگیز خان مغول



سلطان محمد خوارزمشاه، با وجود لشکری عظیم که در اختیار داشت، نه تنها با آن هم‌دعوی شجاعت یک لحظه هم در برابر سپاه مغول ایستاده گی نکرد، بلکه از پیش خصم گریخت و در هیچ مکانی برای مقابله با او توقف نکرد. پشت سر سلطان، سمرقند ویران و بخارا عرصه کشتار جمعی قرار گرفت. اهالی بلخ قتل عام شدند، نیشابور به کلی ویران شد و این «اسکندر ثانی» ترسان و لرزان بود که همه جا از سایه مغول رم می‌کرد و با فرار مفتضحانه خود، همه جا در میان رعیت تخم وحشت و هراس پراکنده می‌کرد و روحیه مقاومت را در مردم از بین می‌برد.

چنگیز با نام تموچین در سالهایی بین ۱۱۶۲ تا ۱۱۶۷ میلادی به دنیا آمد. نخستین پسر یسوجی، رئیس قبیله کیاد، از خاندان برجی‌گین. در زمان یسوجی و آغاز احوال چنگیز اقوام مغول و تاتار یکی مطیع دیگری نبودند و هر یک از خود دارای رئیس قبیله جداگانه‌ای بودند و پیوسته میان ایشان جنگ و خصومت بود. تموچین در سیزده سالگی پدرش را از دست داده بود، افزون بر اینکه اقوام زیر اطاعت پدرش از وی روی گرداندند، اقوام دیگر نیز با وی و خانواده اش به خصومت برخاستند.

دوستی بین چنگیز و اونک خان رئیس قبیله ی گرائیت که هم پیمان چنگیز خان بود، نیز به دشمنی مبدل شد و اونک خان در صدد توقیف و اعدام چنگیز خان برآمد، اما در جنگ با چنگیز ناباورانه شکست خورد و سپاهیانش منهدم شدند. با پیروزی بر اونک خان، قبایل اویرات و قنقرات با او از در اطاعت درآمدند و بدین گونه خان اعظم، تمامی قبایل نواحی شرقی مغولستان را متحد و تحت فرمان خود درآورد. چنگیز خان در طی چندین نبرد، قبیله نایمان را مغلوب و جاموگا را به قتل رساند، سرزمین ختای را تسخیر و التون خان پادشاه آن جا را کشت.

در چین شمالی به تاخت و تاز پرداخت و پکن را متصرف شد و طوایف اویغور را وادار به فرمانبرداری نمود و بدین ترتیب دولت خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی

رسانده بود، همسایه شد و مرز مشترک پیدا کرد. خان مغول در آغاز خواهان روابط تجارتي با دولت خوارزمشاهی بود که این رابطه را لازمه دوستی و برقراری مناسبات مودت آمیز می‌دانست. در جریان همین تحولات، تعدادی از بازرگانان مسلمان، از قلمرو سلطان تعدادی اجناس از قماش و البسه به ولایت خان مغول بردند. چنگیز در آغاز ورود این هیئت، با خشونت و تندی رفتار کرد، اما سرانجام از آنان دلجویی نمود و آنها را با خشنودی به وطن بازگرداند. در بازگشت این هیئت، تعدادی بازرگان مغول که حدود چهار صد و پنجاه تن بودند و ظاهراً اکثرشان مسلمان بودند با مقداری اجناس و مال التجاره به همراه هیئت به قلمرو سلطان خوارزمشاه فرستاده و نامه‌ای مبنی بر تمایل به برقراری و توسعه روابط بین دو دولت تقدیم کرد. اما غایر خان، حاکم اترار، این بازرگانان را که از سر حد آن ناحیه وارد قلمرو سلطان شده بودند، به اتهام جاسوسی در همان جا توقیف کرد، و با اجازه سلطان که در آن هنگام در ولایت عراق بود و گزارش غایر خان را نشانه سوء نظر چنگیز خان تلقی می‌کرد، آنها را به قتل رساند. حمله ی چنگیز خان به قلمرو خوارزمشاهیان چنگیز سفیری ویژه به دربار سلطان خوارزمشاه فرستاد و درباره این پیشامد توضیح خواست، اما سفیر نیز به دستور سلطان به قتل رسید. چنگیز خان برای تلافی این اهانت، هجوم به قلمرو سلطان را اجتناب ناپذیر یافت.

جنگ به فرار سلطان خوارزمشاهی انجامید و در اندک مدت ماوراء النهر، خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغول شد. مقاومت جلال الدین هم مانع از ادامه هجوم چنگیز نشد. در این تهاجم گسترده که پسران چنگیز جوجی، توشی و تولیهم با او همراه بودند، دنیای اسلام را فاجعه‌ای مواجه ساخت که حاصل آن قتل عام، ویرانی و پریشانی بی سابقه ای بود. جنایتهایی که مغولان در هجوم خویش بدان دست یازیدند چنان گسترده بود که گفته اند از یکی از فراریان از دست مغول پرسیدند « حال شهر شما به کجا انجامید؟ او در پاسخ گفت: آمدند و کتند و سوختند و کشتند و بردند. » توجه است که این فجایع در شرایطی صورت می پذیرفت که خوارزمشاه ترسان و خوفناک از رویارویی با مغولان از شهری به شهری دیگر می گریخت و سه امیر بزرگ سپاه مغول به دستور چنگیز در پی او بودند. سلطان فراری سرانجام چون خبر نزدیک شدن سپاهیان مغول را شنید بر کشتی سوار شده و به جزیره ی ابسکون از جزایر دریای مازندران گریخت. اما دیرزمانی نپایید که مرگ او را دربرگرفت. وی سرانجام در سال (۱۲۲۰م/۶۱۷ق) « جان به حق تسلیم کرد » پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه؛ فرزندش جلال الدین بنا به سفارش پدر بر تخت شاهی نشست و چنگیزخان به محض آگاه شدن از مرگ خوارزمشاه رو به سوی جلال الدین نهاد لیکن زمانی به غزنین که جلال الدین در آن تاج به سر نهاده بود رسید که پیش از دو هفته از رفتن جلال الدین به نیت عبور از سند سپری شده بود. بنابراین به تعقیب او پرداخت و در کنار رود سند به او رسید. در ساحل رود سند به سال (۱۲۲۱م/۶۱۸ق) نبردی نابرابر آغازیدن گرفت و با وجود مقاومت دلیرانه و سرسختانه ی جلال الدین؛ چنگیزیان شاهد پیروزی را به اغوش برگرفتند اما نتوانستند به جلال الدین دست یابند؛ چرا که خوارزمشاه خود را به اب افکند و جان خویش را نجات داد. گریز او و زنده ماندنش که بر خلاف پدر مبارزه و نبرد با مهاجمان را پیشه ی خویش ساخته بود سبب گردید تا فکر از میان برداشتن او برای مدتها مهاجمان مغول را مشغول خود نماید.

سرانجام بیماری به سراغ چنگیز آمد و او که مرگ خود را نزدیک می دید فرزند خود، اکتای، را به جانشینی کاندید نمود و فرمان داد تا میان اکتای و برادران پیمان نامه ای نوشتند که به موجب آن هیچیک از برادران از فرمان اکتای سرپیچی نکنند. چنگیز مغول در رمضان سال (۱۲۲۷م/۶۲۴ق) درگذشت و بدین ترتیب او که در سال خوک به دنیا آمده بود و در سال خوک بر تخت سلطنت جلوس یافته بود با مرگ خود در سال خوک؛ جهانی را از شر خویش رهانید.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان (نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت دوازدهم- پژوهشی از صباح

درمندان ده ها سال است که هویت ادبی ، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه ، ذهنی گرانه ، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد(مشتم نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)
وسرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی میسازند و همه
بودن بود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین مادر قبایل
این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی ! بانده و درد ، نه تنها که عکس العمل ، تحقیق
ویژو هشیهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی
آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلطی
فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

غوریان



سلسله غوریان در زمان علاءالدین حسین بر اثر قدرتی که به دست آورده بودند به ممالک اطراف
دست انداخت و هرات و بلخ را متصرف شد. این پیشروی باعث بروز جنگ میان او سلطان سنجر
سلجوقی گردید و علاءالدین در این جنگ شکست خورد و اسیر گردید. ولی آزاد گردید و به غور
برگشت. نمایش دیگر قدرت غوریان حمله برق آسا به غزنین و تصرف آنجا بود که تحت حاکمیت
بهرامشاه قرار داشت. ولی این پیروزی دیری نیامید زیرا بهرامشاه با لشکری از هند به غزنین
حمله نمود و با قتل سیف الدین دوباره غزنه را در کنترل خود گرفت. این ماجرا وسیله و انگیزه
اصلی ادامه لشکر کشی ها و انتقام گیری ها میان غوریان و غزنویان گردید.

غور ناحیه ای کوهستانی و وسیع بین هرات و غزنه با مرکزیت شهر فیروزکوه بوده است.
 مورخین نسب غوریان را به ضحاک تازی می سازند که وقتی فریدون بر او پیروز شد طایفه ای از اولاد او به غور گریختند و قلعه های مستحکمی بنا کردند و حکومت غور در اولاد ضحاک موروثی شد. غور در سال (سی و یک- هق) در عهد خلافت عثمان (رض) و یا طبق قول جوزجانی در عهد خلافت حضرت علی (ع) فتح شد و شنسب از دست حضرت علی عهد و لواء حکومت غور را دریافت داشت لذا به آنان، آل شنسب هم می گویند. در ابتدا حکومت غوریان به منطقه غور محدود می شد.

آنان با حاکمان اموی مخالفت بودند لذا در قیام ابومسلم و دعوت عباسیان حضور داشتند و بعدها در دوره هارون الرشید امیر نجفی نهاران از او عهد و لواء گرفت. غوریان در دوره محمود غزنوی شروع به افزایش متصرفات خود کرده به مرور بر خراسان، غزنه، بامیان و هند مسلط شده امارت خود را به سلطنت تبدیل کردند.

سلطان سیف الدین سوری - او مؤسس سلسله غوریان است؛ غزنین را که تحت حاکمیت بهرامشاه بود تصرف کرد ولی بهرامشاه با لشکری از هند به غزنین آمده با قتل سیف الدین سوری دوباره غزنه را تصرف کرد و بعد از سیف الدین برادرش ، سلطان علاء الدین حسین ، (پنجصد و چهل و چهار تا پنجصد و پنجاه و شش هق) به قصد انتقام او به غزنین لشکر کشید و آن چنان غارت و شهرسوزی به بار آورد که به علاء الدین جهان سوز مشهور شد و او با سلطان سنجر سلجوقی به

مخالفت برخاست، سنجر به جانب غور آمد و او را دستگیر ولی بعدها به خاطر لطافت طبع و شعرش او را حریف بزم و ندیم خود گردانید و بعد از مدتی دوباره او را به حکومت غور فرستاد. بعد از مرگ علاءالدین حسین بزرگان و امرای پسرش سلطان سیف‌الدین محمد را به سلطنت نشانند. وی فردی دیندار و رعیت‌پرور بود، به جبران ظلم و ستم پدر پرداخت، داعیان اسماعیلی و پیروان آنها را در قلمرو خود کشت و خود در جنگ با غزها کشته شد.

بعد از او سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام (پنجصدوپنجاه و نو - ه.ق) به سلطنت رسیده در سال پنجصدوشصت و نو، غزنین و هرات را تصرف کرد دو سال بعد پوشنگ را گرفت بدین سان ملوک سیستان هم اظهار انقیاد کردند و در سال پنجصدونودوهفت، با فتح شادیاخ حکم او در تمام خراسان نافذ گشت. پس از وی سلطان معزالدین محمد بن سام و شهاب‌الدین که در سال پنجصدوهفتادویک، مولتان تا دهلی را تصرف کرده بود فتوحات را در هند دنبال کرد. او ممالک را بر آل سام تقسیم کرد و عازم غزنین شد و به تهیه اسباب نبرد با خوارزم پرداخت ولی از سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورد در این اوضاع عده‌ای از غلامانش نیز ادعای استقلال نمودند. معز الدین سرانجام در سال ششصدودو، توسط فدائیان اسماعیلی کشته شد. پس از او سلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سامبه سلطنت رسید که اعیان غور و خراسان و حاکم غزنین و حاکم دهلی با اعزام رسولانی اظهار انقیاد و اطاعت کردند. در تمام ممالک غور و غزنه و خراسان و هند خطبه و سکه به نام او شد.

غیاث‌الدین با سلطان محمد خوارزمشاه روابط دوستانه داشته. اما چون علیشاه برادر سلطان محمد خوارزم شاه به او پناهنده شد و وی او را حبس کرد طرفداران علیشاه او را در سال ششصدوهفت کشتند. بعد از قتل پدر امرای غور، بهاء الدین سام را به تخت نشانند ولی سه ماه بعد علاءالدین اتسز که در دربار خوارزمشاه بود غور را گرفت. و چون سلطان علاءالدین اتسز فرزند علاءالدین حسین جهانسوز بر فیروز کوه استیلا یافت اعیان غور تابع او شدند ولی اتسز به زودی از تاج‌الدین یلدوز حاکم غزنین شکست خورد کشته شد. بعد از علاءالدین اتسز سلطان علاءالدین محمد ابوعلی به تکاپو در مملکت غور پرداخت ولی در سال ششصدویازده، سلطان محمد خوارزم شاه یکی از امرای خوارزم را به حکومت غور نصب کرد و به حکومت غوریان پایان داد.

حکومت غوریان در توسعه اسلام در هند نقش مؤثری داشتند و دانشمندان زیادی در این دوره از ایران به هند کوچ کردند که باعث رونق مدارس و مساجد شدند. غوریان ابتدا بر مذهب کرامیه بودند و از دوره غیاث‌الدین با گرایش او به شافعیه پیرو اهل سنت شدند. تشکیلات اداری آنها مشخص نیست ولی سلطان فرمانده کل سپاه و در تمام امور مملکت صاحب اختیار بود. از لحاظ اقتصادی هم به خاطر وجود معادن فلز و تخصص و مهارت آنها در استخراج و ساخت اسلحه و نیز غنائمی که از هند آمد در رفاه و آسایش بودند و تا مدتها به صادرات اسلحه اقدام می‌کردند. سوریان طایفه‌ای بودند از افغانان خراسان و غور که تا کنون هم بنام (زوری) در بادغیس هرات در حدود زور آباد (زور ابدیاقوت) شمال غرب هرات موجودند، در دوره قبل الاسلام نیز این دودمان در کوهسار تخارستان و غور و هرات و خراسان حکمرانی داشتند و بقلب غرشاه پاد میشدند و منسوبند به شخصیت افسانوی قدیم ضحاک فردوسی (در منابع پشتو بحواله تاریخ سوری سهاک، در طبری و البیرونی و ابن بلخی - بیور اسپ ازدهاق - در مسعودی ده اک) که بقول طبری شکل معرب آن از دهاق است) اوستا: دهاکه = اژی دها = اژدها پارسی - اژدها پشتو) و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود چهارصد) نام پدر عبدالحی گردیز نویسنده زین الاخبار و ضحاک شبیبی (حدود دوصد و هشتادوهفت - ه) فقیه طاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان و سهاکا (قبیله معروف آریائی قدیم که تان بنام شانست) و سهاک (صورت مفعن آن) و سهاکزی که نامهای اعلام و قبایل افغان است و انمود میکنند که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان قدیم دارد.

دیگر از اعلام این دودمان بسطام، (صورت معرب گستم و ستهم بمعنی پهلوان) است که فردوسی هم از او ذکری دارد. این شخص در شغنان و بامیان و تخارستان و غور حکمرانی کرد،

و بعد از آن امیر سور و سام سپه سالار دو برادر از همین طائفه در غور دست داشتند و امرای اقوام سوری منسوب بدین نامند، که فردوسی و مورخین دیگر ماهوی سوری نژاد، و لاذری جبال زور و بت معروف آنرا که هیون تسنگ در (ششصدوسه - ع) بنام (شونا) دیده بود ذکر میکنند، و ابن فندق در تاریخ بیهقی نیز از سوری عمید خراسان در عصر سلطان مسعود ذکری دارد و در ازمنه بعد شیر شاه سوری معروف نیز ازین قبیله افغانی در هند برخاست.

یکی از مشاهیر دودمان سوری شنسب بن خرنک است که بروایت منهاج سراج بحواله کتاب نسب نامه فخرالدین مبارکشاه معاصر حضرت علی (ع) بود و بردست آنحضرت ایمان آورد، و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی ازو خبری داریم، و امیر پولاد غوری یک از فرزندان او بود، که اطراف جبال غور در تصرف داشت، و نام پدران خود را احیاء کرد، و چون صاحب الدعوت العباسیه ابومسلم مروزی خروج کرد، امیر پولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، و در تقویت آل عباس آثار بسیار نمود، و مرکز حکمداری امیر پولادمندیش غور بود، و برتمام جبال غور و مضافات آن حکم میراند یکنفر فرزند امیر پولاد را که امیر کرور نامداشت از روی عنعنه مردم قندهار و متن کتاب پته خزانه بحواله تارخی سوری محمد بن علی بستی میشناسیم، که به سال (صدوسی و نو - ه) در مندیش غور امیر و بنام (جهان پهلوان) که از القاب پهلوانان فردوسی است شهرت داشت، وی بر بالشتان (والشتان شمال قندهار) و خیسه و تمران و برکوشک (قلاع معروف غور) تصرف داشت، و پهلوانی بود که با ده تن میجنگید، و بدین سبب او را کرور (در پشتو بمعنی محکم و سخت) میخواندند، اقتدار این دودمان تا زمینداوری و بست و الشتان میرسید، وی نیز در جنگهای انقلاب خلافت از دودمان اموی بعباسی با ابومسلم همراه بود، و پته خزانه یک حماسه پشتوی او را بحواله تاریخ سوری نقل کرده، و او را دارای کلام متین میخواند، در این حماسه قدیم خود امیر کرور جهان پهلوان، احاطه حکومت خود را از مرو و هرات تا جروم (گرمسیر) و غرچ و تخار میشمارد و گوید که زرنج (سیستان) را بتیغ تیز کشودم. این شعر حماسی او از قدیمترین آثار حماسی خراسان است و از روحیه قوی و غرور ملی و جهانگیری و جهانگشایی او حکایه میکند، و الفاظ و کلماتی دارد که اکنون در زبان پشتو زنده و مستعمل نیست. امیر کرور بسال (هشتصد - میلادی) در جنگهای پوشنگ (غرب هرات) کشته شد و امیر ناصر فرزندش بعد از وی بر غور و بست و زمینداور حکم راند.

منهاج سراج بعد از امیر پولاد تا عهد هارون الرشید (حدود هفتصد و هشتادوشش - م) ذکری از حکمرانان این دودمان ندارد، و این خلا را خوشبختانه پته خزانه بحواله تارخی سوری محمد بستی پرکرده و از امیر کرور و امیر ناصر با قدری تفصیل ذکر میکند، و باز منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از کبار ملوک غور مینویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری ششی بن بهرام بدربار هارون الرشید رفتند، و امیر بنجی بلقب (قسیم امیرالمومنین) بامارت غور، و امیر شیش به پهلوانی لشکر غور شناخته شدند امرای غور از نسل همین بنجی و سپه سالاران غور از نژاد شیش اند، که در عصر صفاریان بلاد نیمروز و بست و داور را تاتگین آباد و رخج گرفته، امیر آنجا را مستأصل کرد، درینوقت امیر سوری بر جبال غور امیر بود، و هنوز نصف مردم غور مسلمان نبودند، و بعد ازین امیر سبکتگین نیز بر غور حمله ها نمود، که با استقلال دودمان سوری صدمه رسانیده نتوانست و طوریکه در احوال عزنویان خواندید سلطان محمود نیز بر غور تاخت ولی امیر غور که درینوقت محمد سوری بود، گاهی اطاعت کردی و زمانی تمرد ورزیدی، تا سلطان محمود بقول بیهقی (ده چهارده - م) و بقول ابن اثیر از راه بست و خوابین جنوب غور با لشکر گران بغور آمد، که در مقدمه لشکر او التونتاش حکمران هرات و ارسالان جاذب حکمران طوس بودند، و امیر محمد را بعد از جنگی که به مدد ده هزار لشکر خود کرد، در قلعه آهنگران محصور داشت.

محمد بعد از مدتی از قلعه بر آمده و بسطان تسلیم شد، سلطان او را با پسر کهترش شیش به غرنی برد، و در راه به حدود گیلان (نزدیک غزنه) زهری را که در زیر خاتم خود تعبیه کرده بود خورد و در گذشت، و مذلت و اسارت را قبول نکرد. بعد از مرگ محمد از طرف سلطان محمود امیر بو علی بن محمد سوری در جبال مندیش غور بر جای پدر نشست و مطیع سلطان بود. و در

غور به بنای مدارس و مساجد و قصر ها پرداخت و شخص علم دوستی بود، وی تا اواخر عهد محمودی حکمرانی کرد، ولی در عصر مسعود عباس بن شیش (برادرزاده بو علی) بر خاسته و عم خود را قید کرد، و بر تخت شاهی غور نشست.



عباس مردی ستمگار و بیباک بود، و در علم نجوم ذوقی داشت. در ولایت مندیش در قلعه سنگه رصد گاهی را ساخت. ولی مردم از جور او بدربار سلطان ابراهیم غزنوی نالیدند، ابراهیم نیز بر غور لشکر کشید، و امیر عباس را بغزنه زندانی کرد و امارت غور را به فرزندش امیر محمد بن عباس که مطیع در بار غزنه و مردی پسندیده سیرت و عالم نواز و عادل بود سپرد و بعد از محمد فرزندش قطب الدین حسن بن محمد بن عباس که پادشاه بزرگ و جد سلاطین غور است بتخت رسید و وی عصات غور را بچنگ مطیع گردانید، و در جنگی که پیای کوشک و جیرستان (جنوب غربی غزنه) با یاغیان کرد کشته شد (حدود چهارصدونودوسه- ه) و پسرش ملک عزالدین حسین بر تخت غور نشست، وی با دولت سنجوی روابط دوستانه داشت، و پادشاه نیکو عهد و پسندیده اخلاق و عالم پرور بود که هفت فرزند او خراسان و غور و زابل و غزنه و بامیان و تخارستان را در سلطنت خود شامل کردند، و هر یکی بر یکحصه حکم میراند بدین تفصیل:

-> قطب الدین محمد که رسماً لقب قدیم بویم (غرشاه) را بعربی (ملک الجبال) لقب خود قرار داد، و قلعه شهر فیروز کوه را تعمیر کرد، در ولایت ورشاد (ورساد) که قلمرو او بود با برادران خود مناقشتن کرد و بغزنه رفت و در آنجا از طرف بهرامشاه غزنوی کشته شد (یازده چهل و شش - م) و همین قتل سبب اختلاف دودمان غوری و غزنوی گردید.

-> بهاءالدین سام در سنگه مندیش غور بود، چون سلطان سوری بغزنی رفت فیروز کوه را نیر باو گذاشت و در (یازده چهل و نو- م) در فیروز کوه بر تخت نشست، با شاران غرجستان دوستی کرد، در گرمسیر قصر کجوران (کجران کنونی بین قلعه بین قندهار و غور) و در جبال هرات قلعه شیرسنگ و در غرجستان قلعه بندار و قلعه فیوار میان غرجستان و مادین بنا کرد، و دختر ملک بدرالدین گیلان (ملکه گیلان) که از نسب شنسبانیان بود بحباله آورد، که مادر دو پسر معروف او سلطان معزالدین محمد سام و سلطان غیاث الدین محمد سام باشد.

سلطان بهاءالدین بغرض خوانخواهی برادر خود سلطان سوری لشکر جای جروم و غرجستان فراهم آورده و بر غزنین تاخت، ولی در گیلان (غزنی) از جهان رفت، وی در سفر غرنی تخت غور و جبال را به سلطان علاءالدین حسین برادر خود گذاشته بود.

-> ملک شهاب الدین محمد خرنک بن حسین خطه مادین باو تعلق داشت که ولایتی بود از غور و فرزندش ملک ناصرالدین ابوبکر در حدود (دوازده بیست و یک - م) برولایت گزیو و تمران (شمال قندهار) حکمران بود، و بعد از تاختن چنگیز به دهلی بدربار التتمش به هند رفت، و در حدود (ششصد و بیست - ه) در آنجا از جهان گذشت.

-> ملک شجاع الدین علی بن حسین که دذ ولایت جرماس غور حکمرانی داشت، و بعد از علاءالدین ابوعلی پسرش در غور بجایش نشست، و در عهد سلطان غیاث الدین خطه غور و بست و و جیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین باو سپرده شد، و بعد از فتح خراسان در نیشاپور حکمران بود، و سلطان معزالدین او را برده بر غرجستان و زمینداور حکمران گردانید و در (ششصد و یک - ه) کاخ جناباد ملاحظه قهستان را فتح کرد، ولی بعد از شهادت سلطان

معزالدین در قلعه اشیار غرجهستان محبوس گشت.

- علاءالدین حسین بن حسین که در وجیرستان غور حکمران بود، بعد از انتقال برادر خود سلطان بهاءالدین بر تخت ممالک غور در فیروزکوه نشست، و لشکرهای غور و غرجهستان را فراهم آورده روی بغرنه نهاد. سلطان بهرامشاه از غزنه با لشکر غزنه و هندوستان بر آمد، و از راه گرمسیر و تگین آباد به زمینداور آمد، علاءالدین که جنگ را به خونخواهی دو برادر خود میکرد، در نزدیکی های تگین آباد با لشکر بهرامشاه مصاف داد. و بعد از آن دوبار در حدود غزنه مقاومت غزنویان را شکسته بر پایتخت دولت غزنه قابض شد (پنجصدوچهل و شش- ه) وی آن شهر عظیم را بخاک برابر ساخت و سکنه آنرا هشت روز کشتار عام نمود، و از آنجا روی به بست و زمینداور آورد، شهر بست را که بعمارت و قصور محمودی در آفاق مثل آن نبود، نیز تخریب کرد، و بنابراین به (جهانسوز) معروف شد. وی بعد ازین فتح تخارستان را نیز به دولت غوریه مرکزی ملحق کرد، و برادر خود فخرالدین سپر. علاءالدین بعد ازین با دولت سنجر و سلجوقی در آویخت، سلطان سنجر با وی در قصبه ناب هریوارود مصاف داد و چون مردم از رفتار علاءالدین منضجر بودند، شش هزار سوار لشکریان خلجی و ترک او به سنجر تسلیم شدند، و خود علاءالدین بدست سنجر گرفتار شود، ولی چون سلطان سنجر از دست غزان مضمحل گردید، علاءالدین را نوازش و امداد داده بغور باز فرستاد.

وی متمردان ولایت کاسی غور را مطیع کرده به فیروز کوه آمد، و چون مردم در غیاب وی ملک ناصرالدین حسین بن محمد را از مادین آورده و برتخت فیروزکوه نشانیده بودند وقتیکه از غودت علاءالدین شنیدند ناصرالدین را بکشتند، و بعلاءالدین تسلیم شدند. وی بامیان تخارستان و بلاد جروم (گرمسیر) و داور وبست و تولک جبال هرات و غرجهستان مرغاب را نیز در تحت اطاعت سلطنت غور در آورد و رسل ملاحده الموت را نیز به کوهسار غور راه داد، و در حدود (551 هـ یازده پنجاه و شش- م) در سنگه غور از جهان رفت.

چون بعد از وی پسرش سیف الدین محمد برتخت فیروزکوه نشست رسل ملاحده را کشتار کرد، و بدفع فتنه غزان که بحدود هرات و قادس رسیده بودند همت گماشت، ولی زیاده از یکسال زنده نماند، و در روز جنگ غزان بدست سپه سالار شیش غوری کشته شد علاءالدین جهانسوز اولین سلطان بزرگ غوریست که مملکت افغانستان را تماماً در تحت اداره واحد در آورده و بمرکز فیروزکوه وصل کرد.

- سلطان سیف الدین سوری (یازده چهل و نو- م) اولین پادشاهی است از غوریان که لقب سلطان گرفت، مرکز شاهی او حصار استیه غور بود. چون برادرش قطب الدین ملک الجبال در غزنی کشته شد سلطان سوری با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده و او را به وادی کورم روانید، و خود وی بر تخت غزنه نشست، و غور را به برادر خود سلطان بهاءالدین گذاشت، ولی در موسم زمستان چون علاءالدین حسین برادرش از غزنی به غور رفت بهرامشاه با لشکر افغان خلجی (خلجی) از طرف شرق بر غزنه تاخت آورد، و سلطان سوری را با وزیرش سید مجدالدین موسی بگرفت و بسریل طاق غزنه بیاویخت، تا که برادرش جهانسوز با انتقام وی غزنه را ویران کرد.

- ملک فخرالدین مسعود از همه برادران مهتر بود و در کاسی غور امیر شد. چون سلطان علاءالدین جهانسوز بعد از فتح غزنه تخارستان را نیز منقاد نمود، ملک فخرالدین مسعود برادر مهتر خود را بر بامیان حکمران گردانید، وی جبال شغنان و تخارستان را تا درواز و بلور و وخت بدخشان در ضبط آورد، و طوریکه در احوال غیاث الدین محمد میخانید، در جنگ راغ زر بدست برادر زاده گان خود گرفتار آمد، و واپس به بامیان فرستاده شد، و در آنجا در گذشت (حدود یازده پنجاه و پنج - م) بعد از او پسر بزرگش شمس الدین محمد در بامیان امیر و از دربار فیروز کوه و حضرت سلطان غیاث الدین نیز برسمیت شناخته شد وی بخل و چقانیان و وخت و جروم (گرمسیر) و بدخشان و جبال شغنان را بدست آورد و در جنگ رودبار مرو با لشکر غور بدفع سلطاننشاه خوارزمشاهی مشارکت کرد و لقب سلطان یافت، و پس از وفات او فرزندش بهاءالدین سام که پادشاه بزرگ و علمدوستی بود بر تخت بامیان نشست (یازده هشتادونو- م) در

باروی مجمع علماء بود، امام فخرالدین رازی و شیخ الاسلام جلال الدین و راسد وافصح العجم مولانا سراج الدین به دربار او بودند.

سلطنت وی از کشمیر تا غزنه تا کاشغر و ترمذ و بلخ و جنوباً تا اقصای غور و غرجستان میرسید، و غور و غزنه و بامیان در تحت فرمان او بود. چون سلطان معزالدین به شهادت رسید (دوازده پنج - م) امرای مملکت او را به غزنه طلب کردند، ولی در گیلان بعد از چهارده سال شاهی از جهان رفت، و فرزندش جلال الدین علی بجای پدرنشست و علاءالدین برادر خود را به تخت غزنه بنشاند.

چون لشکریان غوری و غزنه تاج الدین یلدوز از دره کرمان حدود کورم بر علاءالدین تاختند. بنا بر آن از بامیان به مدد برادر آمد، و در غیاب او عمش علاءالدین مسعود بن شمس الدین محمد بر تخت بامیان قبضه کرد، و وزارت به صاحب وزیر داد، ولی جلال الدین بزودی بعد از تصفیه غزنه به بامیان آمده عم خود را با وزیر وی بکشت. چون تاج الدین یلدوز دفعه دوم بر غزنی حمله کرد، و لشکریان علاءالدین را در رباط سنقران (شنقران) بشکست، و او را در غزنی حصار داد، جلال الدین از بامیان بمدد برادر آمد، ولی هردو برادر بدست یلدوز افتادند، و واپس بامیان فرستاده شدند و در آنجا در گذشتند (حدود دوازده پانزده - م) این بود مختصری از احوال هفت برادر غوری که شهنشاهی غور را تشکیل کردند و بعد از آنها سلطان غیاث الدین بن محمد سام بهاءالدین قسیم امیرالمومنین که از ملوک بزرگ غوریست پادشاه شد، وی با برادرش معزالدین به امر عم خود علاءالدین در قلعه وجیرستان زندانی بود، ولی سلطان سیف الدین بن علاءالدین آنها را رها کرد.

غیاث الدین در جنگ غزان با وی همراه بود. چون سیف الدین بدست سپه سالار خود کشته شد همین سپهسالار شیش لشکر غور و غرجستان را بیاورد و با غیاث الدین بیعت کردند، و او را بر تخت فیروزکوه نشاندند. وی برادر خود معزالدین را بر تبه سرچاندار حکمران ولایت استیه و کجوران گردانید و ابوالعباس شیش را که بعد از کشتن سلطان سیف الدین قوتی بهم رسانیده بود بکشت. درینوقت عم غیاث الدین یعنی ملک فخرالدین مسعود حکمران بامیان از ملک علاءالدین قماج سنجری حکمران بلخ و تاج الدین یلدوز حکمران هرات امداد طلبیده با لشکر بامیان و بلخ و هرات بر فیروز کوه حمله آورد، و در موضع راغ زر مصاف اراستند. ولی پهلوانان غور در مرحله اول ملک یلدوز هرات را در بین لشکر خودش بکشتند و هراتیان را بپراگندند.

بعد از آن لشکر بلخ را نیز بشکستند و سرقماج را بریدند، و به نزد ملک فخرالدین بامیان فرستادند، و خود وی را محاصره کردند، و غیاث الدین و معزالدین عم خود را محترمانه بگرفتند و بطرف بامیان باز گردانیدند.

سلطان غیاث الدین بعد از آن گرمسیر و زمینداور را بدست آورد، و قادس و کالیون و فیوار و سیفرود و غرجستان و طالقان و گزریوان را نیز به سلطنت غور ضمیمه گردانید، و برادر خود معزالدین را از جروم (گرمسیر) و تگین آباد و سیستان بطرف غزنه و زاول و کابل فرستاد، وی لشکر غزان را که درینوقت بر غزنه دست یافته بودند بسال (یازده هفتادوسه - م) از غزنه پس راند و پایتخت غزنویان را نیز به غور ضم کرد، و بفتح هرات نیز همت گماشت، و بهاءالدین طغرل یکی از بندگان سنجر که بر هرات دست یافته بود از پیش لشکر سلطان به خوارزم رفت، و هرات در سال (پنجصدوهفتادویک - ه) و بعد از آن فوشنج ضمیمه مرکز غور شد.

درینوقت ملوک سیستان (که شرح آنها گذشت) نیز انقیاد نمودند، و بلاد شمالی مانند طالقان، اندخوی - میمنه - فاریاب - پنجه، مرودزق و خلم نیز فتح شدند. چون جلال الدین محمود پسر ایل ارسلان خوارزمشاه به مدد خطانیان اطراف شمالی مملکت را مزاحمت داد، بنابراین غیاث الدین بسال (یازده نودودو - م) لشکر غزنه را تحت قیادت معزالدین و لشکر بامیان را بقیادت ملک شمس الدین و لشکر سیستان را برهنمائی تاج الدین حرب در رودبارمر و فراهم آورد، و در سواحل مرغاب خوارزمشاهیان را بشکست و درخراسان را صاف کرده تا نیشاپور پیش رفت، و آنرا بملک ضیاءالدین ابوعلی شنسبانی سپرد و مروشاهجان را نیز گرفته و ملک نصیرالدین

زنگی پسر فخرالدین مسعود بامیانی سپرده شد. چون غیاث الدین مملکت را باز مرکزیت بخشید و تمام سرزمین آسیای میانه را از هندوستان تا عراق و از چین و جیحون تا دریای هرمز زیر پرچم فیروزکوه غور در آورد، و یگانه شهنشاه بزرگ خراسان شمرده شد، خلیفه بغداد الناصرالدین الله نیز سفرای خود ابن ربیع و قاضی مجدالدین قدوه و ابن الخطیب را بدربار فیروزکوه فرستاد و سلطنت غوری را برسمیت شناخت و از دربار غور نیز سراج الدین محمد جوزجانی برسم سفارت به بغداد رفت، و بدینطور روابط حسنه سیاسی دو شهنشاهی بزرگ فیروزکوه و بغداد قایم گردید. سلطان غیاث الدین از بزرگترین سلاطین غوریه و شرق است، که شخصی علمدوست و مهربان و عادل بود. بدربار وی علما و دانشمندان فراهم بودند، وی بعمر شصت و سه سالگی در شهر هرات روز بیست و هفت جمادی الاولی (پنجصدونودونو هـ) از جهان رفت، و در مسجد بزرگ که خودش ساخته بود مدفون است. و این مسجد تا کنون در شهر هرات باقی است.

وی اولاً مانند اسلاف خود بر مذهب محمد کرام سیستانی بود، ولی بعد از آن مذهب شافعی را قبول کرد. از مشاهیر علمای دربار وی قاضی وحیدالدین شافعی مروردی و صدرالدین کرامی نیشاپوری و قضات ممالک او قاضی القضاة معزالدین هروی و قاضی شهاب الدین هرمابادی، و وزیران او شمس الملک و عبدالجبار گیلانی و فخرالملک شرف الدین فزرداری و مجدالملک دیوشاری و عین الملک سوریانی و ضهیرالملک سجزی و جلال الدین ریوشاری و عین الملک سوریانی و ظهیرالملک سجزی و جلال الدین ریوشاری بودند. در تابستان دارالملک او فیروز کوه و در زمستان زمینداور بود، در توفیق خود (حسبی الله وحده) نوشتی.

بعد از مرگ سلطان غیاث الدین محمد سام فرزندش غیاث الدین محمود که مردی عیاش بود از طرف عمش معزالدین بحکمرانی بست و فراه و اسفزار گماشته شد، وی لشکر فراهم آورده تا مرو و شاهجان پیش رفت، و بعد از شهادت معزالدین بسال (ششصدودو- هـ) از بست براه زمینداور بر غور تاخت و فیروز کوه را از ملک علاءالدین ابوعلی گرفته سرزمین غور را با غرجستان و تالقان و گرزویان و قادس و گرمسیر در تحت تصرف گرت و وراثت ملک پدر و عم شد. وی تاج الدین یلدوز را که یکی از خدمه معزالدین محمد بود چتر و مثال حکمرانی غزنین تا مجاری دریای سند فرستاد، و در سال (ششصدوپنج - هـ) سلطان قطب الدین ایبک را مثال ممالک هندوستان داد، و بدینطور سلطنت غور تا اقصای هند با لواسطه قایم ماند.

در سال (ششصدوهفت - هـ) ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاءالدین ابوعلی با پنجاه هزار لشکر غزنه و کاسی بر غور و فیروز کوه تاخت ولی غیاث الدین محمود سر او را ببرید و علاءالدین اتسز حسین شنسبی که به مدد سلطان محمود خوارزمشاه با لشکر بلخ و مرو و سرخس و رودبار از راه تالقان بر غور تاخته بود غیاث الدین محمود بین میمنه و فاریاب در سالوره با آنها مصاف داد، و لشکریان خوارزمشاهی و اتسز را بشکست، و بعد از آن چون علیشاه پسر تکش خوارزمشاه از برادر خود بدربار غور گریخت و غیاث الدین محمود او را در قصر برکوشک محبوس کرد، چاکران علیشاه او را بسال (ششصدوهفت - هـ) بکشتند.

وی پادشاه بخشاینده و عادل و حلیمی بود که ازخزاین پدر خود (هشتصد - هـ) صندوقجنس گران قیمت و موازی چهارصد شتر و را بمردم نثار کرد. بعد از مرگ غیاث الدین محمود فرزند چهارده ساله اش بهاءالدی سام از طرف امرای غور برتخت فیروز کوه نشاند شد بعد از سه ماه سلطان علاءالدین اتسز شنسبی به مدد سلطان محمود خوارزمشاه و امین حاجب ملک خان هرات بر فیروز کوه حمله کرده و در جماد الاول (ششصدوهفت - هـ) این شهر را بگرفتند، و بهاءالدین را با مخدرات دومان شاهی به خوارزم نفی کردند.

بعد از آن علاءالدین اتسز بن علاءالدین حسین جهانسوز بر تخت فیروز کوه نشست و تا (چهار) سال حکم راند و در گیلان با ملک تاج الدین یلدوز و مویدالملک محمد بن عبدالله سیستانی وزیر غزنه مصاف منهزم شد، و بعد از آن ملک نصیرالدین حسین امیر شکار از غزنی بر غور تاخت و در جرماس علاءالدین اتسز را بکشت و غور را در تحت سلطنت غزنی آورد. در حدود (ششصدویازده - هـ) بود که تاج الدین یلدوز از غزنی علاءالدین در غور را بتخت فیروزکوه باز فرستاد، ولی علاءالدین در (ششصدویازده - هـ) بدست سلطان محمود خوارزمشاه افتاد، و

بخوارم بمرد و تمام غور در سلطه خوارزمشاهی آمد.
 اما برادر دیگر سلطان غیاث الدین محمد که ابوالمظفر معزالدین محمد بن سام قسیم امیرالمومنین باشد نیز از بزرگترین پادشاهان آل شنسب و مشرق است که در حضور برادر خود سر جاندر (فرمانده گارد شاهی) بود، و بعد از آن حکمرانی ولایت کجوران و استیه غور یافت (پنجصدوپنجاه و هفت - ه) و بلاد گرمیسر را تاتگین آباد بدست آورد، و سلطه دوازده ساله غزان را در غزنه خاتمه داد، و با مرسلطان غیاث الدین محمد بر تخت غزنی جلوس کرد در سال (پنجصدوهفتاد - ه) گردی را فتح کرده و ملتان را از قرآمطه بگرفت و بسال (پنجصدوهفتادوسه - ه) گردیز را فتح کرده و ملتان را از قرآمطه بگرفت و بسال (پنجصدوهفتادوسه - ه) عصات سنقران را گوشمالی داد، از جنگ بهیم دیو نهرواله بیمراد برگشت و در (پنجصدوهفتادوپنج - ه) فرشور (پیشاور) و در (پنجصدوهفتادوهفت - ه) لاهور را بگرفت و بعد از آن تا آخر عمر تمام هندوستان را فتح کرده و به نور اسلام روشن گردانید.

از وقایع مهم عصر وی در افغانستان جنگ سلطان معزالدی محمد است با کفار خطاوملوک ترکستان در اندخود، که سالار حسین خرملیل ملک گزریوان در مقدمه لشکر او بود، ولی چون لشکر غوریان کاری از پیش نبردند ملک عثمان سمرقندی از ملوک آل افراسیاب ترکستان در بین آمده و صلح کرد. و سلطان به غزنین برگشت چون جماعت کوکهران و قبایل کوه جود در پنجاب عصیان نمودند، لهذا سلطان محمد بغزو آنها بر آمده و بعد از سرکوبی شاه در راه غزنه بدست فدائی ملاحظه در منزل دمیک (واقع ضلع جهلم کنونی پنجاب) بسال (ششصدودو - ه) روز سه شعبان شهادت یافت.

سلطان محمد معزالدین غوری مملکت وسیعی را در قلب آسیا مانند برادر خود حفظ کرد و حدود شهنشاهی غوری را در هندوستان تا سواحل گنگا رسانیده و هم هند را بنور اسلام روشن گردانید شرقاً مملکت وی تا سواحل گنگا و غرباً تا اقصای خراسان و خوارزم و نساو باورد امتداد داشت، و جنوباً به بحیره عرب میپیوست، حکمداران او در ممالک زیر دست اینها بودند: ملک ضیاءالدین در غور و ملک تاج الدنی زنگی در بامیان، ملک حسام الدین علی کرماج در ملتان، قطب الدین ایبک در لاهور، ملک تاج الدین یلدوز در غزنه و کرمان، ملک ناصرالدین قباچه در سنده و اچه، سلطان بهاءالدین سام در بامیان سلطان غیاث الدین محمود در فیروز کوه، ملک تاج الدین حرب در سیستان، ملک تاج الدین در مکران، مکشاه در وختس وزرای معروف او ضیاءالملک درمشی و موعید الملک محمد عبدالله سجزی و شمس الملک عبدالجباری گیلانی اند، پایتخت سلطان در تابستان حضرت غزنه و خراسان و در زمستان لاهور هند بود. قاضی ممالک او صدر شهید ظام الدین ابوبکر و سید شرف الدین ابوبکر بن صدر شهید و قاضی لشکر او شمس الدین بلخی بود. علام سلطنتش بردست راست سرخ و پردست چپ سیاه بودن. منهاج سراج از وفور ثروت در خزانه شاهی سلطان ذکری مینماید که بقول خواجه اسماعیل خزانه دار در خزانه غزنی تنها از جنس الماس یکهزار و پانصد من موجود بود.

بعد از شهادت معزالدین محمد غوری آن مملکت بزرگ پارچه پارچه گردید، و قسمت شرقی افغانستان از غزنی تا مجاری سند در دست تاج الدین یلدوز یکی از خدمتگاران در بار غور افتاد که خدمت محمد میکرد. این تاج الدین یکدختر بملک قطب الدین ایبک (حکمران هند) و یکدختر هم به ناصرالدین قباچه (حکمران سنده) داده بود، و غزنه را تا دریای سند ضبط کرد، ولی چون قطب الدین ایبک از لاهور بر غزنی تاخت آورد یلدوز در پنج آب دریائی سند با او مصاف داد و منهزم شد. و به کرمان وادی (کورم) رفت و از آنجا بر قطب الدین ایبک در غزنی هجوم آورد، و قطب الدین بعد از چهل روز سلطنت غزنی واپس به هند رفت، و غزنه در دست یلدوز باقی ماند، و چنانچه گذشت بممد سلطان غیاث الدین محمود به مقابل سلطان محمد خوارزمشاه در جنگ هرات شامل شد و بر سیستان نیز لشکر کشید و با تاج الدین حرب ملک سیستان صلح کرد (ششصدودو - ه) وی مدت نه سال بنام معزالدین محمد سکه زد و بران (عبده) نوشت چون لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه از تخارستان بر غزنین آمدند و تا گردیز به مغافسه بگرفتند تاج الدین یلدوز به هندوستان و لاهور رفت و در جنگ که در تراین با سلطان التتمش کرد گرفتار

آمد، و در بداون کشته شد (حدود ششصدویازده - ه) در وقت انقراض سلسله غوریان حدود (ششصد و دوازده - ه) خوارزمشاهیان ولایت شمالی و غور و هرات را بگرفتند و سیستان تابست و تگین آباد و زابلستان در دست ملوک محلی سیستان آمد، و ولایتی غزنی و کابل و قسمت های شرقی تا مجاری سند به تاج الدین یلدوز تعلق گرفت، و بعد از و از طرف دربار خوارزمشاهی ملک کربر در غزنه و امین ملک در هرات و اختیار الدین محمد خرپوست در پشاور حکم میراندند (آخر ترین احوال آل شنسب در شرع خروج چنگیز داده میشود).

در عصر غوریان مدنیّت دوره مدنیّت دوره غزنویان به درجه کمال رسید ادبیات زبان دری بذریعه فاتحین غوری تار دهلی توسیع یافت و زبان پشتو نیز در خانواده سوریان پرورده و زبان و شعر و ادب شدیدین، اسلام رادر تمام افغانستان و قسمت اعظم هند نشر کردند، و صنعت و عمران که نمونه آن مسجد جامع هرات و منار جام غور و قطب منار دهلی است، خیلی ترقی کرد، و علوم و فنون نیز در مملکت فصیح غوریان با علماء و شعرای نامور پرورده شدند و مدنیّت اسلام (افغان و هند) که لودیان و غزنویان اساس آنرا نهاده بودند بمراتب پختگی رسید.

از علماء و شعرای معروف دوره غوریان اند: امام فخرالدین رازی، نظامی سمرقندی، احمد میدانی نیشاپوری (صاحب مجمع الامثال) علی باخرزی (صاحب دمیه القصر) قاضی منهج سراج جوزجانی (صاحب طبقات ناصری) قاضی وحید الدین شافعی مرورودی صدر الدین کرامی نیشاپوری، معزالدین هروی، شیخ الاسلام جلال الدین ورساد، مولانا سراج الدین جوزجانی، ابو نصر فراهی، محمد عوفی (صاحب لباب الالباب) اسعد سوری، شیخ تیمن، تایمنی، مکیار غرشین، قطب الدین بختیار، شکارندوی (شعرای پشتو) ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه (صاحب نسب نامه منظوم غوریان) و غیره. زبان دربار غوریان دری بود و چون غوریان طایفه سوری اند، لهذا در عصر شان اقوام از کوه های غور و جبال سلیمان به وادیهای ترنک و ارغنداب و هیرمند و کابل و هریود باز سرازیر شدند، و در لشکر های شاهان نیز در فتوحات هند اشتراک کردند، و بسی از قبایل و افراد و سراب قبایل با شهنشاهان و جانشینان شان در هند باقی ماندند، که بقایای آنها تا کنون هم در سرتا سر هند فراوانند: از قبیل لودیان، سوریان، نیازیان، مهمندان، شیرانیان، بهرچان که اکثر آنها در هند به نامهای روهیله یا پتان یاد میشوند، و این مردم حتی تا کنون هم در مناطق مختلف هند حکومتهای خاص و مناطق ریاست و نفوذ دارند.

در سال ۵۳۵ هجری قمری (۱۱۴۰ میلادی) غوریان شهر با شکوه غزنی را که زمانی لقب عروس شهرها را داشت به تصرف خود درآوردند. علاالدین غوری معروف به جهانسوز این شهر زیبا را به آتش کشیده اجساد سلاطین غزنوی مگر محمود و پسرش مسعود را از قبرها بیرون کشید و سوزاند. غوریان که همواره خواب رسیدن به سرزمین زرخیز هندوستان را می دیدند، بعد از ویران ساختن غزنی در اسرع وقت رهسپار هندوستان شدند. یکی از غلامان ترک غوریان بنام قطب الدین تخت و تاج دهلی را تصاحب کرد و پس از وی غلامان ترک به مدت یک قرن این تخت و تاج را در اختیار داشتند.

در قرن هفتم هجری قمری (سیزدهم میلادی) یکی از رؤسای قبایل مغول بنام چنگیزخان، قوم خود را تحت نظم و انضباطی شدید بصورت نیروی جنگنده ای مقتدر در آورد. مهاجمان مغول سوار بر اسپهای تیزتک و ریزاندام از صحرای مغلستان به طرف جنوب سرازیر شدند و همچون گردباد توفنده کوهها و دشتهای پیش روی خود را درهم پیچیدند.

سرزمین کنونی افغانستان حتی صدسال بعد نیز همچنان اسیر مغولان بود. رهبران محلی عموماً ترکانی بودند که از طرف اربابان مغول خود برای اداره امور این سرزمینها گماشته شده بودند. پس از مرگ چنگیز پسرش اوکتای به جای وی نشست، و آنگاه که امپراتوری مغول تجزیه و متلاشی می شد، این سرزمین کوهستانی به هلاکو نوه چنگیزخان واگذار شد. پس از سقوط مغولها در قرن هشتم هجری قمری (چهاردهم میلادی) آل کرت هرات که بازماندگان سلسله غوریان بودند فرصت یافتند در فاصله سالهای ۷۳۳ هجری قمری (۱۳۳۲ میلادی) تا ۷۷۲ هجری قمری/۱۳۷۰ میلادی مستقلاً بر سرزمین خویش حکومت کنند. اما حکومت مستقل ایشان به دست تیمور لنگ، از نوادگان دختری چنگیزخان که قبایل ترک تحت فرمان خود در مفرش در سمرقند

به قصد جهانگشایی به حرکت در آورده بود سر نگون شد. منبع مورد استفاده: (عبدالحی حبیبی
سوریان طایفه نی بودند از افغانان خراسان)

نگاهی به تاریخ تیموریان



امیر تیمور گورکان در شصت و نو سالگی در قزاقستان امروز درگذشت. پس از درگذشت
امیر تیمور، پیکر او به سمرقند منتقل و در گورگاهی که خود فبرش را در این شهر ساخته بود
مدفون شد. تیمور در جریان لشکرکشی به چین بود که بیمار شد و درگذشت. او یک مغول تبار از
ایل «بارلاس» بود که در ناحیه «کش» واقع در منطقه فرارود که امروز شهر سبز خوانده
می‌شود، به دنیا آمد. حملات نظامی تیمور را به زبان تاتاری «پورش» نوشته اند. قلمرو تیمور
از هند تا قفقاز و از مرز غربی مغولستان تا دمشق وسعت داشت که پس از مرگ او دیری نیابید.

تیمور چندین بار این سو تا آنسوی هندوکش را زیر سم ستوران خود گذراند؛ مشهورترین
لشکرکشی‌های وی در ۸۰۱ هجری قمری (۱۳۹۸ میلادی) انجام شد که طی آن هندوستان فتح و
دهلی غارت گردید، و یکبار دیگر پس از چنگیز این نواحی دستخوش چپاول و ویرانی شد. با
مرگ تیمور در سال ۸۰۷ هجری قمری (۱۴۰۵ میلادی)، پسر چهارم شاه رخ، پس از یکسال
جنگ و رقابت‌های خانوادگی، حکومت هرات و نیز ماوراءنهر را بدست گرفت. وی هرات را به
عنوان پایتخت خود برگزید، حصارهای آن را مرمت و بازسازی کرد و در آن بناهای مجللی
ساخت، و این شهر بصورت مرکز مهم سیاسی و بازرگانی منطقه در آمد. در این سالها معماران،
نقاشان، علما و محققان و موسیقی دانان مورد تکریم و تجلیل فراوان قرار گرفتند. بزرگ‌ترین
هنرمند میناتوربست استاد کمال الدین بهزاد، در حدود سال ۸۴۴ هجری قمری (۱۴۴۰ میلادی)
در هرات تولد یافت و در دربار سلطان حسین بایقرا، آخرین شاهزاده‌ای تیموری، زندگی کرد.
بخش اعظم دوره صدساله حکومت تیموریان در افغانستان شاهد رونق و رفاه و پیشرفت این
کشور بود. اما امپراتوری تیموریان نیز تدریجا به سوی زوال می‌رفت؛ و یکبار دیگر، با زوال
اقتدار فرمانروایان خارجی، مردم و رهبران بومی این سرزمین امکان آن را یافتند که تجدید قوا
کنند و برای بدست گرفتن حکومت سرزمین خود سر برآورند. یکی از این رهبران، شخصی بنام
بهلول لودی بود. لودی در سال ۸۵۵ هجری قمری (۱۴۵۱ میلادی) تاج و تخت دهلی را نیز
تصاحب کرد و سلسله لودی را که هفتاد و پنج سال دوام کرد تأسیس نمود.

تیمور در خانواده‌ای از قبایل ترک ماوراءالنهر و در شهرکش از توابع سمرقند در ترکستان (آسیای
مرکزی فعلی)- در هفتصدوسی و شش - ق / سیزده سی و پنج م دیده به جهان گشود و
خیلی زود در سوارکاری و تیر اندازی مهارت یافت. پدرش تراغای، از جنگجویان ایل برلاس بود
که طایفه‌اش در این نواحی از قدرت و نفوذ محلی برخوردار بودند. در سیزده شصت - م، فردی
به نام تغلق تیمور، از نوادگان جغتای، از ترکستان به ماوراءالنهر لشکر کشید. حاجی برلاس که
دفاع از شهر کش - بعدها شهر سبز خوانده شد - را در مقابل این مهاجم دشوار یافت، دفاع از
ولایت را به پسر تراغای - تیمور گورکان - سپرد. تیمور که در چنین آشوبی قدم به صحنه حوادث
گذاشت در آن هنگام بیست و پنج سال داشت. تیمور توانست با زیرکی و سیاست، از همان آغاز

کار، و با اظهار طاعت نسبت به مهاجمان، شهر کش را از قتل و غارت نجات دهد. سپس با امیر حسین - نواده قزغن در کابل - بنای دوستی گذاشت و بالاخره خواهر او - اولجای ترکان - را به عقد ازدواج خود درآورد. تیمور به سبب همین خویشاوندی، در خانواده امیر حسین به گورکان، داماد و مشهور شد. مع هذا، دوستی تیمور با امیر حسین دیری نپایید و با مرگ اولجای ترکان، جنگ بین این دو امیر اجتناب ناپذیر شد. در آخرین نبرد، قلعه هندوان نزدیک بلخ، به محاصره سپاه تیمور درآمد و امیر حسین مغلوب و مقتول شد. با این پیروزی تیمور در بلخ به فرمانروایی مستقل رسید و خود را صاحبقران خواند. چهار تن از زنان امیر حسین را نیز به ازدواج خود درآورد و باقی را به سرداران بخشید.

پس از آن به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را پایتخت خویش ساخت. در جنگ با والی سیستان نیز چند زخم برداشت، دو انگشت دست راستش قطع شد و پای راستش چنان صدمه دید که تا پایان عمر می‌لنگید و به این دلیل به تیمور لنگ شهرت یافت. بعد از قدرت یافتنش و یا شاید در زمان جانشینانش، نسب او را به سردار و خویشاوند نزدیک - و شاید افسانه‌ای - چنگیز خان مغول می‌رساندند. این بدان جهت بود که می‌خواستند خود را جانشینان چنگیز قلمداد کنند.

یکی از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های تیمور، فتوحات او در سنین بالای اوست. تیمور از ابتدای جوانی، هیچ نقش جدی و مهمی در تاریخ تحولات منطقه خودش ندارد. گویی تنها نظاره‌گر حوادث است و منتظر. بسیاری رخدادها در منطقه او بوجود آمد اما او هیچ واکنشی نشان نداد. خصوصاً شواهد بسیار فراوانی وجود دارد که به دقت به تحولات داخلی می‌نگریست و مواظب اختلافات موجود میان شاهان و سردستانان داخلی و مغول بود. او منتظر فرصت مناسب بود و به دقت برنامه‌هایش را تنظیم نموده بود. تنها در سنین حدود پنجاه سالگی است که ناگاه این چشمه خروشان به جوشش می‌آید و بخش بزرگی از دنیای آن زمان را فتح می‌کند. تیمور فاتح خیلی خوبی است. یعنی تقریباً هیچ‌گاه در دوره فتوحاتش شکست نمی‌خورد. همه جهان پیرامونش را فتح می‌کند. چنانچه شهر مسکو، با وجود فاصله بسیار طولانی‌ای که با دارد، باز هم از هجوم به آنجا باز نمی‌ماند.

هند و بخش‌هایی از سوریه و مناطق شرقی ترکیه فعلی، فاصله‌هایی بسیار طولانی هستند. و همه می‌دانیم که تدارکات برای یک لشکر کشتی‌های بسیار زیاد دارد و حتی چنانچه بدرستی برنامه ریزی نشود، بعد از هجوم اولیه، در اثر محاصره شدن، لشکر حمله‌کننده نابود خواهد شد. اما هیچ‌یک از این موارد از حمله‌ها و تصرفات تیمور گزارش نشده است و این قدرت برنامه ریزی نظامی بسیار زیاد و درخشانی را می‌طلبد.

اما تقریباً هیچ‌یک از مناطق فتح شده، در اختیار و تصرف جانشینانش باقی نمی‌ماند. امپراطوری او، به سرعت و پس از مرگ او فرو می‌پاشد و تنها به منطقه خراسان محدود می‌گردد. البته خراسان بزرگ یعنی تمامی ماوراءالنهر (افغانستان فعلی) و تمامی خراسان امروزی و بخشی از سیستان.

این جهان‌گیری و نه جهان‌داری، بسیار ما را به تأمل فرا می‌خواند که چه عواملی سبب می‌شود تا یک سلسله برآستی شکل بگیرد و باقی بماند و کدامین عوامل در عملکرد تیمور نبوده است و چنین شده است. توانایی بسیار در فتح کردن و عدم توانایی بازماندگان در ادامه آن، به همین شکل در نادرشاه نیز مشاهده می‌شود و جای بررسی بیشتر و کاملتر دارد.

تیمور بسیار خشن بود. اما تیمور علاوه بر آن، بسیاری از هنرمندان و دانشمندان شهرهای فتح شده را به پایتخت خود یعنی سمرقند می‌آورد. مواردی زیادی از نقاشان برجسته و استادان معماری، فقها و نظائر آن وجود داشته است که توسط تیمور به سمرقند آورده شده است. این موارد نقش فراوانی در تحولات بزرگ هنری و فرهنگی در عصر پس از تیمور داشته است. شاهرخ میرزا فرزند تیمور که پس از او به حکومت رسید، درست نقطه مقابل پدرش بود. فردی فرهنگ دوست، با رفتاری غیر نظامی و به شدت ترویج‌کننده هنر و معماری و فرهنگ. همین ویژگی‌ها در پاره‌ای از جانشینان شاهرخ نیز، ادامه یافت و حتی کسانی همچون الغ بیک خود از هنرمندان و دانشمندان عصر خود محسوب می‌شدند.

همه این عوامل و خصوصاً تجمع ثروتی که تیمور فراهم آورده بود و میزان بالایی از هنرمندان که در مناطقی نظیر سمرقند گرد آمده بودند، سبب شد تا با حمایت کسانی همچون شاهرخ تیموری و همسرش گوهرشاد آثار درخشانی از هنر و معماری و نقاشی و خطاطی پدید بیاید.

گویی بازی روزگار کار را با تیمور و فرزندان و جانشینانش به آخر برده است که از پدری تا آن اندازه زورگو، فرزندان چنین هنرپرور و فرهنگ دوست به وجود بیاید. چنانچه حتی علم و دانش نیز در این دوره درخششی داشته است و رصدخانه الغ بیگی که با حمایت الغ بیک تیموری و با نظارت دانشمند بزرگ عصر یعنی غیاث الدین جمشید بنا شد، نمونه ای از این موارد است.

پاره ای از زیباترین نقاشی ها، ریشه در مکتب هرات دارند که بطور کامل با حمایت شاهزاده های تیموری در شهر هرات شکل گرفت و استاد بزرگ نقاشی یعنی کمال الدین بهزاد برخاسته از چنین مکتبی است. خطوط زیبایی پارسی نظیر خط نستعلیق در دوره جانشینان تیمور شکل گرفت و آخرین مراحل تکاملی اش را در این دوره طی نمود. پاره ای از زیباترین آثار معماری در این دوره به وجود آمد که از آن جمله می توان به مسجد گوهرشاد اشاره نمود. این مسجد که با حمایت گوهرشاد همسر شاهرخ تیموری ساخته شده است، یکی از درخشان ترین آثار معماری است. در گوشه ای کتیبه های این مسجد و در سمت ایوان مقصوره آن، کتیبه ای از بایسنقر میرزا از شاهزادگان تیموری وجود دارد که خود از خطاطان بزرگ عصر خویش بود.

تیمور با اینکه بسیار دیکتاتور بود ولی به دانش و هنر علاقه نشان می داد. از این رو هنرمندان و صنعتگران از کشتارهایش در امان بودند. فرزندان او نیز سیاست بنیان گذار دودمان تیموریان را پی گرفتند از جمله می توان به راه اندازی رصدخانه، مسجد و مدرسه اشاره کرد. هنر نگارگری یا نقاشی و نیز خوشنویسی در این دوره از تاریخ خراسان به شکوفایی قابل توجهی دست یافت.

شاهرخ پسر تیمور پیرو جدی علوم و صنایع بود و مسجد گوهرشاد و حرم علی بن موسی الرضا که زیارتگاه شیعیان است از اوست. پسر شاهرخ، الغ بیگ فرمان داد زیجی (زیج یا زیگ، جدول یا کتابی است برای تعیین احوال و حرکات ستارگان) ترتیب دادند. برادران الغ بیگ یعنی بایسنقر میرزا و تاحدی برادر او ابراهیم میرزا که نوه تیمور بودند خود از خوشنویسان طراز اول و از حامیان هنری مهم در تاریخ به شمار می روند. خلیل نوه تیمور که هیچگونه شباهتی به وی نداشت، کوشش کامل به رفاه و خوشبختی کشور معطوف داشت و خدماتی به دانش و ادب کرد.

حسین بن بایقرا نیز حامی علوم و ادبیات بود. ابوسعید پادشاه توانا، با کفایت، هنردوست این خاندان نیز خود هنرمند بود. او پیرو صوفی گری و اهل عرفان بود و مشایخ صوفیه را گرامی می داشت و بعد او بود که خاندان تیموریان به صوفی گری روی آوردند.

دوره تیموریان به رغم نابسامانی و منازعات داخلی و درگیری امیران این خاندان با ترکمانان قراقوینلو، دوره رونق فرهنگ، ادبیات، تاریخ، ریاضی و نجوم بود. دربارهای هرات، سمرقند، بلخ، شیراز و اصفهان به سبب هنرپروری و هنرمندی فرمانروایان تیموری، محل تجمع و آمد و شد هنرمندان و ادیبان برجسته بود. اختلاف مهم دیگر در شیوه حکومتی تیمور با بازماندگانش، نحوه واگذاری بخش های حکومت بود. فرمانروایان تیموری با اینکه خود را سلطان می نامیدند و قدرت مطلقه ای برای خود قائل بودند، چون اقتدار تیمور را نداشتند، برای تثبیت قدرت و حفظ قلمروشان، به حمایت لشکریان نیاز داشتند و چون خزاین حکومتی بر اثر درگیری ها و اوضاع نابسامان داخلی تهی شده بود، مجبور به دادن سیورغال به امیران و حاکمان محلی شدند. در اواخر دوره تیموریان این نوع بخشش به علما و هنرمندان و شاعران نیز تعلق گرفت که نه فقط قدرت حاکمان و امیران لشکری را افزایش داد بلکه موجب فقر و نابسامانی اجتماعی و تضعیف قدرت فرمانروایان تیموری و زوال این خاندان نیز شد.

در دوره سلطنت شاهرخ، هرات که پایتخت دولتش بود، کانون درخشان هنر و ادب عصر محسوب می شد. مولانا قوام الدین، معمار نابغه و بی مانند در آن دوران در هرات زندگی می کرد، به شاهرخ و همسر هنر پرورش گوهرشاد آغا، این فرصت و امکان را داد، تا مساجد، مدارس، و ابنیه عالی در قلمرو قدرت خویش بنا کنند. مسجد گوهرشاد در هرات که هنوز باقی است، از درخشان ترین آثار معماری عصر تیموری و مدیون طرح و تفکر قوام الدین و آن ملکه هنرپرور بود. یکی دیگر

از آثار همکاری این معمار برجسته با گوهرشاد خاتون، مسجد گوهرشاد مشهد است، به دلیل ظرافت و زیبایی کاشی‌کاری و خط و اسلوب معماری مسجد گوهرشاد، این مسجد از نفیس‌ترین شاهکارهای معماری در دوره تیموری به شمار می‌رود. نام گوهرشاد در دو محل با کاشی معرق نگاشته شده است، یکی در قسمت بالای در نقره‌ای که به «دارالسیاده» می‌رود و دیگری بر کتیبه «ایوان مقصوره» که به خط زیبای «شاهزاده بایسنقر» است. شاهرخ تیموری و پسرش بایسقر، آنها را در شمار حامیان هنر و کتاب دوستان به شمار می‌آورند. برخی از زیباترین و نفیس‌ترین کتاب‌های مینیاتوری در زمان حیات آن‌ها تدوین و مصور گردید. سلطان حسین بایقرا که آخرین شاه سلسله‌ی تیموریان بود به همراه وزیر با تدبیرش امیرعلیشیر نوایی حامی مکتب هرات بودند و بهزاد نماینده‌ی برجسته‌ی این مکتب به شمار می‌رفت. پس از مرگ سلطان حسین، ازبکان، خراسان را تسخیر کردند و حدود سه سال در هرات حکم راندند. شاهرخ آخرین فرزند امیر تیمور گورکانی در سال هشتصد و هفت هـ - به عنوان یکی از مدعیان جانشینی مطرح شد و بعد از سه سال کشمکش با رقیبان موفق به تثبیت حاکمیت خویش گشت. اینکه شاهرخ از سال هفتصد و نودونو - هـ و در زمان پدرش حکمران خراسان بود، نه تنها به وی توانایی اتکا به پایگاه مهمی نظیر شهر هرات را می‌داد، بلکه در کل او را ناگزیر از این اتکا می‌نمود. شاهرخ بی‌درنگ پس از به دست گرفتن قدرت به نوسازی هرات اهتمام کرد.

حصار شهر، بازار، خانقاه و قلعه هرات در عهد او مرمت و یا بنیاد نهاده شد و بافت اصلی شهر که در سراسر دوران تیموریان ثابت ماند، در عهد او شکل گرفت. بیرون شهر و در ناحیه شمالی آن معروف به ناحیه خیابان نیز در سال هشتصد و سی و شش هـ - به امر گوهرشاد همسر شاهرخ مدرسه و مسجدی احداث شد. در دوره ابو سعید تیموری نیز با احداث «جوی سلطانی» این ناحیه از آبادانی بیشتری برخوردار شد. در همین ناحیه، سلطان حسین بایقرا هم مدرسه و خانقاهی برآورد و امیر علی شیرنوایی وزیر او نیز مدرسه و خانقاه اخلاصیه را بنیاد نهاد. هرات در دوره تیموریان با توجه به این اقدامات عمرانی به مرتبه‌ای رسید که ظهیر الدین بابر در خاطرات خود از بیش از چهل مکان دیدنی آن شهر نام برده است. رونق اقتصادی و رفاه اجتماعی هرات در دوره تیموری با توجه به فزونی شاعران و قلم به دستان آن دیار منجر به آن شده است که توصیفات و تمجیدهای عدیده‌ای درباره شهر هرات در ادبیات آن عصر مشاهده کنیم. مولانا بنایی از مصاحبان امیر علی شیرنوایی در قصیده «مجمع الغرایب» می‌سرود که:

«به خدایی که وجه مطلق اوست متجلی ز مظهر اعیان
... که ندانم شریف‌تر ز هرات بلدی از معاضم بلدان»

و یا مولانا جلال الدین جامی می‌سرود که:

«عربی در هرات می‌گردید گر چه بود از بلاد ملک عراق
به زبان فصیح می‌فرمود لیس مثل الهرات فی الافاق»

عمده سکناه شهر بومیان هرات بودند، اما بنا بر یک گزارش می‌دانیم که دست کم در آستانه دوره تیموری جماعتی از غور، غرجه، بلوچ، خلیج، نکودری و سجزی در بافت اجتماعی هرات سهیم بوده‌اند. درباره جماعات ساکن در هرات آنچه که به واسطه تأثیرات اجتماعی و فرهنگی اثرات مهمی برجای نهاده است، مسأله حضور ترکان در این شهر می‌باشد. اینکه سلاطین تیموری در فرامین رسمی خود از شهر هرات با عبارت مجمع اعیان و اشراف زمان و مرجع صنایع، نشان دهنده این معناست که دست کم از دید زمامداران ترک تبار هرات، این ناحیه از خراسان دو قوم را در خود جای می‌داده است. گذشته از بی‌رسمی‌هایی دوران نزدیک به ایام امیر تیمور، در شهر هرات پدید می‌آورد، باید از تأثیرات آن در ساخت و بافت حکومتی تیموریان ذکر کنیم. حضور امیر علی شیرنوایی در مسند وزارت سلطان حسین بایقرا نقطه‌ای اوج این روند است. معین الدین شاهرخ، همچون پدرش تیمور، فردی شجاع و جنگنده، اما بر خلاف او، سلیم و صلح جو بود. او توانست پس از سی سال که از مرگ تیمور می‌گذشت، با غلبه بر دشواریها و مدعیان متعدد جانشینی، عاقبت با رفع اختلافات خانگی، دوستی پر قدرت و استوار به وجود آورد که در اواخر عهد حیاتش چنان که منجم باشی، مورخ معروف ترک، خاطر نشان می‌کند، از سر حد چین

تا مرز روم و از اقصای ترکستان_ یا همان آسیای مرکزی فعلی_ تا «مرز» هند را شامل می‌شد. این قلمرو عظیم تنها در حیات او، وحدت و تمامیت ارضی آن محفوظ ماند و بلافاصله پس از مرگش به سرنوشت قلمرو وسیع و عظیم تیمور دچار شد؛ انفصال و انحلال. در آن زمان روم به منطقه آسیای صغیر یا همان ترکیه فعلی گفته می‌شد که در اختیار عثمانی ها بود. این از آن جهت بود که تا از ابتدای ظهور اسلام تا نزدیک به پانصد سال در اختیار امپراطوری بیزانس یا روم شرقی بود. شاهرخ با آن که فردی صلح جو و در عین حال مخالف با خونریزی بیهوده بود، در دفع سرکشان قاطع و جدی عمل می‌کرد. هر چند برای توسعه قلمرو خود جز در مواردی متعدد به ندرت دست به لشکرکشی زد، در حفظ و تسخیر آن چه آن را میراث پدر تلقی می‌کرد، خودداری نداشت. در رفع مخالفان همواره فردی پیروز بود به قول منجم باشی ، در هیچ نبردی شکست نخورد و مغلوب نشد. اما مادامی که کار با صلح و دوستی پیش می‌رفت هرگز دست به جنگ نمی‌زد به طوری که از سلاح تدبیر بیش از توسل به شمشیر استفاده می‌کرد.

چون شاهد تبعات نامطلوب یورشهای خونین و طوفانی پدر بود، خود را در ترمیم خرابیهای ناشی از تاخت و تازهای پدر موظف می‌دید و از این که با تهاجمات تازه و مجدد، خرابیهای جدیدی در اطراف قلمروش به وجود آید، جداً احتراز داشت. تحت تأثیر همین طرز تفکر بود که او شهر مرو را که از عهد هجوم مغول ویران و بی آب مانده بود، آباد کرد و آب نهر مرغاب را که مرو مدتها از برکت وجود آن محروم مانده بود در جویهای شهر دوباره جاری ساخت. بر خلاف تیمور که از دین تنها ملاقات با صوفیان را می‌شناخت، شاهرخ در رعایت دین و پیروی از شریعت صدق و اخلاص واقعی داشت. او در سفر و حتی در میدان جنگ، از به جا آوردن فرایض غفلت نمی‌کرد.

عده‌ای از موسیقی دانان، شاعران و خنیا گران عصر را گرد خود جمع کرده بود، اما این هرگز مانع از حضور او در مجالس حافظان قرآن و محضر علما و زیارت مقابر اولیاء نشد. شاهرخ زیارت مشهد را تقریباً به طور منظم و در هر فرصتی که دست می‌داد با اخلاص و علاقه تمام به جا می‌آورد. به علاوه زیارت مقبره خواجه عبدالله انصاری را در گذرگاه هرات و زیارت مقبره شیخ ابو اسحاق کازرونی را هر وقت که در نواحی فارس سفر می‌کرد، انجام می‌داد. او همچنین در ایجاد مساجد و تعمیر و ترمیم بقعه‌ها و رباطها اهتمام بسیار می‌ورزید و نسبت به علماء و مشایخ صوفیه محبت می‌نمود. شاهرخ تا جایی که ممکن بود از خشونت پرهیز می‌کرد چنان که این همه پرهیز از خشونت از فرزند کسی مانند تیمور بسیار عجیب می‌نمود. از طرفی سلطنت آرام و صلح طلبانه او برای رعایایش که در طول مدت حیات تیمور، عمری را در دغدغه دایم و نا امنی مستمر نسبت به جان و مال خویش سپری کرده بودند؛ دوران التیام جراحات قلبی بود. فرمانروایی شاهرخ را سرآغاز یک عصر جدید و تجدید حیات در بعضی از انواع هنر تصور کرده‌اند. از آن گذشته شاهرخ در ایجاد رابطه درستی با ممالک اطراف نیز اهتمام بسیار ورزید که این امر نیز خود موجب بسط تجارت، ایجاد آسایش و فراغت بیشتر برای عموم مردم شد. او حتی با حکام هند که پدرش تیمور قلمرو آنها را غارت و رعایای ایشان را قتل عام کرده بود، رابطه دوستی برقرار کرد و از طریق ارسال هدایا و سفرا، از آنها دلجویی نمود. در عهد سلطنت او هرات که پایتخت دولتش بود، کانون درخشان هنر و ادب عصر محسوب می‌شد.

وجود مولانا قوام الدین، آن مهندس معمار نابغه و بی مانند که در آن ایام در هرات، به وی و همسر هنر پرورش گوهر شاد، این فرصت و امکان را می‌داد تا مساجد، مدارس، و ابنیه عالی در قلمرو قدرت خویش بنا کنند.

مسجد گوهر شاد در مشهد رضوی و در کنار بارگاه امام رضا علیه‌السلام و مسجد جامع گوهر شاد در هرات، از درخشانترین آثار معماری این عصر، مدیون طرح و تفکر قوام الدین شیرازی و آن ملکه هنر پرور عصر بود، که هنوز همچنان باقی است. به سعی و تشویق شاهرخ، کتابخانه‌ای عظیم نیز در هرات به وجود آمد که جامع تعدادی از نفایس آثار بود. به علاوه بعضی هنرمندان

عصر همچون عبدالقادر مراغی استاد موسیقی، مولانا خلیل مصور استاد نقاشی، یوسف اندکاتی استاد آواز، از همان ایام، در دربار هرات، نام شاهرخ را پر آوازه ساختند.

گوهرشاد بیگم زن سلطان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور. وی یکی از زنان نیکوکار نامدار بود و از آثار و ابنیه‌ی خیریه‌ی او مسجد جامع، مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد می‌باشد که در هر دو شهر بنام «مسجد گوهرشاد» معروف هستند. او در سال هشتصد و شصت و یک-ه.ق به دستور سلطان ابوسعید در هرات کشته شد و در جنب قبر فرزندش شاهزاده بایسنقر میرزا در مسجد گوهرشاد هرات مدفون گردید. قبر او اکنون باقی است.

شاعر و نیکوکار. خواهر امیر قرايوسف و همسر شاهرخ میرزای تیموری بود. گرچه در «ریاحین الشریعه» به اشتباه، وی دختر شاهرخ بن تیمور ذکر شده است. وی به تاریخ و ادبیات علاقه داشت و مهری هروی، شاعر نامدار قرن نهم قمری، مصاحب و ندیمه‌ی او بود. او به فرمان سلطان ابوسعید تیموری در هرات کشته شد و قبرش در جوار قبر فرزندش بایسنقر میرزا در مسجد گوهرشاد آن شهر است. مسجد جامع گوهرشاد هرات؛ مدرسه و خانقاه شهر هرات؛ مسجد جامع گوهرشاد مشهد، در جنب مرقد امام رضا، دو رواق «دارالحفاظ» و «دارالسیاده»، و اطراف آن. معمار این دو رواق و دو مسجد در هرات و مشهد، قوام‌الدین بود. گوهرشاد بیگم در هرات کشته شد و در جنب قبر فرزندش بایسنقر میرزا در مسجد گوهرشاد آن شهر دفن گردید و قبر هم‌اکنون موجود است. نام او را گوهرشاد آغا نیز نوشته‌اند.

موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین خراسان

(نگاهی تند به تاریخ و افتخارات فرهنگی و ادبی خراسان بزرگ)

قسمت سیزدهم همو پایانی - پژوهشی از صباح

دردمندان ده‌ها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه، ذهنی گرانه، کوردلانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد (مشت نمونه خروار- بزرگان ایران زمین در بی بی سی فارسی)

و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی می‌سازند و همه بودند و نبود این مرزوبوم را در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور می‌زنند. در سرزمین مادر قبایل این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمی‌خورد. بلی! بانده و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهش‌های حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده‌ی آگاهانه و یا غیر آگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و باتلاش‌های مذبوه‌ها در پی ترویج و تسلطی فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تلاش اند.

ظہیر الدین محمد بابر



بابر مردی شجاع، کوشا، آداب دان، محتاط و سیاستمداری مدبر بود. وی از سرداران بزرگ ازبک چیزهای بسیاری آموخت به طوری که انضباط دقیق، فنون دفاع در زمین هموار، سنگر بندی،

تویخانه و آیین محاصره را به صورتی مؤثر در لشکرکشیهای خود به هندوستان به کار بست. تجارب بسیار برای او این امکان را فراهم کرد تا در میان گروههای کوچکی از تیموریان شکست خورده که هنوز عاری از جاه طلبی شخصی نبودند و همچنین مغولانی که حتی از تیموریان نیز کمتر شایان اعتماد بودند، اتحاد برقرار کند تا این که سرانجام پس از کسب پیروزی و قدرت، فرماندهی بلا منازع شود.

ظهیرالدین محمد بابر بزرگترین فرزند عمر شیخ شاهزاده تیموری بود که بر فرغانه حکم می‌راند. ولی پس از آن که بر جای پدر خود نشست، ترکان از یک تمامی ملک و موطن وی را تصرف کردند، وی در سال ۹۱۰ هجری قمری (۱۵۰۴ میلادی)، شکست خورده و پریشان، به همراه چند صد نفر از وفاداران سفری را به امید فتوحات احتمالی آغاز کرد که آخر مؤسس امپراتوری مغولان هند شد. ظهیرالدین مانند جدش تیمور ترک بود و به ترک بودنش مباهات می‌کرد و همچنان مدعی بود که نوه چنگیزخان است. او شهر کابل را برای آب و هوای مطبوع و اهمیت بازرگانی و سوق جیشی آن به عنوان مرکز خویش برگزید. بعد از فتح هند دیگر هیچگاه به کابل بر نگشت، اما بنا به وصیت خود، جسدش را بعد از مرگ به این شهر آورده و در باغی که خودش بنام باغ بابر (این باغ تا هنوز به همین نام موجود است) دایر کرده بود منتقل و دفن نمودند. پس از مرگ بابر ستاره اقبال امپراتوری تازه تأسیس یافته مغول برای مدت بیست سال در حوضی بود. یکی از بسته گان لودیهها شخصی بنام فرید شیر شاه سوری تخت و تاج هند را از همایون فرزند و جانشین بابر تصاحب نمود، و سلسله‌ای را بنام سوریها را بنیان گذاشت. همایون مدت پانزده سال در تبعید بسر برد و عاقبت به کمک ایران قندهار و کابل را دو باره بدست آورد. در سال ۹۶۲ هجری قمری و ۱۵۵۵ میلادی، دهلی را نیز دوباره به کف آورد. اکبر شاه پسر همایون بعد از پدرش به تخت نشست و امپراتوری مغولان هند را دوباره تثبیت ساخت. اکبرشاه بسال ۱۰۱۴ هجری قمری و ۱۶۰۵ میلادی، چشم از جهان فرو بست، و پسرش جهانگیر بر جایش نشست. در این دوره است که باز رهبران محلی اینجا و آنجا سر بلند کرده از هر طرف صدای استقلال خواهی بگوش می‌رسد. در دوره حکومت شاه جهان، شاعر جنگجوی مشهور پشتون بنام خوشحال خان ختک از کوههای سلیمان سر برآورد. خوشحال در چندین مصاف با مغولان جنگید. شاه جهان حکومت پشاور را به خوشحال خان بخشید، اما اورنگزیب بعد از آنکه پدرش شاه جهان را خلع و خود بر مسند امپراتوری مغول تکیه زد تمام صلاحیتهای خوشحال را محدود نموده آخر او را به زندان افکند. حکومت طولانی اورنگزیب همراه با شورشهای مداوم قبایل پشتون مواجه بود؛ خوشحال خان در گروگان سپاهیان مغول بود و ایشان هم همواره تلاش می‌کردند تا شورش قبایل را سرکوب نمایند، او حتی در زندان نیز عمیقترین انزجار و تنفر خود را توسط اشعارش نسبت به مغولان تبارز می‌داد. خوشحال بعد از دو سال از زندان رها شد و بقیه عمر خود را در مبارزه علیه ایشان سپری نمود، او همیشه سعی می‌کرد تا اقوام پراکنده پشتون را علیه مغولان متحد سازد. با مرور زمان شالوده‌های امپراتوری مغولان هند بر اثر سوء تدبیرهای اورنگزیب سست گشت، و این امپراتوری در فاصله کوتاهی پس از مرگ اورنگزیب در سال ۱۱۱۸ هجری قمری (۱۷۰۷ میلادی) تجزیه شد و از هم پاشید. در فروپاشی امپراتوری مغولان هند افغانها بی تأثیر نبودند. طی (دو صد) سالی که مغولان حکومت هند را در دست داشتند، شهرهای مرزی افغانستان از سه سو مورد کمکش و محل منازعه بودند: مغولها از یک سو، ایرانیها از سمت غرب، و ترکان از یک از سمت شمال. کابل، هرات و قندهار بارها میان این مدعیان متخاصم دست به دست شدند.

در تاریخ علم و دانش یکی از نوادگان تیمور که مدتی کوتاه بر تخت سلطنت نیز تکیه زد واجد جایگاهی والا و ارزنده است و او کسی نیست جز الغ بیگ. وی که پدرش شاهرخ بناکننده کتابخانه عظیم و معتبر شهر هرات و مادرش به تعبیر حافظ ابرو، نگارنده کتاب زبده التواریخ، گوهرشادخاتون «بلقیس زمان» بود و برادرش بایسنقر نیز شهرتی بسزا در کتابدوستی، تشویق و ترغیب و پشتیبانی اهل علم و هنر یافته بود در دوران حکومت پدر و هم در دوران پادشاهی کوتاه مدت خویش به تبلیغ دانش و نواختن دانشمندان پرداخت.

از جمله خدمات فرهنگی ارزنده الغ بیگ بنیان نهادن مرکزی برای نجوم در شهر سمرقند بود که به نام خود او مزین شد. وی همچنین مدرسه‌ای باشکوه در سمرقند بنیان نهاد که در تمام اقلیم‌های آن زمان به زینت و مرتبت ارزش آن مدرسه‌ای پیدا نمی‌شد. مورخان آورده‌اند که الغ بیگ پس از ساختن مدرسه یکی از دانشمندان برجسته به نام مولانا محمدخوافی را مدرس آن مدرسه ساخت و در روز افتتاح مدرسه خود به همراه نود تن دیگر از ارباب علم و فضیلت بر سر کلاس درس او حاضر شد.

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراى خویش در مورد این سلطان تیموری و جایگاه علمی او شرح مبسوطی ارائه داده و او را واجد رتبه‌ای عالی در انواع علوم بویژه نجوم معرفی کرده است: «الغ بیگ گورکان پادشاهی عالم و عادل و قاهر و صاحب سمت بود و در علم نجوم رتبه عالی یافته و در معانی موی می‌شکافت... در علم هندسه دقایق نما و در مسائل هیات مجسطی گشا و فضلا و حکما متفق‌اند که به روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی به حکمت و علم مثل میرزا الغ بیگ گورکان بر مستقر سلطنت قرار نیافته، در علوم ریاضی و قوف تمام داشت چنانچه رصد ستارگان بست.»

در حقیقت، او که به تعبیر نویسندگان کتاب تاریخ الفی، قاضی احمد تتوی و آصف خان قزوینی، در «اقسام فضایل و کمالات به تخصیص علم ثمات و ریاضی از تعریف مستغنی و بی‌نیاز» بود به یاری چهار نفر از بزرگان علم ریاضی زیجی جدید تنظیم نمود که به زیج سلطانی یا زیج الغ بیگی اشتهار یافت. جستجو در ویرانه‌های رصدخانه الغ بیگ و همچنین بازنگری نقادانه زیج او همانگونه که ای.س. کندی، از نویسندگان دانشگاه کمبریج، بیان داشته نمونه بارزی از تکاپوی او و همکارانش برای کسب دقت از طریق مقیاسی عظیم است.

برابر با تاریخ، دانش الغ بیگ که بزرگانی چون غیاث‌الدین جمشید کاشانی، مولانا محمد خوافی، ملاعلی قوشچی و ده‌ها عالم دیگر بر گرد او فراز آمده بودند به آن حد رسیده بود که توانست جداول مثلثاتی تنظیم نماید و روش حل معادلات درجه سوم جبر را بیابد. الغ بیگ که از جمله پشتیبانان و حامیان زبان پارسی بود به سرودن شعر نیز دست می‌یازید و همان گونه که حسین میرجعفری، مؤلف کتاب ارزشمند تاریخ تیموریان و ترکمانان، نگاشته است دانش ادبی او به آن اندازه بود که آثار شعرا را به نیکی نقد می‌نمود. الغ بیگ همچنین ظاهراً کتابی ارزشمند در باب تاریخ به نام تاریخ اربع اولوس نگاشت و در آن درباره چهار دولت منشعب از امپراتوری چنگیزی و بویژه دولت ایلخانی بحث‌ها و مطالبی را مطرح کرد.

احمد شاه ابدالی - مشهور و معروف به (کبیر) و (بابا)



احمدشاه را بواسطه خدمات و اخلاق و تقوای شخصی او پدر میخواندند و غازی خطاب میکردند. زیرا احمدشاه تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمینهاد، دستار میبست و چین و موزه میپوشید و در عوض تخت بر زمین مفروش می نشست. او مستقیماً با مردم در تماس

میشد، با تواضع و بیشانی گشاده سخن میزد، در حل و فصل قضایا انصاف را مدنظر میگرفت، و در عین حال از قوانینی که خود گذاشته بود، جداً پیروی مینمود. احمدشاه در طول سلطنت خود به عیاشی و تجمل نپرداخت و حریص نبود. او در هیچ جنگی از مقابل دشمن فرار نکرده بود، و در برابر اهالی کشور متواضع و ملایم بود. مثله (قطع اعضای انسانی) را در مجازات، و خشوع و خمیدن را در تشریفات، تحریم نمود. او خانواده و اقارب خود را از مداخله و اشتراک در امور دولت دور نگاهداشت، تنها تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت جهان خان پویلزانی، در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی میگذاشت. این تجرید خانواده او تا جایی بود که تاریخ و مردم، غیر از تیمور و سلیمان، دیگر اولاد احمدشاه را پوره نمیشناختند، در حالیکه او هشت پسر داشت (چون سلیمان، تیمور، شهاب، سنجر، یزدان بخش، سکندر، داراب و پرویز).

در سال ۱۱۲۰ هجری قمری (۱۷۰۸ میلادی) پشتونهای غلزی سلطه‌ای ایران بر قندهار را برانداختند؛ در هرات نیز پشتونهای ابدالی همین کار را کردند. با گذشت چند سال این قبایل چنان قدرتمند گشتند که محمود افغان مشهور به شاه محمود هوتکی بر بخش‌های وسیعی از ایران نیز برای مدتی حکم می‌راند. اما از آنجاییکه ایشان قلمرو خویش را بیش از حد توانشان بسط و توسعه داده بودند حکومتشان چندان نپایید و بزودی برچیده شد. احمدخان ابدالی، یکی از سران قبیله پشتونهای ابدالی از جمله امرای نادرشاه بود. وی به فرماندهی نیروی ۴۰۰۰ نفره‌ای محافظ او گماشته شد. در سال ۱۱۶۰ هجری قمری (۱۷۴۷ میلادی) نادر بدست سران سپاه ایرانی خود به قتل رسید احمدخان پس از این حادثه خود را به قندهار رساند، و در آنجا خود را امیر و شاهی خراسان خواند و حکومت را بدست گرفت.

احمدشاه ابدالی، در سال ۱۷۴۷ میلادی، دولتی در محدوده افغانستان فعلی پدید آورد.

دانشنامه بریتانیکا، که یکی از معتبرترین منابع به‌زبان انگلیسی به شمار می‌رود، شاهنشاهی احمدشاه درانی را آخرین امپراتوی افغان خوانده‌است. این دانشنامه می‌افزاید که شاهنشاهی احمدشاه درانی پس از امپراتوری عثمانی، دومین امپراتوری جهان اسلام در نیمه دوم قرن هجده بود که حدود قلمرو آن را از مشهد تا دهلی و از آمودریا تا دریای عرب دربر می‌گرفت.

الفنستون، محقق نامور انگلیسی، که از احمد شاه درانی به عنوان مؤسس افغانستان معاصر یاد کرده‌است، می‌نویسد: «احمدشاه خردمندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سرهند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را با انعقاد پیمان به‌دست آورده بود و یا عملاً (با زور شمشیر) تصرف کرده بود». همو می‌افزاید: «به‌راستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست».

احمدشاه مصارف دربار را کمتر کرد و معاش کارکنان دولت و سپاه را در سر وقت میپرداخت. دفاتر مالی و معاش و دخل و خرج دولت وسیع و منظم بود. او همچنین در پایتخت دوایری تشکیل کرد. از قبیل وزارت (در منزله صدارت)، دیوان اعلی (وزارت مالیه)، خزانه داری، دفتر ضبط بیگی (امنیه و کوتوالی)، نسقچی باشی گری (تطبیق کننده مجازات)، داروغه گی، دفتر اخبار و هرکاری باشی (ضبط احوالات و استخبارات)، میرآخور باشی (حمل و نقل حیوانی)، و چند دایره کوچک دیگر مانند باجگیر، میراب، خالصه جات، کلانتر شهری و غیره. همچنین در ولایات دوایر زیر مشغول کار شد: حاکم، پیشکار (معاون)، امیر لشکر، مستوفی، قاضی، قلعه دار، باجگیر، مامور ثالثات، میرآخور، میراب و کلانتر. همچنین در دربار دیوان انشا، عوض بیگی، مهماندار باشی، پیشخانه چی باشی، ناظر کارخانه طعام - و در اردو، لشکر نویس، (دفتری نظام)، اردو باشی، جارچی باشی، سیورسات چی و قورخانه موجود بود. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوه قضائی کشور بود و هم جرگه‌ئی از روسای قبایل بزرگ و افسران و مامورین عالی رتبه، وقتاً فوقتاً در پایتخت منعقد شده، در مسایل مهم نظامی و سیاسی و اداری غور کرده، نظر خود را به پادشاه میدادند.

همچنین احمدشاه که ۲۵ سال عمر خود را (به استثنای سالهای عسکر کشی) در تنظیم امور اداری و سیاسی داخل کشور به مصرف رسانده، دولت حسابی و اردوی منظمی تشکیل کرد، در صدد آن نشد که در راه انکشاف اقتصادیات و تمدن و فرهنگ از دست رفته افغانستان (بعد از تجزیه و تقسیم دونیم قرنه کشور) صرف مساعی کند. در حالیکه جهان غرب تا این وقت در علوم و اقتصادیات آنقدر پیشرفته بود که انقلاب بورژوازی انگلستان و بعداً فرانسه مرحله جدیدی را در تاریخ اروپا- یعنی پیروزی نظام سرمایه داری را بر نظام فیودالی قرون وسطائی- اعلام نمود. گرچه نتیجه این انکشاف بزرگ غرب برای مشرق زمین بسیار گران تمام شد، زیرا اژدهای استعمار غرب دم جناباید و دهن باز کرد تا آسیا و آفریقا را بلع نماید. البته احمدشاه در داخل دایره فیودالی افغانستان، دولت مقتدر و متمرکزی تشکیل کرد و تجزیه طلبی ملوک طوایف را شدیداً سرکوب نمود. در هر حال احمدشاه در سال ۱۷۶۱ شهر موجوده قندهار را به حیث پایتخت افغانستان بساخت، که در داخل آن عمارت مقبره خودش نمونه کامل معماری آنروز افغانستان است. همچنین او در صنایع مخصوص نظامی چون باروت سازی و اسلحه ناریه و جارحه توجه کرد. در مسکوکات احمدشاه علامه رسمی بیشتر به اشکال شمشیر و ستاره و خوشه گندم نقره شده بود، و مسکوکات نقره (بنام روپیه قندهاری) در وزن دو مثقال و چند نخود، به ارزش پنجاه فلوس مسی، رایج نمود. در سکه های طلا و نقره احمدشاه این بیت منقور بود: حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا بمه در شهرهای کابل، قندهار، هرات، مشهد، اتک، پشاور، دیره جات، بهکر، سند، کشمیر، انواله، روهل کند، لاهور، ملتان و سرهند، مسکوکات احمدشاهی ضرب میشد.



(افغانستان در حکمروایی احمد شاه بابا)

احمد شاه در سال مرگ پدرش زمان خان در شهر هرات متولد شد (۱۷۲۲). چون محمد خان ابدالی رقیب پدرش بحکومت هرات منتخب گردید، مادر احمد شاه با طفل خود به شهر فراه نقل مکان نمود. از آن بعد تا استیلای نادرشاه خراسانی در هرات و فراه، احمد شاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقار خان شرکت نداشت. از آن بعد او با برادرش به دربار پادشاه غلجانی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده و در آن جا محبوس سیاسی گردید. وقتیکه نادرشاه در سال ۱۷۳۸ شهر قندهار را فتح نمود، ذوالفقار خان را در مازندران ایران تبعید و در آن جا مسموم کرد. احمد شاه در مازندران باقیماند و این وقت ۲۰ ساله بود که به دربار نادرشاه رسید. نادر او را در زمره افسران نظامی افغانی خود قبول کرد و بعد از آنکه اخلاق و کفایت او را بدید، قوماندانی قطعات ابدالی و ازبکی را به او داد. پس از این احمد شاه تا زمان مرگ نادر در دربار و اردوی او باقیماند.

در طی این مدت رفتار و گفتار احمد شاه طرف اعتماد نادرشاه و سپاه افغانی او قرار گرفت. در وقت کشته شدن نادرشاه، احمد شاه ۲۵ سال عمر داشت و در این مدت او صفحات مختلف حیات را دیده و با ذلت تبعید و اسارت و هم با عزت و فرمان دهی بسر برد او با طبقات مختلف

اجتماعی محشور گردید و عروج و سقوط دولت افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید. تمام این حادثه ها در هوش و قضاوت او تاثیر برانگیزنده نموده و در طبع و اخلاقش توازن و پخته گی ایجاد کرد. در عین زمان احمد شاه از تحصیل دریغ ننمود و در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید. حتی در پشتو شعر میسرانید. او از نظر فزیک قوی و متناسب الاعضا و سوار مقاوم و سپه کش دلیری بود. همینکه نادرشاه کشته شد و اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجانی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نورمحمد غلجانی و احمد خان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجانی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه نی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ در عمارت «مزار شیر سرخ» در داخل قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن نمیشد، زیرا موضوع مهم و هر خان مقتدر طالب سلطنت بود، در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نورمحمد خان غلجانی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحق زائی، نصرالله خان نورزائی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این جرگه راجع بخود حرف نمیزد احمدخان ابدالی بود، زیرا عشیره او سدوزائی، از حیث کمیت خوردترین از سایر عشایر بود. گرچه جد او دولت خان وقتی رئیس ابدالی های ارغستان و پدرش زمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند، ولی اختلاف خانهای غلجانی و ابدالی که همدیگر را نفی میکردند، خلانی تولید کرد که بایستی حتماً پُر میشد. پس در روز نهم جرگه، طرفین یکنفر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هرکه را او به سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمرد روحانی بود که به هیچ قبیله، حتی قندهار، تعلق نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متصوف استاد «لایخوار» از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی سیاستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمد خان ابدالی به عنوان «احمد شاه» به پادشاهی کشور اعلان شد.

احمد شاه بعد از پادشاه شدن، ثابت کرد که آگاه از اوضاع داخلی کشور و همچنان مطلع از اوضاع سیاسی و نظامی ممالک همجوار افغانستان است، و هم قادر است که از این اوضاع بنفع افغانستان عملاً استفاده کند. شرایط داخلی و اوضاع ممالک همجوار نیز برای تشکیل یک دولت مستقل در افغانستان مساعد بود. در داخل کشور طبقه دهقان و مالدار یعنی اکثریت ملت با طبقه شهری و پیشه ور، همه سالهای متمادی در زیر اداره ملوک الطوائف و لشکر کشی های داخلی و خارجی و مالیات و عوارض و گمرکات گوناگون، کوفته شده و طالب یکدولت مقتدر مرکزی و امنیت بودند. در غرب و شرق و جنوب کشور نیز، سالها مردم برضد استیلای خارجی و برای حصول آزادی ملی مبارزه کرده و اینک برای حفظ و تقویة یکدولت ملی در برابر خارجی ها آماده و حاضر بودند. قسمت مرکزی کشور، هزاره جات بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق العنانی ملوک طوائف سائیده میشد و فیودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند.

لهذا بیشتر از یک ملیون نفوس زحمتکش و کارکن هزاره- که از هجوم چنگیزخان به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند- برای اعاشه و تفریح عده انگشت شمار ارباب و میر و بیگ و روحانی، جان میکنند. فیودالهای مسلط این منطقه، با اطاعت و تادیبه مالیات بدولت های مرکزی افغانستان برای حفظ قدرت منطقوی خود تا اواخر قرن نهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان دادند و هم مردم خود را از سیر متوازی با انکشاف بطی سایر حصص کشور باز داشتند. بعدها عوامل دیگر اقتصادی و فقر و فشار سیاسی دولت مرکزی، عمر این توقف و انجماد را تا اوایل قرن بیستم بدرازا کشاند. در حالیکه همین مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چنگیزخان را در خود فرو برده و با وجود جذب خون مغل، دیگر از مغل خالص و زبان مغلی در مرکز افغانستان اثری نگذاشتند.

منابع : آریازمین ، تاریخ افغانستان بعد از اسلام ، ویکی پدیا ، افغانستان در مسیر تاریخ نوشته
میر غلام محمد غبار، دائرة المعارف آریانا ، دانشنامه ایرانیکا ، دائرة المعارف بزرگ
اسلامی، سنگ نبشته رباطک و پژوهشهای رضا مرادی غیاث آبادی ، بهنام ، تارنمای اصالت و غزنی
- از نویسندگان : تاریخ و تمدن افغانستان و پژوهشهای در نشریه های بیرون و درون مرزی .